علیکم بسنتی و سنۃ الخلفاء

بعد الحمد و المنۃ کہ دو شرح کتاب موطا امام جلیل القدر رفیع المنزلۃ امام دار

الہجرۃ مالک بن انس الاصبحی المدنی علیہ الرحمۃ یکی در متن مسمّٰی بہ

مصفّٰی

و دیگرے بر حاشیہ موسوم بہ

مسوّٰی

ہر دو از عمدۃ الیفات خاتم المجتہدین حجۃ اللہ علی العالمین فارس ساحت

معانی عالم ربانی حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی قدس سرہ بعد تصحیح تمام و تحشیہ مناسب بمقام

دہلی مطبع فاروقی محمد معظم طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست و نعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتهای ایجاد و رزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیه ضلالت را بالسنه انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نموده و بحقوق خود و احکامیکه مصالح ایشان از آن منوط ساخته بود بزبان ایشان شناسا فرموده
تا بمقامات قرب واصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند [illegible] بعثت حضرت [illegible] الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر و لا انتها که با قامت ملت سمحه و حجت بیضا مبعوث [illegible] مشارقه و مغاربه را
در گرفت حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار الصریح [illegible] بواسطه ذات شریف ایشان
القا فرموده و امت او را بهترین امم و سنت او را بهترین سنن [illegible] او را اصحاب [illegible] علوم و معارف او را
گشاده ترین معارف شناخت خداوند اینکه ما را بمحض فضل خود بشرف التصدیق این وسیله عظمی مشرف ساخته
کمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا میسر گردان [illegible] علوم و معارف این حبل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید و عمل [illegible] و بحضرت را
صلی الله علیه و سلم [illegible] در ذهن ما نقش کند آنرا تو دانی [illegible] ایمان و پیروان محبان
آنحضرت صلی الله علیه و سلم محشور گردانی و در رواة علم و حمله دین [illegible] صلی الله علیه و سلم بما رسانید
یا راه فهم و درایت معانی بر ما سهل ساختند باجر جمیل و ثواب جزیل [illegible] قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب [illegible] للعالمین [illegible] وداعیا الی الله [illegible] للناس

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسبا الدهلوی وطنا این فقیر را در سبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علما و کشیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرورت است
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالا و تفصیلا اختلاف فاحش پس از هر جانب
دست و پا زدم و فائده ندید و از هر کسی استعانتی نمود حاصلی بدست نیامد بعد ازان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه مانند آن و این همه جهات در موطا
موجودند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنفها مانند موطا زیرا که در روزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند ازان هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابی که خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علماء
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
هیچکس که منت او برمن زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک وابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگرند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم شدی علم حجاز
و نیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

وفقهاما ولم یزل بابهم
من یشاء فی کل طبقة
من شاء استنباط ما خفی من
احکام الدین الهاما
وفهمهم عن التفرق فی
اصول الدین وجعل
تفرقهم فی الفروع رحمة
واتفاقها وکلها حجة
فی اختلاف

عالمیکه دانا تر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا مینموده میشود که آن عالم مالک بن انس است وقال

ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود سره

از ناسره ممتاز ساختن مالک مردان را وقال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا

ولا یحدث الا عن ثقات الناس وما ادری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک که نمیرسانید

از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینیم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک

وقال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا

مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث ولیس

بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالک بن انس امام فیهما

جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث ونیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت ونیست

امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب بهم یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام

سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد

بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بر دو وجه

بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از آنجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل

راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند بی ملاحظه

ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب کردند و این طریقه اصل راه

فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهمین معنی است

آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی

تهذیب و تنقیح کرده بود و چون امام مالک در مؤطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند چنانکه

میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح بر همه گفته

است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه و اقامت لفظ حدیث

و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی امام بود در معرفت قواعد

والعلماء بها یهدی الناس علی السنة ثم من الفقهاء [illegible] وکشف بالخاصة عن العامة ظلامه ولا تزال طائفة منهم قائمین علی الحق [illegible] ولا یزال حامل کل [illegible] منهم ینفون التحریف [illegible] وانتحال [illegible]

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام ست در هر دو باب و ثبوت امیمعنی بیش مشتغلان بفن حدیث
در ظهور کالشمس فی رابعة النهار ست و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم دانا تر از مالک وقال
یحیی بن سعید القطان و یحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانان ست
در حدیث وقال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدای تعالی بر خلق او
وقال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم وقال ابن قدامه
کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل
پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین صحاب زهری قال مالک بن انس
فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر ست در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن
وقال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد ست
مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده ست که امام مالک گفت نخفتم هیچ شبی مگر که دیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو
بن الحارث الاصبحی ست ابو عامر صحابی جلیل القدر ست حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین ست و از علمای ایشان و او یکی از جمله آنچهار کس
ست که بر داشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او در ان هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست
کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از
ثقات تابعین ست امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث
و تسعین یعنی نود و سه و بعضی گفته اند در نود و حامل شد مادر او با و سه سال و بود مالک دراز قامت
بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مایل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر
اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه
و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و نسبت واسطه عقد بود درین باب و بعد
ایشان بر فقهای صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد
و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار دایر بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب
و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعه و ابی الزناد و نافع و بعد از ایشان ارشان

لا شریک له [illegible] [illegible]
وانشهد ان سیدنا
وحبیبنا [illegible]
ورسوله الذی آدم
ومن دونه تحت لوائه
۵
حین یقوم الشفاعة
[illegible] صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه
وعلی امته الذین

امام مالک رضی الله عنه وحدیث و آثار ایشان تدوین فرمود و آنچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود واهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسرآمد همه شد در وقت خود وشهرت عظیم یافت که هیچکس در آن شهرت وقبول نزدیک او ومشابه او نبود وبدلی مدید باین ریاست ودیانت در مدینه مکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود وبعد از آن روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند در روز یکشنبه دهم ربیع الاول وبعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وسبعین ومائة بدار القرار انتقال فرمود سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال مکث فرمود انتهی پس در خدمت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب باصواب می فرمود چنانکه شاعری در مدح وی گفته شعر یدع الجواب فلا یراجع هیبة ❊ والسائلون نواکس الاذقان ❊ ادب الوقار وعز سلطان التقی ❊ فهو المطاع ولیس ذا سلطان ❊ یعنی می گذارد جواب او در حالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخهای خود را بسبب هیبت او یعنی مجال گفتگو نمانده پس گفت وشنود کرده نشود با او از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان برداری کرده شده است ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود در خواب دید که گوینده میگوید شعر لقد اصبح الاسلام زعزع رکنه ❊ غداة ثوی الهادی لدی ملحد القبر ❊ امام الهدی ما زال للعلم صاینا ❊ علیه سلام الله فی آخر الدهر ❊ هر آینه گشت اسلام باین صفت که جنبش داده شد اساس او در صباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت همیشه نگاهدارنده علم بود بر وی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او بیشتر از زمان متاخر بی شبهه مرجع فضلا ومحط رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بوده میشدند ودر آخر همه این کار وبار بر امام مالک افتاد وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد وگرفتن او بدست خود پیش محسوس میشود ووی آنچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام شافعی فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امام اند که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر شاگرد امام مالک بودند ومستفید آن از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه وامام مالک آن یک شیخ فقه است

حائز من السعادة سهاما اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی وطنا العمری نسبا والحنفی مذهبا عفی الله عنه ان اعلم الفقه بسلفه الصالحین واسعهم اشرف العلوم وانفعها وکتاب الموطا اصح کتب الفقه واشهرها واقدمها واجمعها

کرؤس محدثین مثل احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و دارمی یک حدیث از وی در
کتابهای خود روایت نکرده اند و رسم روایت حدیث از وی بطریق ثقات جاری نشد و آن دیگر شخصی است که
اهل نقل اتفاق دارند بر آنکه چون حدیث بروایت او ثابت شد بذروهٔ اعلی صحت رسید اما التزام صحت پس
شافعی گفته ما علی ظهر الارض کتاب بعد کتاب الله اصح من کتاب مالک نیست بر روی زمین کتابی بعد کتاب الله
صحیح تر از کتاب مالک و در روایتی ما وضع علی الارض کتاب هو اقرب الی القرآن من کتاب مالک
و در روایتی دیگر ما فی الارض بعد کتاب الله اکثر ثوابا من موطا مالک گفت حافظ مغلطائی اول
من صنف الصحیح مالک اول کسیکه تصنیف کرد صحیح را مالک است گفت حافظ ابن حجر کتاب مالک
صحیح عنده و عند من تقلده علی ما اقتضاه نظره من الاحتجاج بالمرسل والمنقطع وغیرهما کتاب مالک
صحیح است نزدیک مالک و نزدیک کسی که تقلید مالک کرده است بر مذهبی که اقتضا کرده است او را نظر امام
مالک و آن مذهب استدلال است بمرسل و منقطع و غیر آن یعنی علما مختلف اند در عمل بمرسل و منقطع پس
امام مالک و ابو حنیفه و اکثر علمای تبع تابعین بصحت عمل بآن رفته اند و نزدیک ایشان قول حضرت عمر
و مانند آن دلیل می تواند شد و اتفاق جمعی از تابعین مدینه دلیل مستقل می تواند شد پس امام مالک بر حسب مقتضای
اصل خود رفته و این علل قادح در صحت حدیث نزدیک او نیستند پس موطا همه آن برای مالک و ابو حنیفه
و سایر تبع تابعین صحیح باشد سیوطی زیاده کرده است بر حافظ ابن حجر و گفته است که مرسل و منقطع حجت است
نزدیک مالک و سایر آنانکه موافق او بند درین مسئله و همچنین حجت شد نزدیک ما وقتیکه معتضد باشد بروایة
مرفوعه یا موقوف صحابی و در موطا هیچ مرسل نیست مگر که معتضد است بروایات مرفوعه بهمان لفظ یا بمعنی
آن پس صواب آنست که گفته شود که موطا صحیح است نزدیک جمیع فقیر گوید اهل کتب ستة و حاکم و مستدرک
سعیها کرده اند در وصل مرسل مالک و رفع موقوف وی گویا ایشان شروح موطا اند و متممات آن و هیچ
موقوف و اثر تابعی نیست مگر آنرا ماخذی هست از کتاب و سنت چنانکه درین شرح خواهی دید و ابن عبد البر
کتابی تصنیف کرده است در وصل ما فی الموطا من المرسل و گفت جمیع آنچه در موطاست از بلغه و عن الثقة
عنده و مانند آن شصت و یک حدیث است و همه آن مسند است از غیر طریق مالک الا چهار حدیث که نمی شناسم
ماخذ آن والله اعلم یکی انی لا انسی ولکن انسی دیگر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اُری اعمار الناس الحدیث سیوم قول معاذ آخر ما اوصانی رسول الله صلی الله علیه و سلم

فقد اتفق السواد الاعظم من الامة المرحومة على العمل به والاجتهاد في رواياته ودراياته والاعتناء بشرح مشكلاته ومعضلاته والاهتمام باستنباط معانيه وتشييد مبانيه ومن نظر من اهل العلم ... من نفسه علم لا محالة ان الموطا عمدة مذهب مالك واساسه وعمدة مذهب الشافعي واحمد ...

وَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلِي فِي الْغَرْزِ أَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ لِلنَّاسِ چهارم إِذَا أَنْشَأَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَاءَمَتْ فَتِلْكَ عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقير گويد واين احاديث اگر باين الفاظ واين هيأت ثابت نشده پس معناش صحيح ست واين مبحث اگر خدا خواسته ست در جاى خود مذكور گردد انشاء الله تعالى اما شهرت موطا پس از امام مالك موطا را جمّ غفير از هر فريق روايت كرده اند از پادشاهان رشيد وامين ومامون بلكه گفته اند مهدى وهادى نيز روايت كرده اند واز مجتهدين شافعى ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن بن مهدى جماعات عنه وابو يوسف عن رجل عنه واز محدثان جماعاتيكه حصر آنها ميسر نيست واز اصحاب مالك يحيى بن يحيى مصمودى وابن قاسم ورضيع واز صوفيه ذو النون مصرى وغير آن واز اهل مصر وشام وعراق ويمن وخراسان همه روايت كرده اند ونسخ موطا زياده از سى نسخه ست شيخ ابن عبد البر كتاب تمهيد وستذكار را بر دوازده نسخه نهاده كه اشهر آن واقوى اند قاضى عياض گفته اعتنا كرده نشده ست به هيچ كتابى مانند آنكه اعتنا كرده اند بموطا پس از متقدمين شرح كرده ست اورا ابن عبد البر در تمهيد وستذكار وابو الوليد بن صفار در كتاب مرغب وجمعى كثير را نام برده ست ودر بيان تحريف مشارق قاضى عياض كتابى عجيب است وبعضى براى او مسند تصنيف كرده اند وبعضى در اسماء الرجال ووصل منقطع آن سخن گفته اند وبعد از آن زمانى نگذشت كه جماعه از علما متعرض شرح وبيان يا روايت واسناد آن نشده تا آنكه اين فقير روايت كرده آن را از بعض اهل مكه مسلسلاً *

ومصابيح ... ابى حنيفة وصاحبيه ... المذاهب بالنسبة للموطا كالشرح ... من الغصون وان الناس ... ٨

مسلسلا بقراءة الجمیع او سماعه الی مالک بغیر الانقطاع وهیچ کتابی از کتب اهل عصر مالک امروز یافته نمی شود چه جای تسلسل سماع و اما قبول اهل اسلام آنرا پس اهل مذهب مالک خود عمل ایشان بر آنست و اصل مذهب شافعی و سر مشق اجتهاد او موطا مالک است در بعض جا تعقب کرده است و در ترجیح روایات اختلاف نموده است و محمد در مبسوط و غیر آن سرمایه فقاهت موطاست و الآثار که از امام ابوحنیفه روایت کرده است جمیع مسائل فقه را کفایة نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید و به ناخذ و به کان یقول ابوحنیفة و اما تلقی اصحاب کتب سته آنرا بقبول پس اظهر از آن است که گفته شود بخاری تا وقتیکه از مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی بروایت غیر وی مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواهد می آرد برای او و در بسیاری از مواضع آثار موطا را استشهاد میکند باشارات حدیث وایماآت آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است تا آنکه عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و بفقهای عصر خود نوشت که سنن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آثار حضرت عمر رضی الله عنه بنویسند ابن شهاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب و تبویب بعد از آن کبار اهل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند بعد از آن امام مالک تدوین احکام فرمود و بر جمیع ابواب فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

مستخرجات من صحیح البخاری وجامع الترمذی وما یتعلق بالفقه

9

ف اما قبول اهل اسلام آنرا

ف اما ترتیب و استیعاب

اهل حجاز جمع نمود بعد ازان شرح کرد آنرا ابراهیم بلاغیات و اقوال صحابه و فتاوی تابعین و ابن جریج بمکه و اوزاعی

بشام و سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه ببصره و هشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید بری

قریب بهمین وضع بتصانیف پرداختند و نزدیک باین تصنیف رسانید و مشهور شد و احادیث آنحضرت صلی الله علیه

آله و سلم منفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب ده هزار حدیث جمع کرده بود بعد ازان روز بروز نظر

میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقی ماند و ابو حاتم رازی را گفته شد که موطا را چرا موطا گفته اند گفت شیء قد صنعه

و وطاه للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست که تصنیف کرد و ممهد ساخت آنرا برای

مردمان تا آنکه گفته شد او را موطا مالک و چون مالک احکام فقه کتابی مرتب ساخت و نام او موطا نهاد جماعه دیگر نیز

بتصانیف پرداختند پس گفته شد بامام مالک تو نفس خود را در محنت انداخته بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان

امثال آن ساختند فرمود خواهید دانست که مقبول نخواهد شد ازین تصانیف مگر آنچه بان وجه الله اراده کرده باشند پس

بعد زمانی نام و نشانی ازان کتب شنیده نشد گویا در چاه انداخته شد آنها را و مالک روزی از مطرف بن عبد الله پرسید

که مردمان چه میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مطر و حاسد مفتر یعنی مردمان دو قسم اند

بعضی دوست مبالغه کننده است در ثنا و بعضی حسد کننده افترا نماینده پس گفت مالک ان مد بک عمر فستری ما یرید

الله به اگر دراز کرده شود در حق تو عمر را خواهی دید آنچه اراده کرده است خدا تعالی با او و ابو بکر ابهری گفته جمله آنچه در

موطا موجود است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه و تابعین هزار و هفتصد و بیست حدیث است مسند از انجمله

ششصد حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو و موقوف ششصد و سیزده و از قول تابعین دو صد و هفتاد و پنج و

ابن حزم گفته شمار کردم آنچه در موطا است پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سیصد و چند مرسل و الله اعلم بحقیقة الحال

بالجمله این فقیر در بیان شرح حرص تمام نموده است بر آنکه مرتب سازد احادیث موطا را بترتیب کتب فقه چنانکه خواهی

و سعدون را در مدح موطا قصیده ایست بغایت لطیف کلام خود را در مدح موطا با آن ختم کنم قصیده اقول لمن یروی الحدیث

و یکتب ٭ و یسلک سبل الفقه فیه و یطلب ٭ میگویم کسی را که روایت حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راهها

فقاهت و طلب میکند اجتهاد را ٭ ان احببت ان تدعی لدی الحق عالما ٭ فلا تعد ما تحوی من العلم یثرب

اگر خواهی که خوانده شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچه حاوی آن شده است مدینه منوره از علم احادیث و آثار

اتترک دارا کان بین بیوتها ٭ یروح و یغدو جبرئیل المقرب ٭ آیا ترک میکنی دار الهجرة را که درمیان خانهای او وقت

شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب و مات رسول الله فیها و بعده ٭ بسنته اصحابه قد تادبوا ٭ و وفات یافت

ارسله و رفعه ما اوقفه و اسند ما ... فاته و ذکر البلاغات و الشواهد ... و اخاطه ...

۱۰

و بالجمله فان ... تحقیق ... فی هذا ... الکتاب ... هذا و قال شرح ... صلی الله

قصیده در مدح موطا

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دران دار الهجرة و بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت سبنت او ادب پذیر شدند
وفرّق شمل العلم فی تابعیهم + وکل امرئ منهم له فیه مذهب + و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان صحابه تابعین
و هر مردی را از تابعین دران علم مذهبی بود فخلصه بالسُّبُل للناس مالک + ومنه صحیح فی المجتنی واجوب + پس
خالص ساخت علم را درین راهها مختلف برای مردمان امام مالک از علم دو قسم پیدا شده بود تندرست و قت دست رسانیدن و
بمرض خارش مبتلا شده فابدا بتصحیح الروایة داءه + وتصحیحها فیه دواء مجرب + پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالک
بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایة را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولولم یلح نور الموطا لمن سری
بلیل عماه ما دری این یذهب + واگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت و در شبکوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود
فبادر موطا مالک قبل فوته + فما بعده ان فات للحق مطلب + پس شتاب کن بسوی موطا مالک پیش از آنکه بدست تو
نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیاید برای حق مطلبی و دع للموطا کل علم تریده + فان الموطا الشمس والعلم کوکب
بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواستی آنرا پس هر آئینه موطا آفتاب است و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه
لطیبه + ولم لا نطیب الفرع والاصل طیب + موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا
چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است + هو العلم عند الله بعد کتابه + وفیه لسان الصدق بالحق
معرب + موطا همانست علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب او بعد کردن قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی با مور واقعی خبر
دهنده است لقد اعربت آثاره ببیانها + فلیس لها فی العالمین مکذب + هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان صحیح
خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده وهما باهل الحجاز تفاخروا + بان الموطا بالعراق محبب
و از جمله آنچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بجمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتبار آن مشهور
دارند ومن لم یکن کتب الموطا ببیته + فذاک من التوفیق بیت مخیب + و هر که ننوشت موطا را در خانه خود
پس آن خانه خالیست مطلب نارسیده از توفیق التعجب منه اذ علا فی حیوته + نعالیه من بعد المنیة اعجب + اما
بیکی از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او بلند قدری او بعد از مرگ عجیب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا
با فضل ما یجزی اللبیب المهذب + جزا دهاد خدا تعالی از جانب ما مالک را در موطا او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای
آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی + کذا فعل من یخشی الاله و یرهب + هر آئینه نیکو کرد خالص کردن
از خاک در هر چه روایت کرد و همچنین است کار کسیکه بترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا و میتا + فاضحت
الامثال للناس تضرب + هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شده داستانها بنام مالک رد

ترتیب احادیثه ان ترتیب اسهل تناوله ثم تنبیها الیه اهل حاجته واستنبط منه ما اشتبه علی اهل بیانه العلماء وانقلم جاهلیه من الفنان الی الفلاسفة من القرآن

11

العظیم ولابد للفقیه من حفظه ومن تفسیره ولابد له من معرفته واذکر فی کل باب مذهب الشافعیة والحنفیة

اجتهاد در هر عصر فرض است

ازهما الفنّتان العظیمتان ... هم اکثر الامة وهم المصنفون فی اکثر الفنون الدینیة وهم ... المذاهب ... عن مذهب ...

۱۳

على حاملي الكتاب والباب فيما هو الاهم في الباب ... والى موضع ... ما تعقب به ... اليتين ما تعقب ... الطبقة ... الى ذلك بالاشارة ... حيث كان التعقب ...

... در موطا حال ...

میشود و در میان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود است وما فاقهم الا بتقوی وخشیة
واذا كان یرضی فی الله و یغضب فی الله فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدا تعالی و ترس او و سبب آنکه راضی
میشد برای خدا و غضب میکرد برای خدا فلا زال یسقی قبره کل عارض * منبثق ظلت عزالیه تسکب پس همیشه باد
که آب میدهد قبر او را هر ابر با آب بسیار جاری که هست دامان مشکهای او ریزان و از آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه یعنی معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه امروز مسدود است الا از یک وجه که موطا پیش گیرد
و وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه و تابعین بشناسد و نظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن
و شرط و ادب و تخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه و معرفت علل احکام و تقسیم و تخصیص احکام برحسب علل مانند آنست اختیار کند
و تعقبات شافعی و غیر آن در نظر دارد و بعد از آن جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بیان مسائل تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است و مراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جرح رجال و معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود و همچنین نه مجتهد
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه و تفریع و ترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی
بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض است بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند و معرفت احکام الهی در آنها
واجب و آنچه مسطور و مدون شده است غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع با دله حل اختلاف آن نتوان کرد و طرق
آن تا مجتهدین غالباً منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید و آنکه گفتیم که امروز طریق اجتهاد مسدود است الا
ازین جهت است سبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام را کفایت نمیکند لابد است از آثار صحابه و تابعین و ما لا بد هیچ کتابی که
مخدوم باشد و نظر مجتهدانه در آن کرده باشند طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست و این امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسی که کتب ماثوره
را اصول شرع اندیشیده باشد و نظر مجتهدانه و تکلم علما در آن دانسته باشد و ساده لوحان زمان ما که ازین جانب بکلی
معرض اند نادانسته معرفت مهارت در بینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار ما با ایشان دیگر است و ایشانرا بفهم این
امور مکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا * ورجالا لقصعة وثريد * بالجمله ملاحظه این امور شوق مطالعه
موطا اولا و شرح آن ثانیاً پیدا کرد و در شرح ترتیب بتبویب مسائل فقهیه برحسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه
بهر بابی و شرح غریب و ترجمه هر حدیثی و بیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد و تحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علت هر حکمی و تخلص بوسیله آن بقواعد کلیه جامعه مانعه و تعقبات شافعی و غیر آن که غوامض سر اجتهاد است ذکر کرده شد
و رد مرسل و ماخذ اقوال صحابه و تابعین که از غوامض علوم محدثین است نیز ذکر کرده شد و اگر اهل زمان بفهم این غوامض مسند ...

و آنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیراکه از خواص مجتهدین و خواص محدثین هر دو معرض و متغافل اند ولکل امر الی اجل محدود

الماجمل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقات

بعد ازان بر قضایای حضرت عمر و بعد ازان بر فتوی ابن عمر و عمل او و بعد ازان بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه که سعید

بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمة و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر

بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای

ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه و آله

و سلم لبن خوردند و بقیه خود را بعمر دادند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیصی سابغ دیدند و تعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا

قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند و اما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او و قوت

او دران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم

توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه و آله

و سلم روزیکه متوفی شد حالانکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک

بن انس قال ابن شهاب لا نعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه قال مالک ان

رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شصت سال پس پوشیده نماند بر وی چیزی از

حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و عائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله

بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن

عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشانرا

کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر ابن عمر

این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بران غیر

ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم لم یغیروا و لم یبدلوا فانظروا الی عبد الله

بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شما را که ببینید بسوی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن اصحاب که تغیر و

تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثا احذر ان لا یزید فیه و لا [ینقص]

۱۳

صریح صحیح ... مسند الیه ... فی معانیه اللغویة ... شرح غریب وضبط مشکل و معانیه ... من بیان الفقهیة واقسامه ... الاحکام و تاویل ما اخذ ... الفریقین ونحو ذلک ولم التعرض لذکر من اخرج الحدیث ... اصحاب الاصول ... لان العلماء ...

ولا د و لا مرت ابن عمر نبود بحکایت از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر
از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت لو رایت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقلت
هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد میگفتی این مجنون است وجعفر بن محمد عن ابیه عن
جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهدترین قوم است وصائب‌ترین ایشان از روی رای
اینهمه آثار در مستدرک حاکم مذکور است ویکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخله اوست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت
کرد با آن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند وحضرت مرتضی با این معنی رضا داد واز جهت از محاربات آنجناب تخلف نمود نافع نقل کرده
است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا
الا خوفک یعنی میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو وسبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که
مدینه مرجع بلاد ودار الامصار بوده است وعلما زمانا فبعد زمان در آنجا میرفتند وآثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس
نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند ومشایخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه
وحمید طویل وایوب سختیانی از اهل بصره وعطاء بن عبد الله از اهل خراسان وعبد الکریم از اهل جزیره وابراهیم بن ابی عبلة از
اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم غالبا روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر وعن عبد الله بن دینار عن ابن عمر (گاهی) ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وحدیث
عائشه عن النبی صلی الله علیه وسلم غالبا روایت میکند عن ابن شهاب عن عروة او عن قاسم عن عائشة وعن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة وعن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة وعن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة وعن ابی الرجال
عن امه عمرة عن عائشة وحدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة وعن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة وعن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن
بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ویحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة وسهیل بن ابی صالح عن ابیه عن
ابی هریرة وعن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة وسعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة وحدیث انس عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عن ابن شهاب عن انس وعن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس وعن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس وعن حمید عن انس وعن عبد الله بن ابی بکر عن انس حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر وعن جعفر
بن محمد عن ابیه عن جابر وعن وهب بن کیسان عن جابر وعن محمد بن المنکدر عن جابر وحدیث ابی سعید الخدری عن عمر بن یحیی المازنی
عن ابیه عن ابی سعید وعن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک بابت

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اصح واقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم در مشارق ومغارب
زمین وامام مالک از حضرت مرتضی وعبد الله بن عباس کم روایت کرده است وهارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی ولم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من وملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکند
عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب وعن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس وعن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابن عباس اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وابن شهاب عن النبی صلعم وزید بن اسلم
عن عطاء بن یسار عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وزید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ویحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ویحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وصفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وهشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وجعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وامام مالک گاهی از شیوخ
وکتب جماعه مطالعه کرده وآنرا به بلاغ مالک بلغه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر کرده واما آثار حضرت عمر پس روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر وعن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر وعن زید بن اسلم عن عمر وعن نافع عن اسلم عن عمر وعن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب عن عمر وعن یحیی بن سعید عن عمر وعن اسحق بن عبد الله عن انس عن عمر واما آثار عبد الله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر وعبد الله بن دینار عن ابن عمر واما آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة ویحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشة واما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب ویحیی بن سعید عن سعید بن المسیب و
ابن شهاب عن سالم وابی بکر وسلیمان بن یسار عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار وعبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ویحیی بن سعید عن ابی
سلمة وغیر ایشان جمعی هستند از اهل علم که بآن کثرة ووفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله وداود بن حصین وعبد الرحمن بن
حرملة الاسلمی ویزید بن رومان وحمید بن قیس المکی وابو الاسود محمد بن عبد الرحمن عن عروة وعلقمة بن ابی علقمة وربیعة
بن خصیفة وثور بن زید الدیلی ومحمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی وموسی بن عقبة ومحمد بن ابی مریم وجمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استادان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن و
یا جمعی اهادیث واقع شده با فقهای سبعه استفتا کردند یا مالک از ایشان آن فتوی انقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند
وشیء دیگر است که امام مالک مختار خود را وفقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند ومیگوید السنة عندنا کذا وکذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک وشیوخ اوست پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین شرح

ان یکون هذا الکتاب جامعا لنبذة من الفقه من الاحکام من الکتاب والسنة مما اتفق منها مع نصوص الکتاب والاحادیث ۱۵ المستفیضة والقویة المرویة فی الاصول وفی کل باب ما اتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین وما استنبطه مالک وتابعه علیه من الفقهاء المحققین

ذکر کرده اینجا مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود و بالجمله میخواهم که احوال رجال اسانید مالک الکلام مختصر عرضه نمایم
تا قاری بر بصیرة باشد از اسانید مالک از تفاصیل حالیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین ست در روایة حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامة او جمعی کثیر از صحابه
گواهی داده‌اند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیشتر از حد حصر است
اول مشاهد او خندق ست بعد از آن صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای سبعه
مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة (۱۰۶) بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبید الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین ست و مشار الیه در جمیع فنون شهر عبید اول کسی ست که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون شک می متفق علیه میشود و عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و وی
حافظ حدیث ست در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان حصر کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین ست و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بر وی ست و مالک اکثار کرده ست در روایة از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة (۱۱۷) وقیل سنه عشرین و مائة (۱۲۰) انتقال کرد و سرجس بفتح سین مهمله و سکون
را و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه ست سنه سبع و عشرین و مائة (۱۲۷) یا سنه اثنی و ثلثین و مائة
انتقال کرد حضرت عائشه ام المؤمنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی مسابقت ربوده بود و سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین (۵۸) انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای سبعه مدینه کثیر الحدیث و الفتوی ست و از ثقات و متورعین بود و سنه اربع و تسعین (۹۴) انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین ست سنه احدی و مائة (۱۰۱) انتقال نمود عمرة بنت
عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده ست و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسرش ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
روایت کرده ست سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت ست امام مالک از وی
بسیار روایت کرده ست مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه ست
اکثر روایة او از والد اوست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائة یا ست و اربعین و مائة (۱۴۶) متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل ست ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد ابو هریره در اسلام

قد انقضی الجمال فی بعض المواضع ... فی ما بین ... ذلک فی نسخة المعتبر عند اهله وفی بعضها ان اذکر عن ثبات واحد من ثبتین فان کان باسناد ...

فیما اورد تشنیعا لاسناد ... فی موضع وقفت ... باسناده ... کما ... احادیث الموطا ... فهذه النسخة ... من قوله من النسخة ... کما امکان استنباطها

و نسب وی اهل نقل مختلف اند بسیار ترین صحابیست در روایت حدیث و اسانید صحیحه که بسیار احادیث او را بهم رسیده است دیگری را میسر نشد
در خیبر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از آن باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه و هفت متوفی شد
و غیر این نیز گفته اند عمر او هفتاد و هشت سال سعید بن المسیب قرشی مخزومی سید التابعین است و جامع در فقه و حدیث
و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریره و قضایای عمر سنه ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقهای مدینه است و از ثقات و مقتنین ثبت است سنه اربع و تسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
هرمز است ثقه ثبت است از حملهٔ علم در مدینه منوره و اکثر روایت او از ابو هریره است سنه سبع عشرة و مائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن ذکوان است فقیه است و ثقه در حدیث سنه ثلثین و مائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان است
ثقه ثبت است جلب سمن میکرد و زیت را نیکو فروختی از این جهة زیات و سمان گویند سنه احدی و مائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق است در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود و از این جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق است سنه ثلثین و مائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت است
سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبرهٔ مدینه ساکن بود از این جهة مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل
مدینه است و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرد و ائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث و عشرین و مائة انتقال 17
نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایت است ده ساله بود که سعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اختیار کرد و ده سال بر خدمت مقید شد و بیست ساله بود که واقعهٔ ملمهٔ آنجناب علیه الصلوة و السلام پیش آمد و مورد
عنایات بسیار شده بود و دعاها در حق وی مستجاب گشته در نود و نه سالگی متوفی شد بسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کرده اند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه است قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیه احداً مالک بر وی مقدم نمیکرد هیچکس را سنه اربع و ثلثین و مائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه است خوض در مسائل مشکله و استنباط بر وی غالب بود
از این جهت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث است
سنه ثمان و اربعین و مائة درگذشت قال الاصمعی لم یکن طویلا و لکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه است
سنه خمس و ثلثین و مائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاهد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث الی اربع و ستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه است سنه ثلثین ۱۳۰ و مائه برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة
الانصاری المازنی ثقه است از اہل مدینه سهل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بود
وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنه احدی ۹۱ و تسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد است از سهل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه با
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تاء مثناة و سکون دال مهمله و ضم راء مولی الاسدیین صدوق است سنه ست ۱۲۶ و عشرین و مائه برفت از دنیا
و در صحیح بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین
سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث ۹۳ و تسعین برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنه صد و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه است
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان ۱۴۸ و اربعین و مائه برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع ۱۲۷ و عشرین و مائه برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل است سنه ثلث ۱۰۳ و مائه برفت حسن بصری یکی از فقهاء
تابعین است و مناقب او اشهر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست ۱۱۶ و عشر و مائه برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعدها معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون نسبت است بعمل جلود
ثقه است از کبار فقهاء و عباد سنه احدی ۱۳۱ و ثلثین و مائه برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه است سنه
خمس و ثلثین و مائه برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و تخار معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه است سنه ست ۱۲۶ و عشرین
و مائه برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه است عابد عبد الله و حسن پسران وی اند زهری ایشان را
قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود فقیه ثقه است از اہل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع
تسعین ۹۴ برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت است سنه اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست و ثلثین و مائه ۱۳۶ برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهرة ثقه عابد است سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله القرشی ثقه ثبت است سنه تسع و عشرین و مائه برفت داود بن الحصین ثقه است سنه
خمس و ثلثین و مائه برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او ثقه است سنه سی ۱۳۰ و چند و مائه
برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عایشه ثقه است سنه سی ۱۳۰ و چند و مائه برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعدها تحتانیه

بجمیع ما فی الموطأ [illegible]

18

نقل مطابق است

ثقه است سنه ۱۳۵ خمس وثلثین ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی بمهملتین بینهما ساکنة ثقه است موسی بن عقبة بن ابی
عیاش بتحتانیة ومعجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام است سنه ۱۴۱ احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه است اورا بعض حدیث ست که بآن متفرد است سنه ۱۲۰ عشرین ومائة برفت
باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر
واخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصاً که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک ست پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جمهور
محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد
وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب
وسنت بالطافت ذهن حاصل شود وآنچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح انشاء الله تعالی باید دانست که
فرق است درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث است وتمیز تحریف از غیر آن وشرح غریب
ودلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحاً وتعدیلاً وضبطاً لمشکله وحکم بصحت وضعف کردن
واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضه یا غرابت کردن وبمبهم را التسمیه نمودن وامثال آن وچون محدث اینجا رسید
بوده حفظ وضبط واتقان ترقی نمود ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارد است که اشتباه دران واقع شود وتعیین
رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ داله بر امر وتعیین کراهیة یا حرمت در صیغ داله بر منع
وعلة هر حکمی بدلیل آن واطلاق وتقیید حکم بر حسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده
جامعه مانعه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبر آوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی ببابی وتفریع
مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم یا اقتضاء وایماء وقیاس والتزام وامثال آن واگر ادله متخالفه جمع
شوند فیصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا بنسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح نمود مجتهد مطلق شد ودین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد وشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی بتتبع ام که مصنفه
شافعی ست در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنه نیز معونة تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز اعانه کردند
بهر تقدیر هرچند استادی ظاهر درین تفتیش منت بر من نهاده است اما این کتب باذن غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلک تقدیر العزیز العلیم وچون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد است از آنکه درمبدء کلام ایمائی

والشیخ عبد الرحمن بن سالم البصری
المکی قالا اخبرنا الشیخ ابراهیم
الکردی سماعاً من لفظه فی السیاق الی
بقراءته بجمیعه علی الشیخ سلطان بن
احمد المزاحی قراءة
19
لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل
بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی
بسماعه لجمیعه علی الشرف
عبد الحق بن محمد السنباطی

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت و مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شیٔ شامل او را و نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند دران و تفطن نوع فرق
درمیان شیٔ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزلهٔ جنس باشد و قیود بمنزلهٔ فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن
لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق حکم بآن باید آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برحکت
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه
کردن و بجد سعی جامع و مانع انتقال نمودن و حکم را بران جدا دایره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی بتفرج
بلبساتین میباشد و گاهی بمهمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در مهمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست و در ارجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الکعب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و ۲۰
مثال تتبع دلایل شرع تمتع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقرا مواضعیکه در شرع آن را
بآن شیٔ مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لاصلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضأ دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقرا پس آنست که از شارع و حملهٔ شرع افراد وضو و نماز
و حج ببینند و از انجمله قدری که متفق علیه ست برگشتند و آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم شغف و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد مثال حکم
خروج ست از وطن آنحضرت صلعم در مدینه چهار رکعت گذارد و در ذی الحلیفه دو رکعت خصوصیت سبیل اثری ندارد و مثال حکم خروج ست از وطن
و نظیر استقرا و تجرید امور عرفیه آنست که عجمی در عرب میرود و ماه‌ها را و رمضان آنها می شنود پس میفهمد که با رؤیت ماه را

هرچند کسی تصریح نکرده باشد وگاهی بیجا غلط نیز میکنند پس مار المخصوص کار عین و بر مسکیر چون عادت استعمال
بعد از آن بعضی از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل است واما معرفت علت حکم پس باید دانست که خدا تعالی
خواسته که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد وفعل هر مکلفی در شرایع تصریح نتوان کرد پس لا بد است از عنوانی که
حکم را بآن دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل وگاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض
در مکلف یا ما یقع علیه الفعل وبعض در غیر آن وقید گاهی استثنا باشد وگاهی غیر آن پس آن وصف را علت حکم گویند
حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمت بر آن ادار کنند ومراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف
من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل
بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حائض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول
وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار
ومثال وصف ما يقع عليه الفعل تحريم شرب الخمر وتحريم اكل الخنزير وتحريم اكل كل ذي ناب من السباع وتحريم نكاح الامهات
ومثال وصف المكلف وما يقع عليه الفعل جميعا تحريم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا تحريم على النساء وبازشناختن
علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم است از کارهای اجتهاد ومبنای آن تتبع دلائل شرع وسبر وتقسیم
وتنقیح مناط ومعرفت مناسبه عقلیه واستقرار مواضع حکم وعدم حکم وتجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بآن ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بآن ملحق کردند وزانی
محصن را رجم قرار داد السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار ومثال سبر وتقسیم
وتنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بُر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر وشبیه در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام وگاهی باشارة
وایما واقتضا وبیان آن طول دارد وچون علت حکم درست شد بیان قاعده جامعه نفع باید کرد عنایتی بتوان کرد اما قاعده
رضا وسخط پس جمیع البر رضا وسخط وحب وبغض ورحمت ولعنت وقرب وبعد ونسبت فعل بمرضیین مثل ملائکه وانبیا واهل سنت
وبغیر مرضیین مثل شیاطین ومنافقین واهل نار وامر ونهی وبیان جزای مترتب بر فعل وتشبیه بمحمود در عرف مانند
مسکین مذموم در آن مانند قی کلب واهتمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفعل آن واجتناب از آن نزدیک حضور
ودواعی آن اما میزیر رضای موکد که وجوب را مانند ورضای غیر موکد که ندب را مانند وسخط موکد که حرمت را مانند وسخط غیر موکد که کراهیت را مانند پس تتبع
شرعیه باشد مانند طوق شجاع اقرع ومانند جواب ... مثل قول حضرت عمر که ...

۲۱

واجب نیست و قول حضرت مرتضی و ابن عمر و عبادة بن الصامت که وتر واجب نیست و تامل در حال مقصد که تکمیل طاعتی است
باشد و ذریعه اثم یا وقار و حسن سمت پس سنت موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا اثمی از کبایر پس فرض کد
باشد و اما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلاً چون دیدیم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است
قول مخرج ازان در باب اشتباه اوانی مار طاهر با غیر طاهر و اشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره و همچنین در جمیع شروط
صلوة کشیده بردیم و تفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله
مصرح یافتیم حکم آن منتقب گردانیدیم و اگر عمومی یا تقسیم دران عموم درج نمودیم و بلازمت و منافات امور مصرحه دلیل
گرفتیم یا بایما و اقتضا و فحوا فهم کردیم فحوا مثل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف و اقتضا مانند آنکه عتقت و لعبت بر سبق
ملک دلالت میکند و علیت بر تطهرت و ایما و دلالت مفهوم و استثنا و غایة و حصر و شرط و وصف است و این مباحث
زیاده ازانست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ ارکان اربعه ایشم اینهم
مقدمات اجتهاد و استنباط است که در جزم بامور شرعیه بکار آید نه جدل مراکه علم شرع نیست بلکه علمار دنیا آنرا برای
رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هٰذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ
باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده است از شیخ ابو طاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلعی و سید عمر بن احمد عقیل
ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض و اجازة باقی بعد از ان بر شیخ وفد الله المغربی المالکی
المولد و المنشا همه آن خواند و اینجا بر همین اسناد اختصار میکند که مسلسل است بسماع جمیع والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات و على فضله المعول في جميع الحالات وصلى الله على خير خلقه محمد
وآله وصحبه اجمعين **اما بعد** فيقول الفقير الى رحمة الله الكريم احمد المدعو بولي الله بن عبد الرحيم
الدهلوي وطنا العمري نسبا عفى الله عنه والحقه بسلفه الصالحين **اخبرنا** بجميع ما في الموطا رواية يحيى
بن يحيى المصمودي الاندلسي رحمه الله تعالى رحمة واسعة الشيخ محمد وفد الله المكي المالكي قراءة مني عليه من اوله
الى آخره بحق سماعه لجميعه على شيخ الحرم المكي الشيخ حسن بن علي العجيمي والشيخ عبد الله بن سالم البصري
المكي قال قالا اخبرنا الشيخ عيسى المغربي سماعا من لفظه في المسجد الحرام بقراءته لجميعه على الشيخ سلطان بن احمد
المزاحي بقراءته لجميعه على الشيخ احمد بن خليل بقراءته لجميعه على النجم الغيطي بسماعه لجميعه على الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عمي والدي عبيد الله
بن يحيى سماعا قال اخبرنا
والدي يحيى بن يحيى
الليثي المصمودي سماعا
عن امام دار
٢٣
الهجرة مالك بن انس الا ابواب من آخر الاعتكاف
الا ابوابا ثلاثة من آخر الاعتكاف
فعن زياد بن عبد الرحمن
عن الامام مالك بن انس
رحمه الله تعالى

المسند

السنا سماعا بجميعه على البلد الحسن بن محمد بن ابو بن الحسين التناسماعا بجميعه على ابى محمد الحسن بن ابوب النسابة سماعا على ابى عبد الله محمد بن جابر الوادياشي

عن ابى محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبى سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجى القرطبى

سماعا عن ابى عبد الله محمد بن فرج مولى بن الطلاع سماعا عن ابى الوليد يونس بن عبد الله بن مغيث

الصفار سماعا عن ابى عيسى يحيى بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدى عبيد الله بن يحيى سماعا قال

اخبرنا والدى يحيى بن يحيى الليثى المصمودى سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى

كتاب الصلوٰة

باب الصلوات الخمس احد اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم

ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوٰة نمازهای پنجگانه یکی از ارکان اسلام ست و واجب نمی شود بر مکلف

از قسم نماز چیزی بجز این پنج نماز و جمعه بجای ظهر ست پس داخل باشد در نمازهای پنجگانه و همچنین روزه یکی از ارکان اسلام ست

و واجب نمی شود بر مکلف از قسم روزه چیزی غیر رمضان و همچنین زکوٰة **مالك** عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه

انه سمع طلحة بن عبيد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد ثائر الراس يسمع

دوى صوته ولا نفقه ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يسال عن الاسلام فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم خمس صلوات فى اليوم والليلة قال هل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل على غيره قال لا الا ان تطوع قال وذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم

الزكوٰة فقال هل على غيرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا

انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلح ان صدق گفت طلحه آمد مردی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از

اهل نجد پریشان سر شنیده میشد آواز جهنی غیر مفهوم و فهمیده نمی شد چیزی که میگفت تا آنکه نزدیک آمد از رسول الله صلی

الله علیه وسلم پس ناگاه وی سوال می کرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی از ارکان اسلام پنج نماز

ست در روز و شب گفت آیا بر من واجب هست غیر این پنج نماز فرمودند نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت رسول الله

صلی الله علیه وسلم و دیگر از ارکان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان ست گفت آیا بر من واجب هست غیر رمضان

فرمودند لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت طلحه و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زکوٰة را پس گفت آیا بر من واجب هست

غیر این فرمودند لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت طلحه پس پشت گردانید آن مرد و او میگفت قسم بخدا زیاده نکنم برین قدر

قلت وفى الحديث دليل على ان صلوٰة الوتر وصلوٰة العيد تطوع وعليه الشافعى ووافقه ابو يوسف ومحمد فى الوتر وهو ظاهر كلام محمد فى العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاول سنة والثانى فريضة وعند ابى حنيفة الوتر واجب لانه ليس بفرض ... ٢٣ ... ان صدق ... المفسر

ولکم کتمو ازان پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید ازین معلوم شد که هرکه بر فرائض اکتفا کند و نفل بعمل نیارد وا از اهل نجات ست اگرچه در نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیارست

والله اعلم **باب** وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضوء

و غسل و تیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن در حالا انکه او محدث ست یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا

وجوهکم و ایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر

او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما

الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ۝ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی

نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ

اگر باشید با جنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید

آب را پس قصد کنید بزمین پاک پس مسح کنید بروی‌های خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که مشروع کند بر شما

مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکر گذاری کنید **مالک** عن زید بن اسلم ان

تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم

الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیه یا ایها الذین

الایة اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضوست مترجم گوید

اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم ست در لغت عرب اراده را بالقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی الصلوة داشته باشد پس غرض اینجا بیان

شرطیة وضوست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضأ

افصح ست درین معنی **مسئله** از منطوق آیه چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد ست لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله

مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة ست از شرک و ریا و عادت و اینمعنی بدون نیت

صورت نه بندد و لقوله صلی الله علیه و آله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادتیست از اعظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت

حق پس وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب کلام الله عز و جل و در آوردن مسح در میان مغسولات

و عدول از ترتیب اصلی کلام فرضیه ترتیب فهم میکنند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو

در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی ست در صلوة و حج و هرچه دران اجزاء کثیره هم

این مقدمات فهم ایشان را و بالا ساخت بالجمله با وجود اینهمه مجتهد بزرگ ست ابو حنیفه سنیت آن قایل ست **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عمل بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر جلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة در آن
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی حیثیت البته معنیش آن نیت که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او بجهت امتثال امر او یا بجهت تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنت و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب است یا استباحت عملی
که مشروط است بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی است یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر است ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری است بهر وجهی ازین وجوه که باشد
و اگر نیت کرد یکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح است و مقارنت عرفی با عمل ضروری است اگر
فصلی بوده باشد و بما اقول **مسئله** حد غسل نزد یک جمهور اسالة ماء بر عضو است بوجهی که تقاطر شود
زیرا که ریش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ما بالعضو و فرق در غسل و مسح با سالة ماء است
و در ریش و غسل بتقاطر و جمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آنرا از هم میباشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب میفهمد در وضوء متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده است فافاض علی جلده الماء **مسئله** حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الراس غالبا و اسفل الذقن و ما بین الاذنین عرضا و سببش آنست که بدن انسان
و وجه و اذنین و ما تحت الجسم هر یکی عضوی است مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف است غسل بشره فرض است و اگر کثیف است واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن والشعر خارج است از حد وجه قلت
هو الطف هو فی صاحب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج اصلع است و الله اعلم **مسئله**
غسل یدین تا مرفقین فرض است یا المعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین است حال
کعبین اجماع جمهور است و ظاهر لفظ شاهد آن است و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کردند که فرض است غسل باقی **مسئله** اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض است و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

۲۵

این سخن را بسوردی ما باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزد شافعی مسمای مسح است به بشره راس یا شعر که
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که امسحوا طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می‌آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری است و مالک مسح تمام سر را فرض گفته است و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده‌اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی می‌نماید و در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حایط شاهد اوست بر مالک — قول شافعی اقوی می‌نماید
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است برا زیرا نکه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایة اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول است بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق است و معامله با طلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع است هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین و هکذا الی یومنا هذا و تشکیکات در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده‌اند در صورت نصب ظاهر است و در صورت جر جمعی جواب داده‌اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم ٣
و جحر ضب خرب و جمعی دیگر گفته‌اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو ضره
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت و بها اقول مسئله فان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب شده‌اید پس شرطیه غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالة بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب یعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته‌اند که مرد قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند ازین جهت جنب گفتند و غسل جنابت شریعت قدیمه است که ملت
ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال درانجا شرط است یا نه و این بحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است با حادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را خواهیم که منقح کنیم قید نوم بیکجزو
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علیه غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علت ساخته شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست پیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آید مثل صلب شافعیان تفریع کرده‌اند وجوب غسل را
و نزد یکی نفر بعید می‌نماید و این مبحث و تنقیح اکل و شرب و محل آن به دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته‌اند دل ازان

در قلق ست بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده ست و نادر الوقوع را علت ساخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها گنجایش تسلیم نیست مسئله اطهار مبالغه ست در طهارت و مراد ازان اسالة آب ست
بر جمیع بدن باجماع و جمعی تمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق مسئله
و ان کنتم مرضی او علی سفر متعلق ست باقبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم ست مسئله نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید و ان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف ازان حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز اینقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر ست و این اصحاب اللغه می فهمند مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد و شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
و کذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خائف شدة المرض او بطوء البرء باستعمال الماء و ذی الجدری و نحو ذلک
اشبه آنست که ضرر نیز حواله بعرف ست مسئله او علی سفر یکی در قصر صلوة و افطار صوم معتبر ست آیا در تیمم شرط ست یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر بقصد تقریب ذهن ست بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن مقتضای آیت نیز همان ست زیرا که فلم تجدوا ماء مشعر ست ۲۷
بانکه مدار حکم عدم وجدان آب ست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر ست فقها مختلف شدند بنابر آنکه عدم وجدان در
نادر الوقوع ست فقیر گوید و این فرق نزد یک امعان فکر مدخول ست زیرا که علت ترخص به تیمم عدم وجدان ماء ست یا سفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء با بودن خارج بلد امری ست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ماء باشد ندرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمی نماید چنانکه چون علت ربوا متحقق شد هیچ گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع ست یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع ست باهم فرق نمیکند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار ست حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه و در غایت رفاهیت مانع علیت او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بران دایر باشد چه
نادره و چه کثیره حکم یافته شود یا نه اثری ندرة و وقوع را در شرع و علیت علت و اسباب نزد یک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای تیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده ست خلافا للمنهاج مسئله او جاء احد منکم من الغائط تا
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزد یک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم است اگر چه
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول ست که غالبا در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه و ریح ملحق ست باین دو باجماع امت و حدیث صحیح مسئله از سوق کلام فهمیده شد که این چیز با سبب وضو
یا غسل بوده ست و بضرورة عدول کرده شد به تیمم و خدا تعالی جمع کرد در میان موجب وضو و موجب غسل تبرتیب ذکر
وضو و غسل پس مجیٔ از غایط و آنچه ملحق باوست ناقض وضوست و ناقض تیمم نیز و بران اجماع منعقد شده ست مسئله از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة بوضو و غسل واجب میکند
و لبعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه ست مسئله او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن
ست بایکدیگر و استعمال غالب در جماع دارد و ازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن
بغیر جماع و برین تفسیر لازم آمد که لمس ناقض وضو دارند و نزدیک ایشان آیة از نیابة تیمم و غسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیة از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد
و دلالت کند بر نیابة تیمم از غسل و مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل و نقض وضو
از لمس مراة هر دو قائل بود و گویا لمس را اعم از جماع و مس داشته ست پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بالمعنی که اگر
در صلوة جماع متحقق شود نایب غسل خواهد بود و اگر در صلوة لمس متحقق گردد نایب وضو خواهد بود و این توجیه بقول اصحاب
بعدم صحت جمع بین الحقیقة و المجاز و بین معنی المشترک ممکن ست که ابن عمر تمسک کرده باشد باثار حضرت عمر و ابن
مسعود در دست رسانیدن و بحدیث عمرو بن العاص و عمار و عمران در نیابت غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شوند و ماخذ
اقوال ایشان از کتاب و سنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد و ازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس آنچه ارجح مینماید حمل
ملامسه بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد و از کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری
و اهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری باوجود ثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضو را نقل
کرده اند هر چند در آن گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیة ملی افتد مسئله
فلم تجدوا ماء ظاهر آنست که متعلق بسفر ست زیرا که وجدان ما با مرض مانع تیمم نیست و محتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست مسئله فقها از تاثیر عدم وجدان ما در ترخص تیمم و از تاثیر ضرر در صورة
مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ما بسبب فقد آلة استقا از دلو و رشا یا عدم امکان وصول بما از جهت عدو و سبع محل تر ترکیب
ست و تضرر بسبب حرکة بسوی ما یا استعمال آن ملحق ست بمرض و همچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش و غیران مسئله
وجدان ما مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم و معبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه
در جملہ باشد لکن بعدم وجدان ما در عرف جائی اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد و در آن حرجی نمایان بود زیرا که

۲۸

در فلوات

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعید او نرسد
میتوان گفت لم یجد ماء و نازل تا جاییکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جاییکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دل ما از تقدیر برای در غایة قلق ست زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الیّ ماء بماء مطلق ممتثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید بحث افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والمتغیر بما یستغنی عنه کزعفران تغیرا یمنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصافه خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب
اوراق الاشجار لا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل وقیل اختلاف اللون لا ماء
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغت و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم
عدول تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود وان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ست پس اگر بر رو
افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از ان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب ست
نه از گردانیدن عمل لله و قصد فعل از عاقل جدا نمیشود اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع را بان
نیست پس این استدلال خطا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیة وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و آنچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد بودن تراب با رمل طهارة آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ظاهر آیة استیعاب وجه و یدین ست الا آنچه شاق باشد
تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون
بیان نشود و کرده در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع
مراد اینجا ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل

دست یکی بر تراب نهد و یکی بردارد جائز نبود مسئلہ آیة از ضربة و ضربتان ساکت ست نقل است مسح باید خواه ضربة باشد
خواه ضربتان جمعی گفته اند که از فلم تجدوا سبق طلب مفهوم میگردد پس طلب را برای هر تیممی لازم باشد و فیه نظر زیرا که فلم تجدوا
بر سبق غالب رای بعدم وجدان دلالت میکند خواه بالطلب باشد خواه باخبار صدوق خواه بنوعی از اجتهاد و لازم استصحاب
این غالب رای ست لا غیر مسئلہ اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی است
زیرا که ضروریست بمعنی آنکه مشروعیة آن نزدیک فقدان ست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحة صلوة
و غیر آن بشرع مستانف پس عامل بتیمم مطیع ترتیب از ستة معنی بلکه هر یکی در سلطان خود مطیع ست پس تفریعاتی که بر ضروریت
تیمم کرده اند یا بر سر محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعل و تیمم لکل فرض و ینوی استباحة الصلوة
لا رفع الحدث مسئلہ ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم این آیة
اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند العجز و در حکم
سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضو ما لک

عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینیه مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویست پس بشوید روی خود را بر آید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی جمال غیر حلیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست او یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است
از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو
نه آنکه خطایا فی الحقیقة جسمی ست که با آب مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیارست نیز باید
که اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا را بالصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان کفارات لما بینهما

ما اجتنب الكبائر واین حدیث دو معنے وارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه
این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست آنمعنے اخیر نزد یکتر است بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم الایة واین را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است ونووی میل بجانب اول
کرده است والله اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب برآمدن مذی

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب
امره ان یسال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی
فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اسال قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضا وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود
گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردیکه چون نزدیک شود بازن خود
یعنی قبله و معانقه کند برآید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود بر این شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی اشد
نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی بکسی از شما باید که بفشاند بر فرج خود آب را و باید که
وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده ینحدر منی
مثل الخریزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضا وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه
می یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه پس هرگاه بیاید آنرا کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند
وضوء خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی **مالک** عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن
عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجک وتوضا
وضوءک للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضوء خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح واشهر وغیر این نیز منقول است آبی است
سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة بر می آید و در خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد ازان در عضو رجولیة تکسر و فتور نمی شود
وگاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد بنسبت رجال مسئله حکم مذی عدم وجوب غسل است
با جماع و وجوب وضو را آن خواه گوییم تنقیح ادجاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
یا گوییم مخصوص است بمعتاد و در صورة حکم مذی و استحاضه بدلیل مستانف ثابت شود و سابقا اشاره کرده شده که تنقیح

له فليغسل يعني الى ينزل الخرزة بالماء بعد ما ای قبل المعجمة المهملة قال الاکثر شبه بها فی الصفاء من احد اهل العلم اذا خرج من الفحبین ثم ينقض به الطهر سواء کان عينا او ربحا وسواء کان معتادا او غير معتاد لان المذی غير معتاد

۳۱

علل عمر یاد رفته ست که در حدرای داخل میشود مسئله دیگر حکم مذی نضح فرج ست و مراد از نضح اینجا غسل ست بدلیل روایت دیگر فلیغسل ذکره و قول عمر فلتغسل فرجک یعنی از فرج قدریکه مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر ست پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز میباید شست و اگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست مسئله غسل ذکر بطریق وجوب ست پس استنجا بحجر در مذی مشروع نباشد بطریق استحباب یا خارج بر حسب عادة بلا و اقوی نزدیک فقیر اول ست و اقتصار بر حجر در معتاد آمده ست پس تنقیح آن بوجهی که شامل مذی و دم استحاضه باشد دل از ان در قلق ست باب ما یدوی عن الرخصة فی ترك الوضوء من المذی باب بیان چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی مالك عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه سمعه ورجل یساله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب دران حالیکه شخصی از وی سوال میکرد و گفت سائل هر آئینه من مییابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ودی بر ران من باز نگردم تا آنکه بآخر رسانم نماز خود را مالك عن الصلت بن زبید انه قال سالت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بفشان برانچه در زیر جامهٔ تست آب را یعنی بفشان بر فرج خود آب و تغافل کن از ان تری مترجم گوید رضی الله عنه جمهور علماء بعد از خروج ودی یقینا رخصت ترک وضو نداده اند و تمسک کرده اند بانکه وضو منتقض میشود از بول اجماعا و ودی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده ست این دو حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد که تری از سر ذکر بر آمده ست بآن التفات نکند و نماز خود را بآخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه ست و از جهت قطع شبهه سائل بابلغ وجوه باب وجوب الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجبست وضو بر کسیکه خواب کرد به پهلو زده و واجب نیست بر کسیکه خواب کرد نشسته مالک باسناده ان تفسیر هذه الآیة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الآیة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم تفسیر این آیة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد بیدار شدن از نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضو ست مالك عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما بر پهلو خفته باید که وضو کند مالك عن نافع ان ابن عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه ست از انجمله حدیث ابی داود و العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ

قلت تعقب بانه من البول والبول ناقض بالاجماع وعلیه اکثر اهل العلم وقال البغوی یشبه ان یکون معنی الاثر المبالغة فی دفع الشك عن القلب ۱۲

۳۳

قلت قال الشافعی النوم ینقض الوضوء الا نوم ممکن مقعدته وقال ابو حنیفة لا ینقض الا نوم قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا ... ۱۲

حلقه دبر را گویند وحدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا وفی اسناده ضعف وحدیث مسلم وشافعی وابی داود

کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مسئله

چون علة نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغماء وسکر نیز ناقض شد تنقیح مسئله آنست که زوال

عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدة انزد یک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه فربه باشد ودر میان مقعد

وزمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد وتنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود وبعد ازین وذکر اضطجاع بتنبیه

وتصویر استرخاء عضاء ونزد یک ابی حنیفه راکع وساجد بروجه سنت حکم قاعد دارد وشکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد

وجمعی تنقیح آن خواب گران وخواب سبک نهاده اند واول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله

صحیح است در علیة استرخاء وچون اظهر واشهر در هیئات نوم استرخاء اضطجاع واستلقا است آنرا بر وی کار آوردند

وحصر را بآن منوط ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم

فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم

اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة ۳۴

بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس با یکدیگر یاد کرد کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس کردن ذکر وضو

واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنیده از

رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن

اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف

علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال قلت نعم فقال

قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت من

نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم ودر وی نظر

میکردم تا در محل اشتباه بروی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس در بین اثناء خاریدم بدن خود را پس سعد

گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز ووضو کن پس برخاستم

ووضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس

احدکم ذکره فلیتوضأ میگفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول من مس ذكره فقد وجب عليه الوضوء
میگفت عروه هرکه دست رسانید بذکر خود پس واجب شد برو ی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه
قال رأيت ابي عبد الله بن عمر يغتسل ثم يتوضأ فقلت يا ابت اما يجزيك الغسل من الوضوء فقال بلى ولكني
احيانا امس ذكري فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت
گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل
بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال كنت مع عبد الله بن عمر في سفر
فرأيته بعد ان طلعت الشمس توضأ ثم صلى قال فقلت له ان هذه الصلوة ما كنت تصليها فقال اني
بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجي ثم نسيت ان اتوضأ فتوضأت وعدت لصلوتي
گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گزارد پس گفت سالم
گفتم او را این نمازیست که تو نمیگزاردی آنرا گفت هرآئینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش
کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند برمالک
جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایة کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل
مس ذكره ايتوضأ قال هل هو الا بضعة منك جسدک یعنی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر
خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و با آنحضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس
حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس فرج وضو لازم نمیشد نزد ایشان و جواب داد بغوی ازین
تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر است زیرا که ابوهریره آنرا روایت کرده است و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول من
هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر است اولاً بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم
میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر
این است که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر است و ثانیاً بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری
میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابوهریره حدیث وجوب وضو مما مست النار روایت کرده است و بر آن
عمل میکرد حالانکه قدوم ابوهریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم با صحابه السنا
خوردند و نماز گزاردند و وضو نکردند پس حق این است که حدیث ابوهریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق وعلاوه
کثیر میبود که ابوهریره از سائر صحابه قدیما روایة میکرد و بعضی از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس ذكر كنايه از بول است

قلت قال الشافعي ينقض الوضوء من مس الفرج وشرطه ان يمس ببطن الكف او بطون الاصابع وقال ابو حنيفة مس الفرج لا ينقض واحتج بقوله صلى الله عليه وسلم هل هو الا بضعة منك ۳۴

چنانچه سنجا و مجبی از غائط و امثال آن یافته میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحتی است

پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است

پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور جهت

مبیّن میکردند **باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها** باب در بیان حکم وضوء از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن عمر انه کان یقول قبلة الرجل امرأته وجسها

بیده من الملامسة فمن قبّل امرأته او جسها بیده فعلیه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را

و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن

خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من قبلة

الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب

انه کان یقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود

تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الی الصلوة ولم یتوضأ

قلت من هی الا انت فضحکت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن بر آمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت

گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که

منشأ اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان است در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا

بر دست رسانیدن بر نساء بغیر جماع و برین تقدیر لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دانند و نزدیک ایشان آیة از نیابت تیمم

مر غسل را ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض

لمس وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت

که لمس اعم است از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود

و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود بنقض مس مرأة

وضوء را و راجح درینجا قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده است و استدلال

دیگران باین آیة ناهض بر خصم نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ

ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر آن ابو حنیفه درین مسئله مذهب

ابن مسعود و ابراهیم نخعی بهمین سبب گذاشته است با وجود اتباع او ایشانرا در سائر مواضع و این حدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

قلت قال الشافعی ینقض بلمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنیفة لمس المرأة لا یوجب الوضوء واحتج بما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبّل ولم یتوضأ وفیه نظر بان المراد بالملامسة الجماع

٣٥

یک تاویل آیة را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزدیک اجتماع هر دو قوت میگیرد و مذهب حسن بصری و سفیان ثوری
عدم نقض است **باب الوضوء من القيء** بیان حکم وضو بسبب قی **مالك** انه رأى ربيعة بن ابي عبد الرحمن
يقلس مرارا وهو في المسجد فلا ينصرف ولا يتوضأ حتى يصلي مالک دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد
آب را چند بار و در مسجد بود پس باز نگشت بخانه خود و وضو نمیکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکه نماز
گذارد و بعد از آن بخانه رفت قال يحيى وسئل مالك عن رجل قلس طعاما هل عليه الوضوء قال ليس عليه وضوء
وليتمضمض من ذلك وليغسل فاه گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالک از شخصی که قی کرد طعام را آیا واجب میشود
بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را **باب الوضوء من الرعاف**
والحجامة بیان حکم وضو از خونی که از بینی سیلان کند و از حجامت **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس
كان يرعف فيخرج فيغسل الدم عنه ثم يرجع فيبني على ما قد صلى عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد پس بیرون آمد
از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از رعاف
کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمي انه قال رأيت
سعيد بن المسيب يرعف فيخرج منه الدم حتى تختضب اصابعه من الدم الذي يخرج من انفه ثم يصلي ولا
يتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای
او از خونیکه بر می آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالك** عن عبد الرحمن بن المجبر انه رأى سالم بن
عبد الله يخرج من انفه الدم حتى تختضب اصابعه من الدم الذي يخرج من انفه ثم يصلي ولا يتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید
سالم بن عبد الله را که بر می آمد از بینی او خون تا جائیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه بر می آمد از بینی او باز نماز میگذارد
و وضو نمیکرد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنى ولم يتكلم بود ابن عمر
چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میکرد باز رجوع میکرد و بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود در حساب میشمرد و باقی
تمام میکرد **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي انه رأى سعيد بن المسيب رعف وهو يصلي فأتى حجرة ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه
وسلم فأتي بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنى على ما قد صلى یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد
بحجره ام سلمه زوجه آنحضرت صلعم پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود قال
مالك الامر عندنا انه لا يتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قيح يسيل من الجسد ولا يتوضأ الا من حدث يخرج من ذكر
او دبر او نوم گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما یعنی علمای مدینه و از صحابه و تابعین آنست که وضو کرده نمی شود

قلت قال الشافعي الرعاف والحجامة لا ينقضان الوضوء ... الرعاف في الصلاة يبطل الصلاة فعليه ان يتوضأ ويبني ولا يجوز له ان يبني ...

از رعاف و نه از خون و نه از ریمی که سیلان کند از جسد وضو کرده نمی شود الا از حدثی که بر می آید از ذکر و دبر یا از نوم مترجم گوید
تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو اطلاق
رفته سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوء شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است
از ابن عمر انه قال فیمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کند نیست بر وی واجب مگر
شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضوست و این فقیر گوید احتمال
دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجهٔ رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد
رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیت قی
وضو را زیرا که آن برای معالجهٔ قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را اما آن مسئله
دیگر پس آمد و رفت نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده
از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه اذا
ثم یخرجها و فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی و لا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در می آورد انگشت خود را به بینی ۳۷
باز بر می آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد
و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهور است
و روایت مشهور آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند
والله اعلم و بالجمله چنان مستفاد میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است و وضو از ما خرج من
السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مرأة و مس فرج که در قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عامه افراد
انسان را دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و مفسد نفوس ایشان دیگر و شارع بر دو علم افاده فرموده است و بر فقها گاهی یکی
بالعلم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملاء اعلی برای ایشان مکتوب شده است از آن مکلف شده خواه واجب حرام باشد خواه
موکد و مکروه موکد و سوای آن چیزها سیاست کرده در تهذیب نفس و تنبیه نفوس دخل دارد لکن حکمت سیاست مقتضی آن نیست که برایشان
مکتوب گردد و در مثل این چیزها بعض اصحاب بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مرأة و رعاف و قی
والله اعلم **باب ترک الوضوء مما مسته النار** بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزی که بآتش پخته شده است

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلے ولم یتوضأ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خورد شانہ بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن بشیر
بن یسار مولی بنی حارثة عن سوید بن النعمان انہ اخبرہ انہ خرج مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عام خیبر حتی اذا کانوا بالصہبا
وھی ادنی خیبر فنزل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فصلے العصر ثم دعا بالازواد فلم یؤت الا بالسویق فامر بہ فثری
فاکل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم واکلنا ثم قام الی المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلے ولم یتوضاء برآمد سوید
بن النعمان ہمراہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سال خیبر یعنی در سالیکہ غزوہ خیبر واقع شد تا وقتیکہ رسیدند بصہبا روان موضع
از جا ہا متصل بخیبر یعنی توابع خیبر پس فرود آمد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشہ ہا را پس
حاضر کردہ نشد مگر سویق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کردہ شد پس خورد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
و خوردیم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضہ کرد آنحضرت صلعم و مضمضہ کردیم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد
مالک عن محمد بن المنکدر ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم دعی لطعام فقرب الیہ خبز ولحم فاکل منہ
ثم توضأ ثم صلے ثم اتی بفضل ذلک الطعام فاکل منہ ثم صلے ولم یتوضأ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را طلبیدہ شد
برای طعامی پس نزدیک گردانیدہ شد بآنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نان و گوشت پس خورد از آن طعام باز وضو کرد باز
نماز گذارد و بعد از آن آوردہ شد پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آنچہ باقیماندہ بود از آن طعام پس خورد و بعد از آن نماز گذارد ۳۸
و وضو نکرد **مالک** عن ابی نعیم وھب بن کیسان انہ سمع جابر بن عبد اللہ الانصاری یقول رایت
ابا بکر الصدیق اکل لحما ثم صلے ولم یتوضأ جابر گفت دیدم حضرت ابوبکر الصدیق را کہ خورد گوشت را بعد از آن نماز
گذارد و وضو نکرد **مالک** عن محمد بن المنکدر وعن صفوان بن سلیم انہما اخبراہ عن محمد بن ابراہیم
بن الحارث التیمی عن ربیعة بن عبد اللہ بن الہدیر انہ تعشی مع عمر بن الخطاب ثم صلے ولم یتوضأ ربیعہ بن
عبد اللہ طعام شام خورد ہمراہ حضرت عمر بن الخطاب بعد از آن نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نکرد **مالک**
عن ضمرة بن سعید المازنی عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اکل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل یدیہ
ومسح بہما وجہہ ثم صلے ولم یتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضہ کرد و شست دو دست خود را
و مسح کرد بدو دست روی خود را بعد از آن نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** انہ بلغہ ان علی بن ابی طالب و عبد اللہ
بن عباس کانا لا یتوضآن مما مست النار حضرت علی بن ابی طالب و عبد اللہ بن عباس وضو نمیکردند از خوردن
چیزیکہ رسیدہ است بآن آتش یعنی چیزیکہ بآتش پختہ شدہ است **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سال عبد اللہ بن
عامر بن ربیعة عن الرجل یتوضأ للصلوة ثم یصیب طعاما قد مستہ النار ایتوضاء قال رایت ابی یفعل ذلک

ویصلی

ويصلي ولا يتوضأ يحيى بن سعيد سوال كرد عبد الله بن عامر را از حكم كسيكه وضو كرده باشد براى نماز بعد ازان برسد

بطعاميكه رسيده است او را آتش يعني تناول كرد طعام پخته را آيا وضو كند گفت ديدم پدر خود را كه عامر بن ربيعه باشد ميكرد همين كار

و نماز ميگذارد و وضو نميكرد **مالك** عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصاري ان انس بن مالك

قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابي بن كعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ

فقال ابو طلحة وابي بن كعب ما هذا يا انس اعراقية فقال انس ليتني لم افعل وقام ابو طلحة وابي بن كعب فصليا ولم يتوضأ

انس بن مالك قدوم كرد از عراق پس داخل شدند بروى براى ملاقات ابو طلحه وابي بن كعب پس نزديك ساخت بايشان طعامى

كه رسيده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو كرد پس گفتند ابو طلحه وابي بن كعب چيست اين خصلت اى

انس آيا اين خصلت عراقيه است يعني از عراق آوردى آنرا يعني در شريعت خود نيست پس آيا آنرا از عراق آموختى پس گفت

انس اى كاش نميكردم اينكار را و برخاستند ابو طلحه وابي بن كعب پس نماز گذاردند و وضو نكردند بايد دانست كه ابو هريره و عمر بن

عبد العزيز ميگفتند وضو واجب ميشود بخوردن طعاميكه او را آتش پخته باشد و تمسك ميكردند بحديث آنحضرت صلى الله عليه وسلم توضأوا

مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعين خلاف اينست چنانكه امام مالك تفصيل بيان فرمود پس تطبيق مخالفت بين الحديثين

بيكى از دو وجه تواند بود يا اينست كه حديث توضأوا مما مست النار منسوخ باشد باين احاديث يا محمول باشد بر غسل و تنظيف كه

معنى لغوى وضو است والله اعلم **باب** آخر فيما لا يجب منه الوضوء باب در بيان چيزيكه واجب نميشود وضو از استعمال آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ

مترجم گويد در نسخه كه پيش فقير است از روايت يحيى بن يحيى المصمودى حنك مسطور است و در روايت محمد بن الحسن حنط مذكور است

خط قديم طا و كاف مشتبه ميشد يعني روايت اول اينست كه عبد الله بن عمر تحنيك كرد يك فرزند سعيد بن زيد را يعني خرما

خائيده در دهان طفل نو متولد شده ريخت جهت تبرك و برداشت او را يعني در بر خود بعد ازان داخل شد مسجد را پس نماز گذارد

و وضو نكرد و بر روايت ديگر آنست كه عبد الله بن عمر حنوط ماليد در بدن يك فرزند سعيد ابن زيد و حنوط آن خوشبو را گويند كه در بدن

مرده استعمال ميكنند يعني سعيد بن زيد را فرزندى مرده بود و عبد الله بن عمر حنوط در بدن او ماليد بعد ازان نماز گذارد

و وضو نكرد و از روايت اول مستفاد ميشود كه برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانيدن با و موجب وضو و شستن

دست نيست و از روايت ديگر مستفاد ميشود كه حنوط ماليدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نيست و درين

مسئله جمعى خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و اين روايت ثانيه كه حنط باشد محفوظ است نزد يحيى

باب يكفي الاستنجاء بثلثة احجار كفايت ميكند براى استنجا سه سنگ **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

قلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مست النار منسوخ و تأول بعضهم على غسل اليد والفم

قال قتادة من غسل فيه فقد توضأ الصحابة

بفتح المهملة والمد اسم مكان اوفى حبيرلى ملحقا بما يلي المدينة

فلا يسمى نصر الثالثة ونشب باب البابعة

٣٩

استقدمها من العراق نزل اهل المدينة

قلت لعل اصلنا اشتبه المولود

وفي رواية حنط وهو ان له رعقل الجنائز في الجنائز و على كل تقدير فعليه عامة اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الاستطابة فقال اولا یجد احدکم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابه در لغت طلب طیب بمعنی طهارة و مراد ازان در عرف تطهیر است از غائط و بول بآب یا حجر و همچنین استنجا و ابوداود و نسائی این حدیث را روایت کرده اند بطریق دیگر پس گفته اند عن عروة عن عائشة مسئله واجبست ازاله نجاستی که بسبب غائط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز آب یا حجر اما آب پس مستفاد است از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفاد است ازین حدیث صحیح و دیگر [illegible] ست مسئله ذکر حجر بجهة اعتیاد است و الا کلوخ و چارکهنه در حکم اینست پس تقیید کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس ماخذ آن استعمال احجار است دون الغسل و وضوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغت و اما قالع پس ماخذ آن فحوای او لا یجد احدکم ثلثة احجار و مانند اینست که عارف لغت میفهمد که غرض ازان ازاله نجاست است پس تصدیق [illegible] کفایت نکند مسئله واجبست که سنگ استنجا طاهر محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعضی تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که بآن استنجا کرده شده باشد اما محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن است پس طعام انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه تو دران حکم داخل باشد مسئله شرط اتقاء حجر آنست که نجاست خشک نشده باشد و الا غرض استنجا که ازاله نجاست است متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن آنست که شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم نه در سایر بدن و ظاهر نشده باشد بنجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین اگر استنجا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن مسئله از لفظ او لا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که ادنی استنجا ثلثة احجار است و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار واضح است در همین [illegible] ثلثة احجار ثلث مسحات است پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جائز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقا است و آن مفهوم فحوای کلام است پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثه

باب یستحب الایتار فی الاستنجا

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینتثر و من استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید استحباب الایتار معنی کلام اینست اگر نقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بشفع و تر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که وقوع نجاست دران موجب ایذای مردمان باشد [illegible] … استنجا بدست راست از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم … [illegible]

[illegible]

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و سستار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده از ان و گفتن نزدیک دخول خلا

اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب** یستحب الاستنجاء بالماء من غیر

وجوب مستحب است استنجا بآب از غیر وجوب **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یسئل عن الوضوء

من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب

غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا بآب وضو زنان است **مالك** عن

یحیی بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوءا

لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر بآب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست

ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغایط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی

کانوا یتوضؤن من الغایط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالك از

شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند

از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال

آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر **باب** النهی عن استقبال القبلة والانسان علی حاجة

الحاجة واختلافهم فی ذلك و بیان نهی از رو بر و نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت

بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء

وکان یقال له مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله

ما ادری کیف اصنع بهذه الکرابیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغایط او لبول فلا

یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود

که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلا جاها و حال اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است

چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود

یعنی این خلا جاها در مصر بوجهی بنا شده بود که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند

پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلا جاها کرابیس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرابیس

و کرناس بنون نیز بهمین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی

ان یستقبل القبلة لبول او لغایط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از انکه باروی بقبله نشیم وقت بول

قلت معنی الوضوء ههنا الغسل والتنظیف وعلیه عامة اهل العلم ١٢

يا نما يرفضا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول ان ناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس

ابن عمر گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجت خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن که این مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه بر آمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضای حاجت خود

مترجم گوید در تطبیق خلاف میان این دو حدیث علما مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه است و فعل برای بیان جواز

ارجح است نزدیک این فقیر و شافعیه گفتند نهی برای تحریم است و فعل مخصوص آنست در صحرا لیس اگر در بنیان باشد حرام نیست

درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر قول ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و جمعی گفتند نهی منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده است که صحابه

بر احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخالفه می گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است **باب** جواز البول قائما و انکار خلاف الاولی

جائز است بول کردن ایستاده اگر چه خلاف اولی است **مالك** عن عبد الله بن دینار انه قال رایت عبد الله بن عمر

یبول قائما عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان

چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید قد صح ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده و همین است مذهب جمهور فقها **باب** صفة الوضوء بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد **مالك** عن عمرو

بن یحیى المازنی عن ابیه انه قال لعبد الله بن زید بن عاصم وهو جد عمرو بن یحیى وکان من اصحاب رسول الله

صلی الله علیه وسلم هل تستطیع ان تریني کیف کان رسول الله یتوضأ قال عبد الله بن زید نعم فدعا بوضوء فافرغ علی

یده فغسل یدیه مرتین مرتین ثم مضمض واستنثر ثلثا ثم غسل وجهه ثلثا ثم غسل یدیه مرتین مرتین الی المرفقین ثم مسح راسه

بیدیه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الی قفاه ثم ردهما حتی رجع الی المکان الذی بدأ منه ثم غسل

رجلیه یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده الیمنی یعنی بر دست راست خود پس بشست

دو دست خود را دو دو بار بعد از آن مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن به بینی بشست و بار باز شست روی خود را سه بار

بازشست

بار شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود کشید جانب وی آورد دو دست خود را و بجانب قفا
کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر حصه پیش سر ناصیه نهاد بعد ازان برد دو دست خود را بسوی
قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست پای خود را
مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزد یک خواب باشد یا
و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق
و استنثار سنت است و در اینجا استنشاق را ذکر نکرد و ظاهر پیش فقیر آن می‌نماید که چون استنشاق برای استنثار
ست مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته است پس متبادر است
که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آن را در دهان داخل کرد و بعض آن را در بینی باز یک غرفه دیگر
گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان این در بعض روایات صریح آمده است بالجمله هر دو قول وصل و فصل هر دو درست
و مروی از سنت است قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت
شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث
غسل وجه بکمال سنت است و دو بار دست شستن نیز مروی است از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت
استیعاب سر است بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل است نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب گفته است
ان رجلا سال عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح است و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة
موطا تحریف رفته است که انه سال عبد الله بن زید المازنی و هو جده زیرا که این عبارة ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لابیه او لامه
و آن خلاف واقع است و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی است و او جد عمرو است مسئله تتمه دیگر از اول وضو تخلیل
لحیه و اصابع و اطالة الغرة و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین اینهم سنتهاست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده **باب تجب النية في**

الوضوء والغسل واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

وروی مالک باسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات **باب یسن غسل الیدین قبل**

ادخالهما الاناء سنت است شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شوند آنها را در ظرف آب **مالک** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلیغسل یده

قبل ان یدخلها فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود کسی

امعنا فی اعمال السنن ان تفهم الشیء الذی تقصده و آن تعلم انک ما مورله و آن تطلب موافقة الامر فیه تعبد ۱۲

۴۲ قوله ثلث
قال اکثر اهل العلم غسل الیدین الی الکوعین ثلثا فی ابتداء الوضوء سنة سواء قام من نوم اولا

۴۳ قوله
انه ان قام من نوم لا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها ولو غمس قبل الغسل ولا یعلم بنجاسة تنزه ولا یفسد الماء

ازشما از خواب خود پس باید که بشوید دست خود را پیش از انکه در آورد آنرا بآب وضوی خود پس هر آئینه کسی از شما نمیداند که
کجا شب گذرانیده ست دست او یعنی احتمال دارد که بنجاست رسیده باشد یا بوسخ رسیده باشد که طبع ازان متنفر شود
والقا بآن حاصل نگردد **باب** یستحب الاستنشاق والاستنثار من غیر وجوب مستحب است آب در بینی رسانیدن
وافشاندن بینی از غیر تاکید **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من توضأ فلیستنثر ومن استجمر فلیوتر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که وضو کند باید که بیفشاند بینی خود را و هر که
استنجی کند بسنگ باید که عدد طاق را نگاهدارد قال یحیی سئل مالك عن رجل نسی ان یمضمض او یستنثر حتی صلی قال
لیس علیه ان یعید صلوته ولیمضمض ولیستنثر لما یستقبل انکان یرید ان یصلی گفت یحیی پرسیده شد از مالك حکم
مردیکه فراموش کرد مضمضه کردن را یا بینی افشاندن تا آنکه نماز گذارد گفت مالك نیست لازم بروی که اعاده کند صلوة
خود را و باید که مضمضه کند یا بیفشاند بینی را برای آینده اگر خواهد که نماز گذارد **مسئله** مبالغه در مضمضه و استنشاق سنت
است الا در حق صائم **باب** یسن السواك مسنون است سواك کردن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواك فرمود آنحضرت صلعم که اگر
خوف آن نبودی که مشقت دهم امت خود را هر آئینه امر میکردم ایشان را بسواك **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن
بن عوف عن ابی هریرة انه قال لولا ان یشق علی امته لامرهم بالسواك مع کل وضوء ابو هریره گفت اگر خوف آن بودی
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشقت دهد امت خود را البته امر فرمودی ایشان را بسواك با هر وضوء مترجم گوید ازینجا معلوم شد
که سواك با وضوء فضل دارد و لازم نیست **مسئله** تنقیح کرده اند سواك بهر خشبی که ازاله وسخ دندان کند اگرچه خرقه انست
توب باشد الا اصبع خود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحاب با وجود اصبع طلب سواك میکردند و بهترین
سواک سواك اراك ست از جهت اتباع **مسئله** سواک بعرض باید کرد نه بطول و سواك مستحب ست نزدیک تغیر
دهان و صحیح آنست که صائم را مکروه نیست اگرچه بعد از زوال باشد زیرا که حدیث فانهم یسبق و خلوف افواههم
اطیب عند الله من ریح المسك تخصیص مساجب عادت ست و آن کنایه ست از کمال محبوبیت صائم نه اشاره
بابقا خلوف و این از تتبع موارد استعمال روشن میشود **باب** یجب الترتیب فی الوضوء واجبست رعایة ترتیب
وضو قال یحیی سئل مالك عن رجل توضأ فنسی فغسل وجهه قبل ان یمضمض او غسل ذراعیه قبل ان یغسل وجهه
فقال اما الذی غسل وجهه قبل ان یمضمض فلیمضمض ولا یعد غسل وجهه اما الذی غسل ذراعیه قبل وجهه فلیغسل
وجهه ثم لیعد غسل ذراعیه حتی یکون غسلهما بعد وجهه اذا کان فی مکانه او بحضرة ذلك الکسال کرده شد از مالك سیاده وضو کرد

قلت قال الشافعی المضمضة والاستنشاق سنتان فی الوضوء والغسل جمیعا وقال ابو حنیفة فرضان فی الغسل سنتان فی الوضوء وقال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یمضمض ویستنشق من غرفة واحدة انه لا بأس بذلك قال الشافعی الفصل والوصل فیهما جائزان وقال ابو حنیفة لیس الا الفصل وحدیث عبد الله بن زید ... دلیل الوصل

قلت قال اهل العلم ... قال الشافعی ...

پس فراموش شود پس شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه کند یا شست دو دست خود را پیش از آنکه بشوید روی خود را
پس گفت مالک اما کسیکه شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه نماید پس باید که مضمضه کند و اعاده نکند شستن روی
خود را و اما آنکه شست دو دست خود را پیش از شستن روی خود پس باید که بشوید روی خود را باز اعاده کند شستن
دو دست خود تا آنکه باشد شستن آنها بعد شستن روی وقتیکه باشد در همان مکان یا نزدیک آن مکان با لجمله ترتیب
نزدیک شافعی در اعمال وضو فرض ست بر منصوص قرآن و نزد حنفیان سنت ست **باب** یستحب مسح الاذنین بماء جدید
مستحب است مسح کردن دو گوش بآب نو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یاخذ الماء باصبعیه لاذنیه عبد الله
بن عمر میگرفت آب بدو انگشت خود برای مسح دو گوش خود ماخذ فعل ابن عمر حدیث مرفوع ست که بیهقی و حاکم تصحیح آن
کرده اند عن عبد الله بن زید قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ فاخذ لاذنیه ماء خلاف الماء الذی اخذ لراسه
اما حدیث الاذنان من الراس اگر صحیح باشد دلالت میکند بر کفایت مسح اذنین از مسح راس و این خلاف اجماع ست **باب**
لا یکفی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح الشعر کفایت نمیکند مسح بر عمامه و معجر تا آنکه مسح کرده شود بر موی سر **مالک**
انه بلغه ان جابر بن عبد الله الانصاری سئل عن المسح علی العمامة فقال لا حتی یمسح الشعر بالماء جابر سوال کرده شد
از مسح بر عمامه پس گفت کفایت نمیکند تا آنکه مسح کند موی سر را بآب **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة بن
الزبیر کان ینزع العمامة و یمسح راسه بالماء عروه بر میداشت عمامه از سر و مسح میکرد سر را بآب **مالک** عن نافع
انه رای صفیة بنت ابی عبید امرأة عبد الله بن عمر تنزع خمارها و تمسح علی راسها بالماء و نافع یومئذ صغیر نافع دید
صفیه زن عبد الله بن عمر را که بر میداشت معجر خود را و مسح میکرد بر سر خود بآب و نافع آن روز صغیر بود مترجم گوید انچه از ین
آثار مفهوم میشود آنست که مسح بر عمامه و خمار تنها کفایت نمیکند و این آثار از صورتیکه ناصیه را مسح کند و تمام نماید مسح را
بر عمامه ساکت ست والله اعلم مسئله از حدیث مسلم ثابت شده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفری مسح بر ناصیه کرده
و بر عمامه اتمام فرمودند پس هر وقتیکه عسیر شود رفع عمامه مستحب است اکمال مسح بر عمامه **باب** اطالة الغرة والتحجیل
بیان استحباب زیاده از قدر مفروض شستن پیشانی و دست و پا **مالک** باسناده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال فی امته انهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حق امت خود که میایند
روز قیامت در حالتیکه پیشانی ایشان و دست و پای ایشان سفید باشد بسبب وضو **باب** الاستیعاب
و وجوب غسل الرجلین در بیان اکمال وضو و تاکید شستن هر دو پا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن ابی بکر
دخل علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یوم مات سعد بن ابی وقاص فدعا بوضوء فقالت له عائشة یا عبد الرحمن اسبغ الوضوء

٤٢ قلت قال الشافعي يأخذ لهما ماء جديدا لانهما عضوان برأسهما وقال ابو حنيفة هما من الرأس يمسحان معه ١٢

٤٣ قلت قال اهل العلم لا يجزئ المسح على العمامة والخمار حتى

٤٥ يمسح على الرأس وقال الشافعي الفرض ادنى ما يطلق عليه اسم المسح وقال ابو حنيفة مسح ربع الرأس وقال مالك مسح جميع الرأس ١٢

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه
زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای
عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای باد
پاشنهها را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را و پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست
که اسباغ دو نوع ست فرض و سنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل ست و اسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع
شده بعض بانقا و دلک بدلک و غیر آن تفسیر کرده اند و بعض باطاله غره و تحجیل و بعضی به تثلیث والله اعلم **باب** یجوز

المسح علی الخفین جائز ست مسح بر موزها **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد و هو من ولد المغیرة
بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوک قال المغیرة فذهبت
معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم
یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه و مسح براسه و مسح علی الخفین وفی الحدیث قصة

مغیره بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم همراه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس شست
روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینهای جبه پس برآورد
هر دو دست از زیر جبه یعنی دو دست خود را از طرف سینه خود کشید و دو آستین جبه از دو دست او آویزان گردید پس شست دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود
و بر دو موزه خود مترجم گوید از این حدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جائز ست و اگر کسی آب طهارة برای
کسی بردارد درست ست و معلوم شد که در سفر و مانند آن جبه تنگ آستین بپوشد جائز ست و نیز معلوم شد که مسح موزه مشروع است
و در وقت اجتماع شروط نائب غسل رجلین میتواند شد و این حدیث اجماعی ست از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند
از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن
شعبة و قال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة و علما گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیرا که عباد
بن زیاد برادر عبید الله ابن زیاد ست و از اولاد مغیره بن شعبة نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن
عروة و هو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه این موافق روایة شافعی و مسلم ست از ابن جریج بعد از آن لفظ عن عروة ساقط شد
از نسخه یحیی بن یحیی و ابن وهب آنرا بهمین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب
عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی ست و گاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

چنانچه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره مقرر کرد
والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضأ وغسل وجهه ویدیه ومسح برأسه ثم دُعی
لجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز
وضو کرد و بشست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه آمد در
مسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الانصاری
انه قال رأیت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح برأسه ومسح
علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک را که بیامد بقبا و قبا موضعی ست از عوالی مدینه
پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس بشست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود
و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد مسئله حد خف ساتر موضع فرض ست که ممکن باشد تتابع مشی در ان مسافر را
در حاجات خود نزدیک حط و ترحال و غیر آن منسوجی که منع نفوذ آب بکند مانند پاتابه و جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای
خفی دیگر پوشند و تلبیس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر
تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفتی نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغو است زیرا که
فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و الغای ساتر ساق دلالت کند و جورب
از جامه و نبات و مانند آن پیدا باشد و تفهیم آن جسمی ست که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی ست که بالای
خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شایع بوده ست چه سلف و چه خلف تفتیش کردیم
امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت ست بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم
و در نعل ستر قدمین طاقت مشی بسته کرده و معنی کرده که اهل بدو میروند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند
اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را چرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب**
فی المسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط ست در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند صحیح
پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله
بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرآه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال
له سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسی ان یسأل عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال اسألت
اباک فقال لا فسأله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما قال

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین جائز بشرطه وفی الحدیث دلیل علی انه لا یکره الاستعانة بالغیر فی صب الماء علیه فی الوضوء وفی اثر ابن عمر دلیل علی ان الموالاة لیست بواجبة [illegible]

وان جاء احد نا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدکم من الغائط عبدالله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص

واو امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین

مسئله پدر خود را چون داخل شوی بروی پس قدوم کرد عبدالله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را

ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت آیا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبدالله پدر خود را پس گفت

حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبدالله گفت

اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه

ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال لینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست

دو پای خود را بعد از ان پوشید دو موزه خود را بعد از ان ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو

کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث

علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه

شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ طاهرتان انست که طهر شرعی کمال

وضو مست اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بر وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای را

در وضو شست و موزه پوشید بعد از ان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح ست و این هم

محتمل ست والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر

نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه

غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانه روز

و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده ست و در آخر

گفته ولو استزدناه لزادنا و در کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی ست از و

پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت

بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار افضل امور و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم زیاده طلب مینمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه حمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بر حدیث زیادة فهم ست به نسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

یکشبانه روز

له قلت
قال الشافعی یشترط کمال الوضوء عند اللبس
وقال ابوحنیفة عند الحدث وروی الحفاظ
التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه مذهب
اکثر اهل العلم التوقیت
وابتداء المدة من اول حدث
یحدث بعد لبس الخفین
وذهب مالک الی انه
لا تقدیر لمدة المسح بل
له ان یمسح ما لم ینزعه
المسلک

یکشبانروز در حق مقیم وسه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد ونظیر آن تقدیر نماز عصر ست بمثلین وتقدیر نماز عشا ست
بثلث شب وتقدیر صدقه الفطر ست بصاع پیش از نماز عید معهذا درعمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد وجمهور که بتوقیت قائل اند
مختلف اند در ابتداء مدت ثوری وابوحنیفه وشافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی ست که بعد لبس خفین حادث شود واحمد
واسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح ست وهر دو محتمل ست والله اعلم **باب** صفة المسح على الخفين بیان طریق
مسح بر هر دو موزه **مالك** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح على الخفين قال وكان لا يزيد اذا مسح على الخفين على ان
يمسح ظهورهما ولا يمسح بطونهما هشام فرزند پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد وقتیکه مسح موزه کرد
بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای ومسح نمیکرد جانب پائین پایها **مالك** انه سأل ابن شهاب عن المسح على الخفين كيف
هو فادخل ابن شهاب احدى يديه تحت الخف والاخرى فوقه ثم امرهما مالك سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که
چگونه است آن پس مسح آورد ابن شهاب یکی از دو دست زیر موزه ویکی را گذاشت بالای موزه بعد ازان کشید هر دو
دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز ست واسح
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو كان الدين بالرای الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار باید کرد
کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس باجماع
اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل از
انزال **مالك** چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان وعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
كانوا يقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر وحضرت عثمان وحضرت عائشه زوجه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه ست از ادخال
سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالك** عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابى سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف انه قال سألت عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ما يوجب الغسل
فقالت هل تدرى ما مثلك يا ابا سلمة مثل الفروج يسمع الديكة تصرخ فيصرخ
معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال
کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت ای ابو سلمه میدانی که
صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو باشد چوزه مرغ ست که می شنود آواز خروس

قوله قال الشافعی ومالك واحمد یمسح اعلی الخف واسفله ومسح اعلاه فرض ومسح اسفله سنة وقال ابو حنیفة واحمد یمسح اعلاه لا اسفله

قوله ... اذا مس الختان الختان وجب الغسل علیهما وان لم ینزل والختان موضع القطع من ذکر الغلام وفرج الجاریة

کہ بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست کہ ابوسلمہ در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئلہ نہ لکن چون مردان را شنید کہ درین مسئلہ بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشہ گفت چون تجاوز کند موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن واجب شود غسل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد ابن المسيب ان ابا موسى الاشعرى اتى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال لها لقد شق على اختلاف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فى امر انى لاعظم ان استقبلك به فقالت ما هو كنت سائلا عنه امك فسلنى عنه فقال الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال ابو موسى الاشعرى لا اسال عن هذا احدا بعدك ابدا ابوموسی اشعری آمد نزدیک عائشہ پس گفت او را ہر آئینہ دشوار شدہ ست بر من اختلاف صحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مسئلہ کہ امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم ازان کہ روبروی تو گویم آنرا پس گفت عائشہ چیست آن مسئلہ آنچہ سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان پس گفت ابوموسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشہ چون تجاوز کرد موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن واجب شد غسل گفت ابوموسی سوال نکنم ازین مسئلہ ہیچکس را بعد از تو ہرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد تمام **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن كعب مولى عثمان بن عفان ان محمود بن لبيد الانصارى سال زيد بن ثابت الانصارى عن الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقال زيد يغتسل فقال له محمود ان ابى بن كعب كان لا يرى الغسل فقال له زيد ان ابى بن كعب نزع عن ذلك قبل ان يموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکہ جماع کند با اہل خود پس اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود ہر آئینہ ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را زید ہر آئینہ ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذہب پیش از آنکہ بمیرد **مالك** عن نافع ان عبد الله ابن عمر كان يقول اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبداللہ بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن واجب شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزۃ ختان از ختان را بدخول حشفہ یا قدر آن در فرج قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد یا فرج بہیمہ اصل این تنقیح آنست کہ ختان بلفظ مصدر ست لابد اینجا محل ختنہ مراد داشتہ اند باز ذکر ختان بر حسب عادۃ است پس جماع تلقہ باز نیکہ او را خفض نکردہ اند ہمین حکم دارد و این را عارف لغت میفہمد زیرا کہ دوران حکم بر قضای شہوت با خروج منی ست ختنہ را دران دخلی نیست پس آن کنایت ست از حشفہ و کسیکہ حشفہ او مقطوع باشد قدر حشفہ در حق وی حکم حشفہ دارد بمثل آنچہ تحریر نمودیم و مجاوزۃ کنایت از دخول ست اعم از آنکہ تمام داخل شود یا نہ و چون اقامت حشفہ مقام انزال منی بجہۃ آنست کہ انزال امریست خفی پس سبب ابجائی او نصب کردند و حکم را بران ادارہ فرمودند یا ملحق کردند این قضای شہوت را بقضای شہوتیکہ در صورت انزال میباشد بتقدیر عارف لغت میشناسد کہ قبل ازین

قلت علی هذا اکثر اهل العلم ان من جامع امرأته فغیب الحشفة وجب الغسل علیهما وان لم ینزل ومن الختان موضع القطع ذکر العلامه ولو انه الجماع

ق

فرق ندارد و فرج بهیمه و آدمی یکسان ست والله اعلم مسئله اگر گوئیم علة قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند
غسل واجب شود موافق قاعده والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند **باب اذا احتلم و وجد البلل اغتسل وغسل ثوبه**
وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامه خود را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن یحیی
بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب فی رکب فیهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس
ببعض الطریق قریبا من بعض المیاه فاحتلم عمر وقد کاد ان یصبح فلم یجد مع الرکب ماء فرکب حتی اذا جاء الماء
فجعل یغسل ما رأی من ذلک الاحتلام حتی اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثیاب فدع ثوبک یغسل فقال
عمر بن الخطاب واعجبا لک یا عمرو بن العاص لئن کنت تجد ثیابا أ وکل الناس یجد ثیابا والله لو فعلتها لکانت
سنة بل اغسل ما رأیت وانضح ما لم أر یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب درمیان جمعی از
شترسواران که درجمله ایشان عمرو بن العاص بود و همراه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض
طریق نزدیک ببعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح درآید پس نیافت با سواران
آب پس سوار شد تا آنکه رسید بآب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن درآمد پس گفت
او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامهای دیگر هست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو
بن العاص اگر تو بیابی جامها آیا همه مردم بیابند جامها والله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدم و آب بیفشانم
بر آنچه ندیدم مترجم گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند وازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس است وهو الاصح
مسئله ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم امر
بر تشبیه داده فتوی بوجوب غسل داوند پس این حدیث باقتضار دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام واحادیث
مرفوعه بسیار شاهد همین ست ودر غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحمل آن
بر وجوب شستن وقیاس بر آنچه از مخرج برمی آید مثل بول و مذی واین قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل را
تنقیح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه وبخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه
واین قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیرا که رویة مقتضیات انزال در نوم لغوست بحدیث مرفوع که دلالت میکند
بر آنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی ونوم نیز لغوست زیرا که سببیت آن یا شرطیة آن غسل را
معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد وبلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی
ومراد اینجا نیست الا منی زیرا که در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند ومراد از آن چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

قلت
على هذا اكثر اهل العلم
ان غسل الجنابة يجب
الا من رأى بللا بانزال الحشفة
في الفرج او بخروج الماء الذي
من الرجل والمرأة والمراد بالبلل
المني فان رأى بللا ولم يتيقن
انه مني اوجب
51
الغسل عليه عند اكثر اهل العلم وقال
الشافعي مني الآدمي ليس بنجس
وتاويل الغسل عنده انه
كان تنظيفا وانه لو نضح
ما لم ير فيه شيئا وقال ابو
حنيفة نجس لكن يطهر
الثوب من يابسه بالفرك

و من المنی الغسل مسئله تمیز درمیان منی و مذی و ودی ضرور است پس صفات ممیزه هریکی بحسب استقرا بیان کرده شد شناخته

میشود منی بجهیدن بالذت یافتن بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیض بیضه اگر خشک باشد و در تفسیر لغت

ودفق و فتور عضو نیست ورقیق تر است از منی و بوی عجین یافته نمیشود و ودی قطره ایست از بول مسئله منی

طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم

ونجس است نزدیک ابوحنیفه و مالک غیر آنکه ابوحنیفه میگوید فرک یا لیس کفایت میکند و مالک میگوید کفایت نمیکند

نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در بیوقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست او و اما حدیث

کانت تحک معنیش نزدیک فقیر تحک ثم اغسل مثل قرص و حت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق این حدیث

مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را برهمان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که بیقین دران نجاست معلوم

نیست و مشتبه است در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل

رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا اداء فرض

چنانکه در وضو گذشت و تعمیم بدن باسالة آب شعر و بشره همه را باید رسانید و حنفیان مضمضه و استنشاق در غسل

فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن حدیث انما الاعمال بالنیات و اما تعمیم

ماخوذ از لفظ غسل است از نظر در مفهومیکه عرب نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازالة قذر یا نجس

است که بر بدن باشد و اول غسل از منی و رطوبت فرج و غیر آن و تعهد معاطف تا نرسانیدن بغل و شکم و دامن و

قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قرأة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرأ

والحائض شیئا من القرآن و فی اسناده مقال لکن شواهد باب اذا نسی الجنب فصلی قبل الغسل ان یذکر فی الصلوة

استانف او بعدها اعاد ولو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد حالانکه غسل نکرده است اگر یاد

کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر یاد کرد بعد فراغ ازان اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد مالک

عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم

بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع وعلی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد

ازان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بعد ازان رجوع کرد

و بر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را حمل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة و بنا کردن صلوة

بعد وضو و شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند بعض آن مصرح است که

غسل بود

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آوردند پس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن زبید بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الی الجرف فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلی ولم یغتسل فقال والله ما اراني الا وقد احتلمت وما شعرت وصلیت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما رای فی ثوبه ونضح ما لم یره واذن واقام ثم صلی بعد ارتفاع الضحی متمکنا زبید بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع شد

کردی محتلم شده ست و نماز گذارده ست و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام وندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد از ان نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی مالک عن اسمعیل بن ابی حکیم عن سلیمان بن یسار

ان عمر بن الخطاب غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه احتلاما قال لقد ابتلیت بالاحتلام منذ ولیت امر

الناس فاغتسل وغسل ما رای فی ثوبه من الاحتلام ثم صلی بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح رفت

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت هر آئینه مبتلا شده ام باحتلام از ان زمان که والی و

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیرا که

سبب آن زیادة تولد منی ست با وجود در خاوه او عیه او پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام و

نماز گذارد بعد از انکه برآمد آفتاب باب اذا رای فی ثوبه احتلاما ولا یذکر شیئا راه ما ذا یفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد از هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال یحیی قال مالک فی رجل وجد فی ثوبه اثر

احتلام ولا یدری متی کان ولا یذکر شیئا راه فی منامه قال لیغتسل من آخر نومة نامها فان کان

قد صلی بعد ذلک النوم فلیعد ما کان صلی بعد ذلک النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا یری شیئا

ویری ولا یحتلم فاذا وجد فی ثوبه ماء فعلیه الغسل وذلک ان عمر ابن الخطاب اعاد ما کان صلی لآخر

نومة نامها ولم یعد ما کان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد

احتلام و یاد ندارد چیزیکه دید آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست پس اگر آن خواب

و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آنکه

قلت وعلی هذا اهل العلم فی الجنب اذا صلی ... الجرف موضع قرب من المدینة ... قلت وعلیه اهل العلم

٥٣

حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود و بعد آخر خوابی که خفته بود و بآن خواب اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت
المرأة مثل ما يرى الرجل اغتسلت چون ببیند زن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن
عروة بن الزبير ان ام سليم قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله المرأة ترى في المنام مثل ما يرى الرجل أتغتسل
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة أفٍّ لك وهل ترى ذلك المرأة فقال لها
رسول الله صلى الله عليه وسلم تربت يمينك ومن اين يكون الشبه ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم که
یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را آری باید که غسل
بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک
آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل سفر نه دعای بد والله اعلم و از کجا می باشد مشابهت یعنی مشابهت فرزند
والده و والد می شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها قالت جاءت ام سليم امرأة ابي طلحة الانصاري الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان الله
لا يستحيي من الحق هل على المرأة من غسل اذا هي احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری
بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون
منی خواب ببیند فرمود آری وقتیکه ببیند آب منی را مترجم گوید از این حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب است نه بر دیدن
خواب و در این حدیث اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهة عموم لفظ ما و محققین بر آن اند
که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة
الغسل بچه وضع باید کرد غسل **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه ثم توضأ كما يتوضأ للصلوة ثم يدخل اصابعه في الماء
فيخلل بها اصول شعره ثم يصب على رأسه ثلاث غرفات بيديه ثم يفيض الماء على جلده كله مرویست از حضرت
عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلى الله عليه وسلم چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست
خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در میان
بیخهای موی خود بعد از آن میریخت بر سر خود سه غرفه بهر دو دست خود بعد از آن جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ على يده اليمنى فغسلها ثم غسل فرجه

له قلت وعلى هذا اهل العلم

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل رأسه ثم اغتسل

فافاض عليه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود

آب پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنشار مینمود بعد ازان می شست روی

خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان

شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنین

سئلت عن غسل المرأة من الجنابة فقالت لتحفن على رأسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث رأسها بيديها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابة پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار

آب را باز باید که بر هم کند به مالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو

دست است قبل ادخال اناو شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست

آب گرفته در میان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار

جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم

بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها دبافته در حق زنان ضرور نیست بلکه

رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست

و در بعضی روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ینام او یطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالک** عن عبد الله

ابن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال ذکر عمر بن الخطاب لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیبه جنابة من اللیل

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم توضأ واغسل ذکرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود و الله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم

وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله

علیه وسلم انها کانت تقول اذا اصاب احدکم المرأة ثم اراد ان ینام قبل ان یغتسل فلا ینم حتی یتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر از آنکه

غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوی خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

کان اذا اراد ان ینام او یطعم وهو جنب غسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح برأسه ثم طعم او نام عبد الله بن

قلت وهذا قول اکثر اهل العلم والوضوء فی الغسل سنة

قلت وعلی هذا اهل العلم

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد
بر سر خود و بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داود و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود و بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای
استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هر چه میسر شود بکند **باب** لا بأس
بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يعرق في الثوب
وهو جنب ثم يصلي فيه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگزارد در انجامه **باب** لا يمس المصحف
المحدث ولا الجنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان في
الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم ان لا يمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نوشته بود آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن و الله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر
یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد ازان اختلاف کرده اند در مس او باستعانت
با حمل بعلاقه یا بر وساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض آنکه تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است
و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و آنچه غیر مس است حدیث ازان ساکت است و ابهم محتمل است **باب** يجوز للمحدث ان
يقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جایز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف
در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض **مالک** عن ايوب بن ابی تميمة السختياني عن محمد بن سيرين ان عمر
بن الخطاب كان في قوم وهم يقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو يقرأ القرآن فقال له رجل يا امير المؤمنين
اتقرأ ولست على وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسيلمة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی و ایشان
میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد ازان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی
یا امیر المؤمنین آیا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد
یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات و الله اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان
مقدار آب غسل **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فرق بفتحتین آوندیست
که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

قلت [illegible] وعلى هذا اهل العلم [illegible] قلت [illegible] صلى الله عليه وسلم كان يغتسل بالصاع [illegible] الماء مستحب [illegible]

برای تعیین و تحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند وحالت قصد ازالۀ درن و تبرید وغیر آن مختلف پس گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه صاع غسل میکردند وگاهی بکمتر از ان حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مدود وضو میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل وثلث رطل ست ومد ربع صاع را گویند وآن بحساب صاع مدینه یک رطل وثلث رطل خواهد بود

باب ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده ست مالك عن صفوان ابن سليم عن سعيد بن سلمة من آل بني الازرق عن المغيرة بن ابي بردة وهو من بني عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هريرة يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله انا نركب البحر ونحمل معنا القليل من الماء فان توضأنا به عطشنا افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الطهور ماؤه الحل ميتته ابو هريره گفت که آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هرآینه ما سوار میشویم بر دریا و بر میداریم با خود آب اندک پس اگر وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو کنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده ست آبش وحلال ست مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد

باب الحياض لاتفسد بورود السباع ودخول قوائمها التي لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند از نجاسات مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر بن الخطاب خرج في ركب فيهم عمرو بن العاص حتى وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب الحوض يا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال عمر بن الخطاب يا صاحب الحوض لا تخبرنا فانا نرد على السباع وترد علينا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شتر سواران که در میان آن جمع بود عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت ادرا عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیرا که هر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع و مانع طهارة نمیشود مترجم گوید معلوم ست به یقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر و نیز معلوم ست که حفره و سبو را حوض نمی گویند و نتیجه معلوم ست که بوقوع نجاست که تغییر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

قلت وعليه اهل العلم في جواز الوضوء بماء البحر

قلت الشافعي الماء اذا كان قلتين لم ينجس بوقوع النجاسة ما لم يتغير بالقلتين الماء بحديث اذا بلغ الماء قلتين لم يحمل خبثا والقلتان خمس قرب وقدرهما بخمسمائة رطل وقدره الحنفية بالغدير الكبير الذي لا يتحرك طرفه بتحريك الطرف الآخر وقدره بعشر في عشر ١٢

۵۷

از این حدیث که وقوع نجاست تغیر نمیدهد احد اوصاف در آب کثیر آن آب نجس نمی گردد و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده ست کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض خانهٔ
دون حفره وا نامیگذارد و شافعی تقدیر کرده ست بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و بغوی گفته ست که
نقل کرده ست شافعی از ابن جریج این حدیث را و در آن روایت گفته ست بقلال هجر و هجر بفتحتین نام دیهی ست گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله از آن وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد از آن شافعی مقدار
کرده ست پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود نه بالتحقیق
زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد و چنانچه ابن جریج تصریح کرده و از شی لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بپانصد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اول است و آن اشبه است بمذاهب سلف تفویض بعض مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم
باذهان و تحدید بان زیرا که هرچه دون قلتین باشد و مقدار آنی و حفره داخل ست و هرچه فوق قلتین باشد چون
زمین مستدل الانخفاض اودیه حوض و جابیه میتوان گفت و حجتی بمالک نسبت کرده اند که فرق نداد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک ست و موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل به فنسی فادخل اصبعه ۵۸
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد او را جنابت رسیده ست پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او پلیدی
نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابعه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقیه بدست
او رسیده باشد نجس کند بر روی آب ست و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته ست
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاست غیر موثره نجس نشود با آنکه باشد ده در ده و این تحدیدیست
که با صلی از اصول شرع رجوع نمیکند و بعض آخر تقدیر کرده اند با آنکه باشد غدیر عظیم بحیثیکه جنبانیده شود یکجانب آن و
جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت ست بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم بالتحقیق درین مسئله آنست که درین باب سه حدیث مروی شده یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده ست اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و آن حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ماء دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده ست ان الماء طهور لا ینجسه شئ و آن بعموم خود دلالت میکند

برطهارت جميع مياه اگرچه مورد آن فوق قلتين است سيوم حديث لايبال في الماء الدائم الذي لايجري ثم يغتسل به
و اين حديث دلالت ميكند باقتضاء بر آنكه ماء راكد نجس ميشود ببول لهذا از غسل در آن منع كرده اند و بمفهوم مخالف
بر آنكه حكم ماء جاري خلاف حكم ماء راكد است پس مالك در قول مشهور قائلست بآنكه ماء قليل نجس نمي شود بوقوع نجاست
در وي تا وقتيكه متغير نشده است بحجة عموم ان الماء طهور لاينجسه شيء و شافعي حديث قلتين را پيش گرفته است و بعضي
گفته كه حديث بير بضاعه مخالف حديث قلتين نيست زيرا كه بير بضاعه ماء كثير بود كه وقوع اين اشيا او را
متغير نمي ساخت مترجم گويد فيه نظر زيرا كه استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گويند اين عموم خاص است
بقلتين و ما فوق آن گوييم قدريكه مفهوم مخالف بران دلالت ميكند آنست كه حكم ما دون قلتين غير حكم قلتين است اگرچه
آن مغائرت بكراهة يكي و عدم كراهة آخر باشد يا مقيد بودن يكي بقيدي دون الآخر و ابو حنيفه ماء جاري را
خاصيتي مي نهد كه بمخالطه نجس نجس نمي شود مترجم گويد بناء فهم آن از حديث ماء راكد بران است كه علة نهي تنجيس است
بقرينه ثم يغتسل منه و نهي متعلق باشد بجميع اين دو فعل و درين هر دو مقدمه بحث است بلكه حق آنست كه علة نهي ايذاء بني آدم
و استحقاق لعن است بسبب تنجيس بالفعل اگر في الحال متغير گردد يا بسبب تنجيس لعاقبته اگر في الحال متغير نكند زيرا كه چون اين
شخص فتح باب كند ديگران اقتدا كنند با دوام متغير گردد و تغيير و تنجيس و في الحقيقت نهي از مجموع بول و غسل نيست بلكه از كل واحد
بدليل حديث ابي داود لايبولن احدكم في الماء الدائم ولايغتسل فيه من الجنابة و در روايه ديگر منع از وضو نيز آمده و حكمت نهي
تكدير طهارت آن و او را معرض نفرت طبائع سليمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقيق مي نمايد آنست كه اينجا دو علة است يكي
تغير بنجاسة و مخالطه نجاسة پس تغير او را نجس ميسازد قطعا و مخالطه مكروه ميسازد بكراهة شديده كه جز بضرورة نبايد
مرتكب شد لهذا آب قليل بخلاف كثير و هو قول ابن حاجب و القليل بنجاسة المشهور مكروه و قيل نجس يعني ماء قليل كه مخلوط
باشد بنجاسة مشهور از مذهب مالك آنست كه مكروه است و بعضي گفته اند كه نجس است و اينجا مفهوم مخالف حديث قلتين و مفهوم
مخالف قول مالك با عموم حديث ان الماء طهور آشتي پيدا كردند والله اعلم

باب جواز الوضوء مع النساء

در بيان جائز بودن وضو با زنان **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ان كان الرجال والنساء في زمان
رسول الله صلى الله عليه وسلم ليتوضؤون جميعا ابن عمر ميگفت كه هر آئينه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلى الله
عليه وسلم وضو ميكردند بايكديگر يعني هر مردي با زن خود يا با محرم خود در يك صحفه وضو ميكردند

باب اذا افضلت الحائض والجنب بمائه هل يجوز الغسل بذلك

چون مخلي شود زن حائض يا جنب بآبي يعني وضو كرد يا غسل نمود آيا جائز است
مرد را غسل كردن بآن آب كه باقي مانده باشد از وي **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا بأس

۵۹ له قلت دعليه اكثر اهل العلم ١٢

باب یغتسل بفضل المرأة ما لم تکن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند بآب پس مانده زن

مادام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه ست وضو

کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته ست که منهی ست وضو کردن بآب پس مانده از وضوی زن

حائض یا با جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه

میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه و سلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه

بقیه از آب پس آمدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا غسل کنند از آن جفنه گفتم هرآئینه من غسل کرده ام ازین جفنه

پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هرآئینه آب بروی جنابت نباشد والله اعلم **باب** بسؤر الهرة طاهر

پس خورده گربه پاک ست **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن

فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان اباقتادة دخل علیها

فسکبت له وضوءً فجاءت هرة لتشرب منه فاصغی لها الاناء حتی شربت قالت کبشة فرآنی انظر الیه فقال

اتعجبین یا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انها لیست بنجس انما هی من

الطوافین علیکم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه

برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از آن آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه

بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من کبشه گفت

پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هرآئینه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هرآئینه گربه نیست نجس

هرآئینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نرست در طوافین

داخل است و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت

یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای مهمله ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حُمَیْده

بتصغیر دوم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب آنست که ابو مصعب و غیره روایت

اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته ست کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد

یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد

سائلان باشند که بر دروازهای مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را با آدمیان در طهارت سؤر

قال مالک لا باس به الا ان تری فی فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر آنکه ببینی

در دهان او نجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خرزا زیرا که لحم گربه

حرام است و دهن او و پنجه او نجس است پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان

باشد بخلاف سگ که نجاسته آن اغلظ است پس محمول نباشد بر گربه و ابوحنیفه تخصیص کرده است طهارة سؤر را

بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشارة است بحرج در تحفظ

از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص است بصورتیکه

نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس است **باب** سؤر الکلب

یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک است شسته شود از وی آوند را هفت بار **مالك**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء

احدکم فلیغسل سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید که

بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایه کرده اند این حدیث را و در آن روایه زیاده

است این کلمه اولهن او اخرهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد

بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهای محدثین اگر سگ ولغ کند در

آوندی که در آن آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از آن

مگر بخاک کرده و شافعی حمل کرده است خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند

با کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشانرا از نزدیکی کلاب و این معنی

در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده ولغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق

یا عضوی از اعضا زیرا که لحم کلب اطیب اعضاء اوست پس حال اعضاء دیگر بطریق اولی مانند آن باشد

و معنی ولغ رسیدن لعاب است و عرق نیز مانند اوست و بول اخبث از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه

شسته شود خون حیض **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء

بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سالت امرأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدانا

اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدیکن الدم من

الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی

یکی از ما وقتیکه برسد جامه او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

کسی از شما خون حیض آید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد از ان آب تر ندبروی بعد ازان نماز گذارد و در اینجا مترجم گوید

یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده وآن آنکه گفته ست عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمه وصواب اسقاط لفظ

ابیه ست چنانچه عبد الله بن سلمه وغیر وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص ونضح اینجا اشاره ست

بمعالجه در رفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت وسه بار شستن شرط نیست نزد یک جمهور

و در حکم حیض ست جمیع نجاسات عینیه مثل روث وبول وعذره مسئله اگر نجاستی عین باشد واجب ست ازاله عین او وطعم او

و هر چه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون وریح وهمین ست معنی قرص ونضح ولازم نیست استعمال صابون ومانند آن

واگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بروی واجب ست ودر زوال آن کفایت میکند **باب** تطهیر الارض

من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اترکوه فترکوه فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلک المکان در آمد اعرابی بمسجد پس کشاد

ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید

او را پس بگذاشتندش پس بول کرد بعد ازان امر فرمود آنحضرت صلعم با وردن دلو پر آب پس ریخته شد بران مکان مترجم گوید

او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و موضع بسیار از مسجد نجس نکند و از ینجا معلوم شد که اگر بول یا نجس

بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب ست تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص بعد ازان احتیاج

نقل تراب یا بر آوردن غساله بطرفی خارج ضرور نیست واز ابو قلابه وابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن

وآن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد واین حدیث مرسل ست بخاری وبغوی آنرا وصل کرده اند

از طریق یحیی بن سعید عن ... المسیب عن ابی هریرة **باب** یطهر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالنضح

پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده ست بآب زدن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بروی ریخت **مالک** عن ابن شهاب

عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل

الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

قلت فاذا اصاب الارض بول او غیره من النجاسة المائعة فصب علیها الماء حتی غلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم یکن فیها تغییر ولکن لا تطهر [illegible] ٦٢ [illegible] الماء [illegible] علی نجاسة [illegible] الغسالة [illegible] الماء حتی [illegible] الغسالة

صلی الله

صلی الله علیه وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامهٔ آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب پس آب زد
و بر جامه ریخت و نشست آنرا اشتر جم گوید نضح جاری کردن آبست برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بقول تحقیق
و بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود بآب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل
انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از این هر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود والله اعلم **مسئله** یعنی حدیث نزدیک
شافعی آنست که رش انداختن آبست بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه
خطابی اشاره کرده است نضح امرار آبست بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و غسل رش و دلک میباید و اول اوفق
و اقوی است **مسئله** در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکنند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف
برای مداوات و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بران داخل تغذی بطعام نیست **باب** طین الشارع المتیقن
نجاسته یعفی عنه عما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو است آنچه احتراز از آن
متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم
بن عبد الرحمن بن عوف انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقالت انی امراة اطیل ذیلی وامشی فی
المکان القذر قالت ام سلمة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن بن
عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و میرا
میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد
یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط باشد خشک گردد بفرک یا تنها اثر پاک میشود
و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست
رطب بخف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه مالکیه بسبب حرج و چنانکه ماء مستنقع در طرق اگرچه دران نجاست
باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرق نمی یابیم در میان خون جراحت و ماء مستنقع نجس که بثوب برسد و در میان
دامنی که باو نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متاثر شود یا بفرک گردد والله اعلم و جمهور فقهاء باین حدیث قائل
نشده‌اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المراة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود
که در مذهب مالک روایتی غیر مشهور هست بعفو این نجاست و در آن روایت تخصیص کرده‌اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد
و ظاهر سبب تقیید باین قید آنست که عاصی مستحق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده‌اند

قلت قال الشافعی ینضح من بول الغلام ما لم یطعم ویغسل من بول الجاریة ... وقال ابو حنیفة یغسل منهما سواء

٦٣

ابو حنیفة ان المراد بالتطهیر الغسل الخفیف والغسل ... المسئلة ان التطهیر انما یکون بازالة عین النجاسة واثرها ... قلت فی المنهاج وطین الشارع المتیقن نجاسته یعفی عنه عما یتعذر الاحتراز

وفيه نظر فكذا ما يتفرع عليه بغوى گفته که بحدیث در نجاست خشک است که متعلق شود بثوب بعد از ان تعفا گردد
و فيه نظر زیرا که اکثر انچه متعلق میشود و میشی در مکان قذر نجاست رطب است و آن معلوم است از عادة بقطع اخرج
چیزیکه وجود آن بقطع معلوم است یا غالب است از عموم تاویل بعید میباشد مسئله طین الشارع یطهره ما بعده
نوعی از توسع است در کلام و در اصل مقتضاء مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول
کردند از مقتضاء مقام باسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد پس البته شد که معفو عنه است و این
ابلغ است از اول **باب سبب نزول التيمم** در بیان سبب نازل شدن تیمم **مالك** عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض
اسفاره حتى اذا كنا بالبيداء او بذات الجيش انقطع عقد لي فاقام رسول الله صلى الله عليه وسلم
على التماسه واقام الناس معه وليسوا على ماء وليس معهم ماء فاتى الناس الى ابي بكر الصديق فقالوا
الا ترى ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلى الله عليه وسلم وبالناس وليسوا على ماء وليس
معهم ماء قالت عائشة فجاء ابو بكر ورسول الله صلى الله عليه وسلم واضع راسه على فخذي قد نام فقال
حبست رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس وليسوا على ماء وليس معهم ماء قالت عائشة فعاتبني ٦٤
ابو بكر وجعل يطعن بيده في خاصرتي فلا يمنعني من التحرك الا مكان راس رسول الله صلى الله عليه وسلم
على فخذي فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اصبح على غير ماء فانزل الله تعالى اية التيمم فقال
اسيد بن الحضير ما هي باول بركتكم يا ال ابي بكر قالت فبعثنا البعير الذي كنت عليه فوجدنا العقد تحته
گفت عائشه مادر مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه
رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی از آن من پس درنگ کرد
آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده
بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی را که
بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان
آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را
بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را
و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و شروع نمود

که میگفتند

میخلانید و دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من خفتند آنحضرت صلے الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست اینجا و تند اول برکت شما ای اهل بیت ابو بکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم اشتری را که من سوار بودم بران پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب** صفة التیمم باب در بیان کیفیت تیمم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یتیمم الی المرفقین تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید وبکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالك کیف التیمم واین یبلغ به فقال یضرب ضربة للوجه وضربة لیدیه ویمسحهما الی المرفقین گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یکضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر ممسوح و تمسک کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلے الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیك ان تضرب بکفیك الارض ثم تمسح بهما وجهك وکفیك جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس بزند و کف خود زمین را بعد از ان مسح کردن با دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلے الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن است سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه جمع اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود تحکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار والله اعلم **باب** اذا لم یجد الماء فی الحضر تیمم و صلے چون نیابد آب را در وطن خود تیمم کند و نماز گذارد **مالك** عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتی اذا کانا بالمربد نزل عبد الله فتیمم صعیدا طیبا فمسح بوجهه ویدیه الی المرفقین ثم صلے باز گشتند نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد بر روی خود و دو دست خود تا آرنج بعد از ان نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگر چه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب امام شافعی

قلت وعلیه الشافعی و ابو حنیفة قالا التیمم ضربتان ضربة للوجه وضربة للیدین الی المرفقین ۱۲

قلت وعلیه اکثر العلماء انه یجوز التیمم لعدم الماء فی الحضر اذا لم یکن فی العمران ۱۲

۶۵

مختصر ابن الحاجب كذلك الحاضر الصحيح يخشى فوات الوقت على المشهور ولا يعيد همچنين تيمم كند متوطن تندرست كه بترسد از فوت

شدن وقت بر قول مشهور اعاده نكند وقوليست از اقوال شافعى فى المنهاج يقضى المقيم المتيمم لفقد الماء قال المحلى وعلى المختار

الثانى لا يقضى **باب** المتيمم اذا وجد الماء لا يعيد الصلوة التى صليها بالتيمم تيمم كننده چون بيابد آب اعاده نكند

نمازى را كه گذارده است به تيمم **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعيد بن المسيب عن الرجل

الجنب يتيمم ثم يدرك الماء فقال سعيد اذا ادرك الماء فعليه الغسل لما يستقبل مردى سوال كرد سعيد بن المسيب را

از حكم شخصى با جنابت كه تيمم ميكند باز مى يابد آب را پس گفت سعيد چون بيابد آب را بروى غسل لازم است براى چيزيكه پيش

مى آيد يعنى نماز آينده نه نماز گذشته مترجم گويد در صورتيكه در اثناى نماز آب يافت اختلاف كرده اند مالك وشافعى گفته نماز خود را

تمام كند و براى نماز آينده وضو كند و ابو حنيفه گفت كه نماز را قطع كند و وضو نمايد و از سر نو نماز گذارد و اين هم محتمل است

باب يتيمم لكل صلوة تيمم كند براى هر نماز قال يحيى وسئل مالك عن رجل تيمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخرى

ايتيمم لها ام يكفيه تيممه ذلك فقال بل يتيمم لكل صلوة لان عليه ان يبتغى الماء لكل صلوة فمن ابتغى الماء فلم يجده

فانه يتيمم پرسيده شد مالك از حكم شخصيكه تيمم كرد براى نمازيكه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز ديگر آيا تيمم بكند يا كفايت كند او را همان

تيمم او پس گفت مالك بلكه تيمم كند براى هر نماز زيرا كه واجبست بروى جستن آب براى هر نماز پس هر كه جست آب را پس نيافت آنرا

هر آئينه او تيمم بكند مترجم گويد اختلاف كرده اند درين باب شافعى گفت چون تيمم كرد براى نماز فرض پس هر آئينه بگذارد آن نماز را

بآن تيمم و بگذارد بآن تيمم نوافل را و تيمم كند براى نماز ديگر از فرائض تيممى ديگر و ابو حنيفه گفت كفايت ميكند او را همان تيمم تا وقتيكه

محدث نشده يا قادر نشد بر آب **باب** من تيمم فوجد ماء وهو فى الصلوة لا يقطعها كسيكه تيمم كرد پس يافت آب را حالانكه

او در اثناى نماز است بايد كه قطع نكند نماز را قال يحيى قال مالك فى رجل تيمم حين لم يجد ماء فقام وكبر ودخل فى الصلوة فطلع

عليه انسان معه ماء قال لا يقطع صلوته بل يتمها بالتيمم وليتوضأ لما يستقبل من الصلوات قال يحيى وقال مالك

من قام الى الصلوة فلم يجد ماء فعمل بما امره الله به من التيمم فقد اطاع الله عز وجل وليس الذى وجد الماء باطهر منه ولا

اتم صلوة لانهما امرا جميعا فكل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتيمم

لمن لم يجد الماء قبل ان يدخل فى الصلوة گفت مالك در حق شخصيكه تيمم كرد وقتيكه نيافت آب را پس برخاست و تكبير گفت

و داخل شد در نماز پس در اثناى نماز ظاهر شد بروى آدمى كه با وى آبست حكم كرد مالك كه قطع نكند نماز خود را بلكه تمام كند آنرا به تيمم

و وضو كند براى چيزيكه پيش مى آيد از نماز او گفت مالك كسيكه برخاست باراده نماز پس نيافت آب را پس عمل كرد بچيزيكه امر كرد او را

خداى تعالى بآن از تيمم كردن پس فرمان بردارى كرد خداى عز وجل را و نيست كسيكه يافت آب را پاكتر از وى و نه تمامتر از روى صلوة

قلت وعليه اكثر اهل العلم ان من صلى بالتيمم لعدم الماء فى السفر او لمرض ثم قدر على استعمال الماء لا يعيد الصلوة سواء كان ...

قلت قال الشافعى ...

زیرا کہ آن ہر دو کس امر کردہ شدند ہمہ یکجا پس ہر کدام عمل کرد بآن چیز کہ امر کرد اورا خدا تعالی بآن چیز وجز این نیست کہ عمل بآنچہ فرمودہ سبحت خدا تعالی آن آب را از وضو کردن مرکسی راست کہ یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکہ نیافت آب را پیش از انکہ داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوٰۃ ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز ولازم نیست بر وی قضا کردن **مالک**

باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المستحاضۃ فاذا اقبلت الحیضۃ فاترکی الصلوٰۃ فاذا ذهب قدرها فاغسلی الدم عنک وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضہ پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکہ پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش ونماز گذار

باب الصفرۃ والکدرۃ فی ایام الحیض حیض زردی وکدورۃ در ایام حیض بحکم حیض است **مالک** عن علقمۃ عن امہ مولاۃ عائشۃ ام المؤمنین انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشۃ بالدرجۃ فیها الکرسف فیہ الصفرۃ من دم الحیض یسألنها عن الصلوٰۃ فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصۃ البیضاء ترید بذلک الطهر من الحیضۃ زنان میفرستادند بسوی حضرت عائشہ درجہ را وران درجہ پارچہ جامہ می بود وران پارچہ زردی از خون حیض سوال میکردند اورا از جواز ادای نماز درجہ حقہ الیست از خشب کہ زنان خوشبو وشل آن دران نگاہ میدارند پس میگفت حضرت عائشہ آن فرستندگان را شتاب نکنید در ادای نماز تا وقتیکہ بہ بینید قصہ سفید را ارادہ میکرد از قصہ پاکی از حیض قصہ بجہ گچ گویند وآن کنایت است از سفید برآمدن پارچہ کہ در فرج نگاہداشتہ باشد بی آمیزش خون وبعض گفتہ اند کہ قصہ چیزیست سفید کہ در وقت انقضاء حیض از فرج زن برمی آید وظاہر ازینکلام وجہ اول است یعنی خون از فرج زن پارچہ سفید خالص برآید وآن بانقطاع دم وصفرۃ باشد حیض او منقطع میشود وہمین است مذہب فقہا کہ صفرۃ وکدرۃ در ایام حیض ملحق بحیض است واگر بعد از انقضاء عادت ظاہر شود جماعہ برانند کہ حیض نیست وبہ قال احمد ونزد شافعی حیض است بشرطیکہ از پانزدہ روز تجاوز نکند وابو حنیفہ گفتہ کہ حیض است بشرطیکہ از دہ روز تجاوز نکند

باب ترک النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حائض در شب بپارچہ کہ در فرج در ایام حیض میدارد **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عمتہ عن بنت زید ابن ثابت انہ بلغها ان النساء کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر فکانت تعیب ذلک علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن ہذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت کہ زنان نگاہبانی میکنند چراغہا را در وسط شب می بینند بسوی طہر بود دختر زید بن ثابت کہ عیب کردی این کار را بر ایشان ومیگفت زنان میکردند این کار را آنحضرت گوید باحتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طہر از حیض غرض شرعی متعلق است کہ اگر قبل از طلوع صبح طاہر شدہ است نماز عشا بروی واجب شود ومعہود در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اینقدر تعمق نبود بنا بر آنکہ در آخر حیض گاہی طہر می بیند وبعد ساعتہ باز خون رجوع می کند وآن ہمہ حیض است

قلت قال مالك أكثر الطهر يحيض وقال ابو حنيفة لا يحيض وللشافعي قولان كالمذهبين أظهرهما ... ولد ۱۲

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد و از آن وقت حکم طهر کرده باشد چنانکه مریض از مرض
انتقال میکند بصحت تدریجاً و بنای وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوة صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند
که عیب ازانجهت کرد که زنان تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز صبح
برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقین
معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدر یکه وسعت غسل و نماز داشته باشد
نیز کفایت میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم
طهری نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه بتفحص و تجسس وانمیغی در حدیث حضرت عائشه مصرح
واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی الحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة
یا آنکه قضاء نماز عشا درینصورت نزد وی لازم نبود ازینجهت عیب نمود و هو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه
آنست که قضاء نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شد و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما تری الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض است **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را ۶۸
بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز **مالک** انه سال ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد
ابن شهاب را از حال زنی حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک وذلک الامر عندنا گفت مالک همین است
حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را
و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت براءة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی است میان حیض و حمل جواب
میگوئیم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالباً و تنافی دائماً و اینجا تنافی غالب محقق است و آن علامت شدن را
کفایت میکند **باب** المستحاضة تصلی وتصوم وتتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای
هر نماز **مالک** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرءة کانت تهراق
الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی
کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک
فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمة از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلی الله

صلی الله علیه وسلم باید که به بیند شمار آن شبها و روزها که حایض میشد دران از هر ماهی پیش ازانکه برسد او را آنچه رسید

یعنی پیش ازانکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدة را پس باید

که غسل کند بعد ازان بر فرج خود بند د پارچه را بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حبیش یا رسول الله انی لا اطهر افادع الصلوة فقال

لها رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ذلک عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنک وصلی گفت فاطمه بنت ابی حبیش یا رسول الله هر آئینه من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم

نماز پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس

چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدة حیض پس بشوی خون را

از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتی ست حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض

مترجم گوید بتحقیق آنست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل ست لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقه که خدا

برای بندگان خود جبلت ساخته است و استحاضه خلاف عادت ست حاصل شده از زنان بر طوبت و فساد اوعیه پس

کنایت کرده شد از فساد اوعیه بتصدع عروق **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة

انها رأت زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی

زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود و پس غسل میکرد

و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم ست و زینب بنت

جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبوده و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب ست

و در احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاضه شده بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض گفته اند

که ام حبیبه و حمنه هر دو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال

لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلک لکل صلوة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر

غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای هر نماز **مالک** عن سمی مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم و

زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یسأله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل

المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لکل صلوة فان غلبها الدم استثفرت

قعقاع و زید بن اسلم هر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونه

قوله لاستثفار بالثلثة ... والقاعدان تشد ثوبا علی فرجها وقوله ... زینب بنت جحش وهم والصواب ... والتی کانت تحت عبد الرحمن هی ام حبیبة بنت جحش ... قال ابو حنیفة المستحاضة ... لا اعتبار ... بالتمییز ... الشافعی انه اعتبر التمییز لقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم اسود یعرف وهو معنی قوله صلی الله علیه وسلم فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة واعتبر العادة فی حدیث ام سلمة لتنظر الی عدد ... بین الامرین بانه ان کانت لها عادة وتمییز یقدم التمییز ... لا لعادة ...

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بروی خون ببندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالك الامر عندنا

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان يصيبها وكذلك النفساء اذا بلغت اقصى ما يمسك النساء الدم فان

رات الدم من بعد ذلك فانه يصيبها زوجها وانما هي بمنزلة المستحاضة گفت الامر یکه مقرر ست نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر ببیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او

جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئله** مذهب شافعی آنست که مستحاضه را حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی

عادت دوم تمیز لون اما عادت پس دلیل حدیث ام سلمة لتنظر عدد الايام والليالي و اما تمیز پس دلیل قوله صلى الله عليه وسلم فانه دم

اسود يعرف فاذا اقبلت الحيضة فدعي الصلوة فاذا ادبرت فاغتسلي پس اگر زن را عادة و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز مقدم

است در اعتبار والارد الى العادة و ابو حنيفة میگوید بر هر تقدیر مستحاضه را بعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعی

استقرا کرده است که اقل سن حیض نه سال است و اقل مدت او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان

دو حیض پانزده روز است و این همه استقرا شده ضعیف است دلیل قوی در ین باب یافته نمی شود **باب** الصلوات الخمس تكفر ما بينها

نماز پنجگانه زائل میکند صغائر را که در میان اینها باشد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن حمران مولى عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس على المقاعد فجاءه المؤذن فآذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضأ ثم قال والله لا

حدثنكم حديثا لولا انه في كتاب الله عز وجل ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من

امرئ يتوضأ فيحسن وضوءه ثم يصلي الصلوة الا غفر له ما بينه وبين الصلوة الاخرى حتى يصليها قال يحيى قال مالك

اراه يريد هذه الاية اقم الصلوة طرفي النهار وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى

للذاكرين عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد نزد وی مؤذن پس

خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد بعد ازان گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر

نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آنرا بعد ازان گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو کند پس نیکو کند وضوی خود را بعد ازان بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه در میان

این شخص در میان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم

الصلوة طرفي النهار الاية یعنی برپا دار نماز را در هر دو طرف روز و ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

له قلت الادعى ... السيئات الصغائر لقوله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم

پند پذیرندگان یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا این حدیث را روایت نمی کردم
تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حائض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد
لازم نیست بروی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و تابعین و هلم جرا هر که مسلمان شد
او را تکلیف قضای نمازهای گذشته نمیفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق
مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل
مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نمازها برآنها **مسئله** بر ولی لازم است
پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن
بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**

نزول جبرئیل علیه السلام وتعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام
و تعیین ساختن اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز
اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل
علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله
صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب
گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یکروزی پس در آمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره
بن شعبه تاخیر کرد نماز را یکروز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته
که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد از آن نماز
گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر ابن
عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه
همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و این حدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

له قلت هذا حدیث متفق ... کحدیث ابن عباس ... وجابر وغیرهما وبه یتجه الانکار علی تاخیر العصر ۱۲

وبهان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر وچون مقصود عروة تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن و در اعتقاد او

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب ست

دران ادای نمازهای پنجگانه وآن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق

اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل بر پا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب

ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آئینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند

مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است

از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سورهٔ طویله خواندن ست در نماز فجر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یقول دلوك الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالك عن داؤد بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوك الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل

اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی ست که باز گردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب

با ظلمت او **مالك** عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة

فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء ۷۲

ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب

الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت

عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آئینه

مهم ترین کارهای شما نزد یک من نماز ست پس هر که نگاه داشت نماز را ومحافظت کرد بروی نگاه داشت دین خود را وهر که ضایع کرد

نماز را پس وی چیزی را که غیر نماز ست ضایع کننده تر باشد بعد ازان نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی

سایهٔ آدمی قدر یکدست او تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید بی غبار

آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسنگ یا سه فرسنگ پیش از غروب آفتاب بگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب بگذارید نماز عشا را

وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصهٔ شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود

آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر باشند در هم پیچیده

قال مالك الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت

مالک مراد از شفق سرخیست که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبر آمدی از وقت مغرب **مالك**

عن

قوله معنی قوله الی غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوك الی الغسق اذ لیس فیما بین ذلك وقت اجنبی ۱۲

عن عمه ابی سہیل بن مالک عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس

والعصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادیة مشتبکة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را

وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش ازانکه درآید بوی زردی بگذار

مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح را حالانکه ستاره ها ظاهر شده در میان یکدیگر رفته

و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن **مالک** عن یزید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی

ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرك صل الظهر اذا کان

ظلك مثلك والعصر اذا کان ظلك مثلیك والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینك وما بین ثلث اللیل

وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز

ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه

فرو رود آفتاب و بگذار نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس در

معنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیء زوال و سایه دیگر است بسبب

بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیء زوال قریب چهار و پنج قدم خواهد بود و بعد ازان چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس قامت آدمی

خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیء زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت

عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء

متلفعات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان پیچیده در چادرهای

خود و پیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب **مالک** عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی التهجیر لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردم که در اول

وقت تا جره برای ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن **مالک** عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت کرد

حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکه شعاع آفتاب در حجره بود الی حجره

میبود قبل ازانکه بالا رود بر دیوارها **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه

قال کنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک میگذاردیم ما نماز عصر را بعد ازان برمی آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس مییافت ایشانرا که نماز عصر

میگذاردند وآن محله قریب میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا نصلی

العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان میرفت رونده

از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان وهنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه

قال کنت اری طنفسة لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسة کلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلی الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقیل قائلة الضحی مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا که خورد العرض یکذراع ازان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غرب ست پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار برمی آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد ازان

باز میگشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن

ابن ابی سلیط ان عثمان ابن عفان صلی الجمعة بالمدینة وصلی العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه وگذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال یحیی قال مالک وبینهما اثنان وعشرون میلا قال مالک وذلک للتهجیر وسرعة السیر

وگفت مالک که نیست درمیان مدینه وملل بیست ودو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه وسرعت سیر بوده است

مترجم گوید درین باب دو مطلب ست اول بیان اوایل اوقات وآنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست وهمان ست مذهب ابو یوسف

وامام محمد وعلی قولهما الفتوی عند الحنفیة وابوحنیفه در روایت مشهوره مخالفت ایشان کرده در اول وقت عصر وآنرا از بلوغ سایه هر چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته ودر اول وقت عشاء وآنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده وثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید ومعنی تعجیل آنست که در

اول وقت استعداد نماز کند وبعد از استعداد در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرموده واصلح الصبح

والنجوم بادیة مشتبکة وابوهریره گفت وصل الصبح بغلس وحضرت عائشه گفت فینصرف النساء متلففات بمروطهن ما یعرفن

من الغلس وایشان منطبق ست بر یک حد ودر وقت ظهر در یک روایت آمده از حضرت عمر صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا ودر روایت دیگر آمده

صل الظهر اذا زاغت الشمس واین هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کما ینبغی ظاهر

نمی شود وابوهریره گفت صل الظهر اذا کان ظلک مثلک واین نیز نزدیک ست باول آن زیرا که فیء زوال وفیء آدمی چون هر دو

بمثل آدمی رسد در صیف حد ابراد خواهد بود ونسبت اهل مدینه ودر شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود ودر وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلاثة قبل غروب الشمس وحضرت عائشه گفت کان یصلی

له قلت

اشتبکت النجوم اختلط بعضها ببعض اشتباک النجوم ای ظهرت جمیعها

التهجیر السیر فی الهاجرة والهاجرة نصف النهار والمراد فی الحدیث الصلاة عند زوال الشمس وفی هذا الباب مطلبان احدهما اوائل الاوقات وما ذکر من ذلک مذهب

الشافعی وصاحبی ابی حنیفة وعلی قولهما الفتوی عند اصحابه وخالفهم ابوحنیفة فی اول وقت العصر ... فقال هو بعد ان یبلغ ظل کل شیء مثلیه ... وقت العشاء فقال هو بعد ان یغیب الشفق الابیض والثانی بیان الاوقات المستحبة ... قال الشافعی تعجیل الصلاة ... افضل الا العشاء ... المستحب ... الثلث ...

العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر، و یونس گفت کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة، و ابو هریره گفت والعصر اذا
کان ظلک مثلیک و اینهمه قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایهٔ آدمی غیر فیء زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد
بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابو هریره
نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایتی دیگر گفت واخر العشاء ما لم تنم
و این نیز موافق ست باول زیرا که وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایتی دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
و ابو هریره گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب

باب استحباب الابراد بالظهر فی ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان شدة الحر من فیح جهنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة وقال اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها بنفسین فی کل عام نفس
فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به برآوردن دو نفس در
هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان

مالک عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن و عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم و ذکر ان النار اشتکت الی ربها فاذن لها فی کل عام بنفسین نفس
فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشته از ادای نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان

مسئله جمعی تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار و جماعة مسجد که از جا ها دور قصد کنند و اصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابرادیکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدة گرمی رو بانحطاط آرد
و آن قریب بیک مثل میباشد باین معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فیء زوال پس مستحب تاخیر ظهر است
تا آخر وقت در ایام شدة گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصیف ثلثة
اقدام الی خمسة اقدام و فی الشتاء خمسة اقدام الی سبعة اقدام اخرجه ابو داود والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

۱۲ قلت قال الشافعی ابرد بها اذا کان امام مسجد ینتابه الناس من بعد قال احمد یبرد بها فی الصیف مطلقا قال البغوی هو الاشبه بالاتباع ۱۲

بعد از طرح سایه زوال است و در نیصورت مضمون این حدیث موافق نیست که ذکر کردیم **باب** اوامر اوقات الصلوة

باب در بیان و نشان اول و آخر وقت نماز ها **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح

حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوة فقال ها انا ذا یا رسول الله قال

ما بین هذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت اوی پس خاموش شد

از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده و گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد از ان گذارد

نماز فجر روز آینده بعد از ان که داخل شد در وقت روشنی بعد از ان فرمود کجا است سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل

حاضرم یا رسول الله فرمود در میان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالک**

عن نافع کتب عمر الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عاملان

خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یک دست تا آنکه بشود سایه یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعة بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم

مردمان را الا در ینحالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک مثل اگوینه **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا

تعجیل الصلوة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین

تلک صلوة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس کانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان

قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد از ادای نماز ظهر

پس برخاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا او ذکر کرد پس گفت

شنیدیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان می نشیند

یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید در میان دو شاخ شیطان یا گفت برآمد بر شاخ شیطان برخاست پس

ادا کند چهار بار یاد نمیکند خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی

ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

٥٧

ما بینه

ما بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل ولا تكن من الغافلين عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری
که بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد آنقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسخ یعنی پیش از غروب و دیگر نوشت که بگذار
نماز عشا را درمیان خود و درمیان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب و مباش از غافلان مترجم گوید
ابتدای وقت ظهر زوال شمس ست از وسط آسمان و آخر وقت او همین ست که باشد سایه هر چیزی مانند قامت آنچیز سوای فیء زوال
و بهمین منطبق ست ابراد و لفظ عشی از اینجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تاخیر
از آن حالت حرام ست و از علامت منافقان ست الا نزدیک ضرورة چنانکه بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب ست
و آخر آن غیبوبة شفق ست و یک قول شافعیه و اکثر آنست که آخر مغرب و اول او یکی ست و آنچه ما نخست ذکر کردیم اقوی
همان ست از روی دلیل و اول وقت عشا غیبوبة شفق ست و شفق نزدیک مالک و شافعی و ابو یوسف و محمد مفسر ست بحمرة
و نزدیک ابو حنیفه مفسر ست به بیاضی که بعد از حمرة ظاهر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوی
داده اند و آخر وقت اختیار نصف اللیل ست ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم ادا ست نه در حکم قضا مانند عصر بعد از
صفرة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض ست و آخر وقت آن اسفار تام که بعد از آن طلوع شمس باشد بی فصل
والله اعلم **باب** یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها مکروه ست بخواب رفتن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از
خواندن عشا **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها
سعید بن المسیب میگفت مکروه ست خوابیدن پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم كانت ترسل الى بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تريحون الكتاب حضرت عائشة ام المؤمنین میفرستاد
بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال می نویسند **باب**
من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات و تحریم
التاخير بغير ضرورة الى هذا الحد هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح هر آئینه وی دریافت نماز صبح یعنی نماز او ادا ست
نه قضا و هر که دریافت یک رکعت از نماز عصر هر آئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نمازها است و حرام ست تاخیر نماز
تا اینجا بغیر ضرورة **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار وعن بسر بن سعيد وعن الاعرج كلهم يحدث عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر قبل
ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول الله صلعم هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح پیش از آنکه بر آید آفتاب هر آئینه وی ادراک
کرده ست نماز صبح را یعنی ادا کرده ست آنرا نه قضا و هر که دریافت یک رکعت از نماز عصر پیش از آنکه فرو رود آفتاب

قلت قال الشافعي آخر وقت الظهر ان يكون ظل كل شيء مثله ... واخر الوقت المختار ... ان يكون ظل كل شيء مثليه ... وقيل الى ان تصفر الشمس ... وآخر وقت العصر ... واخر المغرب ... الشمس ... قول ان اخره قبيل غيبوبة الشفق ... آخر العشاء ثلث الليل ... حتى يطلع الفجر ... المختار للصبح الاسفار وفي المعذور ... طلوع الشمس
قلت ... وعليه اكثر اهل العلم

هر آئینه وی دریافت نماز عصر را یعنی ادا کرده است نه قضا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان است که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شدن از وقت

اختیار و این تفسیر در روایت اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابو داود و بعضی علما

تاویل کرده اند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را اندوه و غصه آنچه لاحق میشود

کسی را که نهب کرده شده باشند اهل و مال وی و این تاویل بغایت بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه و

روایات کثیره دلالت بران میکنند فلا حاجة الی التاویل **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال عمر ما حبسك عن صلوة العصر فذكر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

باز گشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه باز گشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز منع کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن یحیی

بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل او و مال او مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعت باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز مثلا

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این جا رکعات اخیره قضا است که شارع تیسیرا و تفضلا در حکم ادا ساخته است و تابع جزئی که در وقت کرده شد

نموده باقی ماند سوال آن است که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند صبح چون

قوله عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یکون کمن صلی الکل خارج الوقت

وقال ابو حنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة وفی الحدیث دلیل علی ان المعذور اذا زال عذره وقد بقی من الوقت مقدار رکعة یلزمه تلك الصلوة وعلیه اکثر اهل العلم ۱۲

نماز

نماز بگذارد و بعد از ان آفتاب برآید یا فرو رود و بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان منیفرمود گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نماز های دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان منیفرمود گمان میشد که بسبب دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم

باب جمع العصرین والعشائین لمن به عذر

باب در بیان جمع کردن درمیان ظهر و عصر و جمع کردن درمیان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست

مالک عن عبد الله بن عباس انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر و العصر جمیعا و المغرب و العشاء جمیعا فی غیر خوف ولا سفر قال یحیی فقال مالک اری ذلک کان فی مطر نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما محدثین بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق در مریض نیز رخصت داده اند بلکه در غایة المنتهی مذکور است هر عذری که مثل مرض باشد در شدة و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن سیرین نقل کرده اند کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شیء ما لم یتخذه عادة و بغوی این حدیث را روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است و در آن روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم فعله قال سألت عبد الله بن عباس کما سألتنی فقال لان لا یحرج احدا من امته بعد از ان بغوی گفته است که این حدیث دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علت جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمع قلیل از محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز بغیر عذر والله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غیر مطر ولا سفر آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایت فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده در غزوه تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیر ان یعجله شیء ولا یطلبه عدو و مراد از سفر حالت سیر است و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدینة را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر بر خاستپس روایة بالمعنی کرده در ان بتحقیق بهم خود پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول ابن عباس لان لا یحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت اولی متحقق می شود و لازم نیست که جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد ند حالت سیر بالخصوص

تا این رخصت میکردند نیز صعوبت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم
کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تصریح کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر
قدر احرام لازم میشود بروی ظهر و عصر هر دو و همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی هر دو نماز مغرب
و عشا زیرا که وقت این هر دو نماز یکی است در حالت عذر و فیه نظر زیرا که هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز بدان
دائر می شود و در بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند و آنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است
که اثم از وی رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم **باب** من نام عن صلوة فلیصلها اذا ذکرها هر که بخواب رود
و داخل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین قفل من خیبر اسری حتی اذا کان من آخر اللیل عرس وقال لبلال اکلأ لنا الصبح ونام
رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه وکلأ بلال ما قدر له ثم استند الی راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عیناه
فلم یستیقظ رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا بلال ولا احد من الرکب حتی ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال ما هذا یا بلال فقال بلال یا رسول الله اخذ بنفسی الذی اخذ بنفسك فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شیئا ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلی بهم ٨٠
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبح ثم قال حین قضی الصلوة من نسی الصلوة فلیصلها اذا ذکرها فان الله
عزوجل یقول فی کتابه اقم الصلوة لذکری این حدیث مرسل است مسلم و ابو داود و ابن ماجه وصل
کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب جای حتی
و گفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را و بخواب رفت آنحضرت و بخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و نگاهبانی کرد بلال تا آنکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد از ان تکیه کرد بسوی شتر
خود و او روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم
خود را وا کند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه بلال و نه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد
بر ایشان آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال
یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده
برید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را و مهار کشیده بردند مسافتی از راه بعد از ان فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز صبح را بعد از آن فرمود وقتیکه تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیرا که هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا بنماز فرموده است وهن نماز نگذارده ام همانوقت نماز را بگذار مترجم گوید همین ست مذهب فقها و کسیکه نماز را بعمد تفویت کند حکم او بر نماسی و نایم قیاس کرده اند و علما را در ین حدیث اشکال ست زیرا که در حدیث صحیح واقع شده وان عینی تنامان ولا ینام قلبی و بعضی علما جواب داده اند بآنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد و گاهی نه و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقعه با حالت اول مصادفت کرد و دریں نظر زیرا که حالت اولی هرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود و همین نادر آن بمجرد احتمالیکه مخالف عمومات نصوص موهم نقیصه مرتبه خاتم علیه صلوات الله الصلوة والتحیه باشد بغایت شنیع ست و بعض دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را که متعلق بنفس آدمی است مثل حدث و الم و فهم خطا پس طلوع فجر که متعلق بچشم ست و موقوف بر تقلیب حدقه از جهت خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی هر چند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد لکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست بسا یقظان که او را از امور هم سهو واقع میشود پس ممکن ست که بمراعات مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر در آیات الله و مستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد و بعضی جواب داده اند که اینوقت مستثنی بود از سائر اوقات بمصلحت تشریع و هو الاوجه والله اعلم باب هل یکون للغشی حکم النوم آیا هست بیهوشی را حکم خواب مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اغمی علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالک و ذلک فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق و هو فی وقت فانه یصلی بیهوش کرده شد عبد الله بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک این نکردن قضا در آنچه می بینیم ما را والله اعلم بسبب آنست که وقت رفته بود و اما کسیکه هوشیار شود در وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل بر وی محتمل ست چه تشبیه خود ظاهر ست و وجه فرق آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دائر ست نائم شیئ علیه را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد و شرع قضای نائم فرموده بسبب بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند آنچه در حال اغما از دست رفته ست از نمازها و اگر اغما بتناول مسکر بهم رسد قضا لازم ست و مذهب ابو حنیفه آنکه مدت اغما اگر بر دو نماز

فائده قال الشافعی ان اغمی علیه لمرض او سبب مباح سقط عنه ما کان فی حال اغمائه من الصلوة وان اغمی علیه لشرب محرم قضی وقال ابو حنیفة ان کان الاغماء یوما ولیلة فما دون ذلک قضی وان زاد علی ذلک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ۱۲

وشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و در سهاب فرقی نکرده والله اعلم باب

الصلوة الوسطی اینکه هی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین
فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و ایستاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب
لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الاية فاذنی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا
علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که
بنویسیم برای او مصحف بعد ازان گفت چون برسی بدین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی پس چون رسیدم باین آیة خبردار
کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین بعد ازان گفت
شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم **مالک** عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة
ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذنی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین
فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین عمرو
ابن رافع گفت همی نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات
و الصلوة الوسطی الایة پس چون رسیدم باین آیة خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات و الصلوة
الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین **مالک** عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید
ابن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست **مالک** انه بلغه ان علی
ابن ابی طالب و عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب
و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله
علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عز و جل میفرماید و قوموا لله قانتین و قنوت طول قیام
یا قرائت را گویند و نماز صبح مخصوص است بآن لقوله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت
متوسط است میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است
و بحدیث مرفوع آن را مستند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض او ست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه
حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن و رخصت حاصل شده ست در قراءة بجمیع احرف و قبیصه بن ذویب
گفته ست که نماز مغرب است زیرا که بحسب مقدار اوسط و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته ست و بعضی متاخرین بآن قائل شده اند

قال مسلم اختلفوا فی الصلوة الوسطی ٦٣ ... فاقول کلها ... وقیل العصر وقیل ...

بزرا

زیراکہ وسط ست درمیان دو نماز یکہ قصر کردہ نمیشود **باب** فضل صلوة الفجر والعصر باب دربیان بفضیلت نماز صبح نماز عصر

قال الله تعالی وسبح بحمد ربك بالعشی والابکار و تسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و بگاه مراد خواندن نماز ست و قال

الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و لازم گیر خواندن قرآن فجر را هرآئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

و مراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیراکہ قرارت طویلہ دران مسنون ست **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال یتعاقبون فیکم ملٰئکة باللیل وملائکة بالنهار ویجتمعون فی صلوة

العصر وصلوة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم وهو اعلم بهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم وهم یصلون

واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز

و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنانکہ شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا

خدا تعالی و او دانا ترست باحوال بندگان خود چگونہ گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا دران حالیکہ نماز

میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال کہ نماز میگذاردند **باب** بدء الاذان باب دربیان مشروع شدن اذان **مالك**

عن یحیی بن سعید انہ قال کان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجتمع الناس للصلوة

فاری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله

صلی الله علیہ وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوة فاتی رسول الله صلی الله علیہ وسلم حین استیقظ فذکر لہ ذلك فامر رسول الله

صلی الله علیہ وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید کہ خواستہ بود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم کہ بسازد دو چوب کہ زدہ شود این هر دو را

یعنی آواز کردہ شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمودہ شد عبد الله بن زید را کہ از قبیلہ انصار

بود بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود کہ قبیلہ خزرج ست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابہ است

بانچہ ارادہ کردہ است رسول الله صلی الله علیہ وسلم پس گفتہ شد او را یعنی فرشتہ گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیہ وسلم وقتیکہ بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیہ وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان واقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بہ ترک اذان واقامت سلطان را میباید کہ بآن جماعہ قتال کند و در حدیث صحیح آمدہ کان اذا غزا قوما لم یکن یغیر علیهم حتی

یصبح فینظر فان سمع اذانا کف عنهم وان لم یکن یسمع اغار علیهم و اگر شخصی بغیر اذان واقامت نماز گذارد اعادہ نبود و در اینست

نزدیک جمهور علما و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر اینست کہ اگر اقامت را فراموش کند اعادہ نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلة اذان **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا نودي للصلوة ادبر الشيطان له ضراط حتى لا يسمع النداء فاذا قضي النداء اقبل حتى اذا
ثوب بالصلوة ادبر حتى اذا قضى التثويب اقبل حتى يخطر بين المرء ونفسه يقول له اذكر كذا واذكر كذا لما لم يكن يذكر
حتى يظل الرجل ان يدري كم صلى هر آئينه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد
شیطان دران حال که او را ضراط ست تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را متوجه میشود
بسوی مصلی تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده میشود اقامت را پیش می آید تا آنکه حائل
میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مشغول کرده بود که حدیث نفس را وجود نهد شیطان درمیان
نفس او می آید تا آن قرار داد را بر هم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که
نمی خواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد باین حالت که نمیداند چند رکعت گزارده ست **مالك** عن سمي مولى
ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء
والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ
نماز و صف اول ست بعد ازان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه
زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند **باب** صفة الاذان والاقامة دربیان کیفیت بانگ نماز و اقامت
مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال لا اعرف شيئا مما ادركت عليه الناس الا النداء بالصلوة
مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی از آن چیزها که یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تهاون و تغیر راه
یافته ست الا اذان که در زمان مالک بن ابی عامر بهمان اسلوب میگفتند که در زمان صحابه بود و قال یحیی سئل مالك عن تثنية النداء والاقامة
فقال لم يبلغني في النداء والاقامة الا ما ادركت الناس عليه فاما الاقامة فانها لا تثنى وذلك الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا
سوال کرده شد مالک از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیده ست بمن در باب اذان و اقامت چیزی مگر آنچه یافتم
مردمان را بران اما اقامت پس هر آئینه وی دو دو بار گفته نمی شود و همیشه برین شیوه بودند بزرگان اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضی الله
عنه دار ضاء اهل حرمین و اهل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة
که همین را دو بار گفته اند و در سنن ابو داؤد از ابو محذوره آمده ست به تثنیه اقامت و آنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد
اقامت ست والله اعلم و اما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضی بر غیر ترجیع و تحقیق نزدیک بنده آنست که اختلاف
در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن ست کلها شاف کاف و لهذا مالک متعرض ترجیع و غیر آن نشد **باب** استحباب
ادخال الصلوة خير من النوم في نداء الصبح دربیان مستحب بودن کلمه الصلوة خیر من النوم در اذان صبح **مالك** انه بلغه ان المؤذن

قلت اكثر اهل العلم على افراد الاقامة الا كلمة قد قامت الصلوة فانها تثنى والشافعي قال بالترجيع في الاذان ولم يقل به احمد وقال ابو حنيفة لا ترجيع في الاذان والاقامة مثنى مثنى

قلت وعليه اكثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها
في نداء الصبح خبر رسید بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبر دار میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را بخواب خفته پس
گفت نماز بهتر است از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید
رضی الله عنه وارضاه که مستحب است در بانگ صبح زیادة الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت
عمر ذکر کرده است و در حدیث ابی محذوره آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة
خیر من النوم الصلوة خیر من النوم واحتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد اذان گفته
پس حضرت عمر امر کرد به ادخال این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود **باب** من صلی فی بیته جماعة تکفیه الاقامة
کسیکه نماز گذارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالک عن قوم حضور ارادوا ان یجمعوا
مکتوبة فارادوا ان یقیموا ولا یؤذنوا قال مالک ذلک مجزئ عنهم وانما یجب النداء فی مساجد الجماعات التی
یجمع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعت یعنی در خانه
پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده است از ایشان و جز این نیست که واجب است
اذان گفتن در مسجد بازجماعات که بجماعت گذارده شود در آن مساجد نماز انتهی مترجم گوید همین است مذهب ابی حنیفه و ظاهر
مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون است **باب** فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلت
بلند کردن آواز در اذان مالک عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن
ابیه انه اخبره ان ابا سعید الخدری قال له انی اراک تحب الغنم والبادية فاذا کنت فی غنمک او بادیتک
فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن ولا انس
ولا شیء الا یشهد له یوم القیمة قال ابو سعید انی سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را
پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را ببانگ زیرا که
هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن
روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند
بلند کردن آواز را ببانگ شافعی گفته مگر در مسجد یکه یکبار بجماعت نماز خوانده شده باشند و الحال بار دیگر جماعت
میکنند مسنون است اذان لیکن آواز بلند نکند **باب** یستحب ان یقول السامع مثل ما یقول المؤذن مستحب است

قلت وعليه ابو حنيفة وظاهر من مذهب الشافعي انه يسن له الاذان والاقامة

قلت وعليه اهل العلم يستحبون رفع الصوت بالاذان ما امكنه ما لم يجهده قال الشافعي الا بمسجد وقعت فيه جماعة

٨٥

که بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را
بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**
یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل
ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف
فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که کشاده کرده میشود دران دو ساعت دروازه های آسمان وکم دعا کننده باشد
که رد کرده شود دعای او یکی وقت بانگ نماز و دوم در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضی احادیث تعیین لفظ دعا
وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التأذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر
قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها
گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هر آئینه ما ندیدیم که بانگ گفته شود
برای آن مگر بعد از ان که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین ست و ابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ
پیش از طلوع فجر **باب** یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر تاکید والاقامة آکد من الاذان مستحب ست مسافر را که اذان گوید
از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست و اقامت فی الجمله مؤکد ترست به نسبت اذان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی
یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامت در سفر مگر در نماز صبح پس هر آئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت
که اذان لازم ست برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر
فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان
بگوئی و اقامت کنی بکن و اگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین ست مذهب علمای شافعی گفته ترک الاذان
فی السفر اخف منه فی الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحت قصر و افطار و سقوط سنن
تاثیر کرده **باب** یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید مؤکد
نیست **مالک** باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک او بادیتک فاذنت بالصلوة
فارفع صوتک بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

کن آواز

ف قلت وقال اهل العلم لا فی الحیعلتین یقول لا حول ولا قوة الا بالله ۱۲

ف قلت وعلیه الشافعی

وقال ابو حنیفة لا یجوز الاذان قبل طلوع الفجر

ف قلت وعلیه اهل العلم قال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر ۱۲

كن آواز خود را مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول من صلى بارض فلاة صلى عن يمينه ملك وعن
شماله ملك فان اذن واقام الصلوة صلى وراءه ملائكة امثال الجبال سعيد بن المسيب ميگفت هر كه نماز گذارد بزمين صحرا
نماز گذارد جانب دست راست او يک فرشته وجانب دست چپ او يک فرشته پس اگر اذان گويد واقامت كند نماز گذارند پس او
از فرشتگان جماعات بسيار مانند كوهها

باب في الاقامة للفائتة باب در بيان اقامت گفتن براى نماز فوت شده

مالك عن زيد بن اسلم في قصة التعريس وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا ان ينادي بالصلوة او يقيم

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب في قصة التعريس ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة
گذشت ودر روايت زيد بن اسلم شك راوى شده ست كه آنحضرت بلال را باذان فرمودند يا باقامت ودر روايت سعيد بن المسيب
ذكر اقامت آمده ست بغير شك پس بالجمله اقامت موكدتر ست واذان نيز در حق فائته بدعت نيست والله اعلم مسئله ابو حنيفه
رحمه الله قائل ست بانكه اذان واقامت هر دو براى نماز قضا سنت است وهمين ست قول قديم شافعي

باب استقبال الكعبة في الصلوة باب در بيان فرضيت روآوردن بجانب كعبه در نماز قال الله تعالى قد نرى تقلب وجهك في السماء
فلنولينك قبلة ترضها فول وجهك شطر المسجد الحرام وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره هر آئينه ما مى بينيم گشتن
روى ترا در جانب آسمان يعنى بتوقع نزول جبريل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهيم ساخت ترا بقبله كه رضامند شوى آنرا
پس متوجه كن روى خود را بجانب مسجد الحرام وهر جا كه باشيد اى مسلمانان متوجه سازيد روى خود را بجانب مسجد حرام مترجم گويد
قبله جهتى را گويند كه در نماز روى بآن جهت بايد كرد ودر اول آنكه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم بمدينه مشرف شد بنزول
فرمود توجه بجانب بيت المقدس مينمود وآرزو ميكرد كه كعبه قبله وى باشد پس خداتعالى تمناى آنحضرت صلى الله عليه وسلم روا
فرمود وآيه فرستاد كه متوجه بجانب مسجد الحرام شود ومسلمانان نيز در هر جا كه باشند در شهرها يا در بيابانها يا در دريا بايد كه در نماز روى
بمسجد الحرام كنند

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال بينا الناس بقباء في صلوة الصبح اذ جاءهم
آت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد انزل عليه الليلة قرآن وقد امر ان يستقبل الكعبة فاستقبلوها وكانت
وجوههم الى الشام فاستداروا الى الكعبة عبد الله بن عمر گفت دران وقت كه مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد
بايشان آينده پس گفت هر آئينه رسول الله صلى الله عليه وسلم نازل شد بروى شب آيتى از قرآن وهر آئينه امر كرده شد آنحضرت را
صلى الله عليه وسلم كه رو بكعبه كند پس شما رو بكعبه كنيد وبود روى ايشان بجانب شام يعنى بيت المقدس پس بازگشتند بسوى كعبه در اثناى نماز

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ان قدم المدينة ستة
عشر شهرا نحو بيت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بشهرين يعنى نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آنكه رسيد

ع ٧ قوله ملك هو الملك الحافظ الكاتب ... الشافعي ١٢

قوله ... القضاء ... وقال ابو حنيفة ... القول القديم للشافعي ١٢

ع ٨ قوله القبلة هي الجهة التي يشترط استقبالها في الصلوة قوله تعالى فلنولينك قبلة ترضاها كان استقبال الكعبة شرطا وفي الحديث دليل على ان حكم النسخ لا يلزم الانسان قبل بلوغ الخبر اليه ... اكثر اهل العلم ... ١٢

آورد بمدینه مشرف شد شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغیر داده شد قبله را پیش از غزوهٔ بدر بدو ماه مترجم گوید
رضی الله عنه وارضاه خدای عز وجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم ست که مشاهده آن بجز حاضرین را میسر نیست
و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد و دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق
اقتضا فهمیده شد که در حال عجز و اضطرار دلائل بالقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصهٔ اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه
یا خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده ست ماخوذ نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد ازان خطای آن
تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود
و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی ست در یکرکعت استقبال بیت المقدس کردند و من بعد خطای آن گمان
بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب** قبلة من غاب عن مكة
جهتها قبله کسی که دور ست از مکه طرف قبله ست **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بين المشرق
والمغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت درمیان مشرق و مغرب قبله ست چون روی آورده شود
بطرف خانهٔ کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب آنجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ
درمیان ست یعنی روآوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگرچه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن
ممکن ست و قید اذا توجه قبل البيت احتراز ست ازانکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست
چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریبی
سلف بنا کرده اند و قول صدوق که از یقین خبر دهد و اجتهاد بدلایل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا
وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید نباید رفت و صحیح نیست که واجب نیست
تجدید اجتهاد برای هر نمازی الا نزد یکی بعروض شبهه که دلیل اول را بهم میزند **مسئله** اسهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید آن است
که در مساجدیکه مسلمانان ثقه آنرا برقبله راست کرده باشند در وقتیکه تا جره وقت ظهر که آفتاب بعد اخیر از فلک فرو رود سایه را امتحان
کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در عنوان آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نگاه بیند و همان
سایه که یاد گرفته بودند استقبال کنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه
نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده
و چون ده منزل و از ده منزل ازان مساجد دور رفته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب** تسقط فرضية القبلة عن
الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیت استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه

قلت هذا بالنسبة الى اهل المدينة وقال الشافعي المطلوب الاجتهاد عين الكعبة من باب انه كان متوجها بجهتها ويكره مواجهتها واحتج به الاعادة ۸۸ عليه وقال ابو حنيفة المطلوب بالاجتهاد جهة الكعبة ۱۲

نفل

نقل میگذارد بسوی دابه مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلى على راحلته فى السفر حيث ما توجهت به
آنحضرت صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر طرفیکه متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالك باسناده
عن ابن عمر قال فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها
ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد بگذارند پیاده رونده و ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده

باب فضل الصلوة فى المسجد الحرام ومسجد النبى صلى الله عليه وسلم باب بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك عن زيد بن رباح وعبيد الله بن ابى عبد الله عن ابى عبد الله الاغر عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال صلوة فى مسجدى هذا خير من الف صلوة فيما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که یک نماز در مسجد من
بهتر از هزار نماز است در جائیکه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر است از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر است از وی
یا مساوی است با وی مالك عن خبيب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابى هريرة او عن ابى سعيد الخدرى ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ما بين بيتى ومنبرى روضة من رياض الجنة ومنبرى على حوضى رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که
میان خانه من و منبر من مرغزاری است از مرغزارهای بهشت و منبر من ایستاده است بر لب حوض من مالك عن
عبد الله بن ابى بكر عن عباد بن تميم عن عبد الله بن زيد المازنى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما بين بيتى ومنبرى
روضة من رياض الجنة فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مانند سابق که میان خانه من و میان منبر من مرغزاری است
از مرغزارهای بهشت مترجم گوید رضی الله عنه و اضافه کرد این سیاق احادیث دیگر نیز آمده است الجنة تحت ظلال
السيوف عائد المريض على مخارف الجنة ومراد ازان سیاق آنست که هر که التزام کند عبادة درین مقام برسد به بهشت و برسد به
حوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما يأكلون فى بطونهم نارا

باب لا تشد الرحال الا الى ثلثة مساجد بسته نشود پالانها
بر پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد مالك عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن
الحارث التيمى عن ابى سلمة بن عبد الرحمن عن ابى هريرة قال لقيت بصرة بن ابى بصرة الغفارى فقال من اين اقبلت فقلت من الطور
فقال لو ادركتك قبل ان تخرج اليه ما خرجت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تعمل المطى الا الى ثلثة مساجد
الى المسجد الحرام والى مسجدى هذا والى مسجد ايلياء او بيت المقدس يشك گفت ابو هریره ملاقات کردم با بصره بن ابی بصره
غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر دریافتمی ترا پیش ازانکه
برآیی بسوی آن بیرون نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا نمی گذاشتم که

بیرون می آمدی شنیدم از آنحضرت

قوله قلت وعليه اكثر اهل العلم

قوله قلت قيل معنى هذا الحديث ان الصلوة فى ذلك الموضع والذكر فيه يؤدى الى روضة من رياض الجنة ومن لزم العبادة عند المنبر يسقى من الحوض وقيل معناه ان ما بين منبره وبيته حذاء روضة من رياض الجنة

٨٩

قوله قلت من اول هذا الحديث ان يكون شد الرحال الى غيرها منهى القربة وتخصيص المكان منهيا عنه وليس الكلام فى الصدع كما كان اهل الجاهلية يفعله من اختراع موضع يعظمونه ولهذا العلماء نصر هذا والله اعلم

حضرت صلی الله علیه وسلم که سفر مرود پالان بکار برده نشود و سواریها یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد مکه که کعبه دران
واقع است و بسوی مسجد من که اینست و بسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس و هر دو یکی ست بغوی گفته ست تخصیص این
مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوت والتسلیمات و ما را امر کرده اند با قتدا با ایشان پس اگر کسی نذر کند که
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد و نماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عهده نذر خود و اگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس وی را خصت است
که نماز گذارد در هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیت سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خودشان
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیت
رواج نگیرد ایا نمی بینی که بصره غفاری نهی از شال طور دانست و ابو هریره را از طور منع کرد والله اعلم **باب** فضل القعود
فی المسجد لانتظار الصلوة والمشی الیه در بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهت انتظار نماز و راه رفتن بسوی آن **مالك**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الملائكة تصلي على احدكم ما دام
فی مصلاه الذی صلی فیه ما لم یحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال یحیی قال مالك لا اری قوله ما لم یحدث الا الاحداث
الذی ینقض الوضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جای نماز گذار دن ۹۰
خود است آنجائیکه نماز گذارده است در آنجا تا وقتیکه محدث نشده است میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن برو گفت مالك
نمی بینم یعنی قول و ما لم یحدث مگر حدث کرمی شکند وضو را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا یزال احدکم فی صلوة ما کانت الصلوة تحبسه لا یمنعه ان ینقلب الی اهله الا الصلوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده است او را منع نمیکند از آنکه بازگردد بسوی اهل خود
مگر نماز **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا
اخبرکم بما یمحو الله به الخطایا و یرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المکاره وکثرة الخطا الی المساجد وانتظار
الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط فذلکم الرباط فذلکم الرباط رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را بآن عمل که
محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناهان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضو ست نزدیک مشقتها یعنی بسبب سرما
و بسیار گام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است
در آیت یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون ۝ و رباط در اصل مهیا داشتن اسپ برای
جهاد است و مراد اینجا آنست که صبر کردن نفس با انتظار نماز نوعیست از جهاد **باب** لا یخرج الانسان من المسجد بعد النداء

الا ان یرید الرجوع بیرون نباید هیچکس از مسجد بعد از اذان مگر وقتیکه اراده داشته باشد باز آمدن **مالک** انه بلغه ان

سعید بن المسیب قال یقال لا یخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد یرید الرجوع الیه الا منافق سعید بن المسیب گفت ٥١

که گفته میشود بیرون نه برآید کسی از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر کسیکه خواسته باشد باز رجوع کردن یعنی برای تهیه وضو یا استنجا

برآید و میخواهد که رجوع کند بمسجد **باب** استحباب ان یصلی رکعتین عند دخول المسجد باب در استحباب آنکه دو رکعت نماز

گزارد وقتیکه داخل شود در مسجد **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة

الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود چون داخل شود یکی از شما بمسجد باید که بگزارد دو رکعت پیش از آنکه بنشیند **مالک** عن

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبك اذا دخل المسجد یجلس قبل

ان یرکع قال ابو النضر یعنی بذلك عمر بن عبید الله ویعیب ذلك علیه ان یجلس اذا دخل المسجد قبل ان یرکع

قال یحیی قال مالك وذلك حسن ولیس بواجب ٥٢ ابو سلمه گفت بابی النضر آیا ندیدم صاحب ترا وقتیکه داخل میشود در مسجد می‌نشیند

پیش از آنکه نماز گزارد و گفت ابو النضر مراد میداشت باین اشاره عمر بن عبید الله را و عیب میکرد این را بروی که می‌نشیند

وقتیکه داخل میشود مسجد پیش از آنکه نماز گزارد و گفت مالک این مستحب است و واجب نیست والله اعلم **باب** کراهیة البیع

والشراء واللغط والشعر وما فی معناه فی المسجد باب در مکروه بودن خرید و فروخت و کلام بیفایده و شعر خواندن و آنچه

حکم آنست در مسجد **مالک** انه بلغه ان عطاء بن یسار کان اذا مر علیه بعض من یبیع فی المسجد دعاه فسأله ما معك

وما ترید فان اخبره انه یرید ان یبیعه قال علیك بسوق الدنیا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن یسار رحمه الله

صفت که چون میگذشت بروی بعض از آنکه بیع میکنند در مسجد میطلبید او را پس سوال میکرد از چیزیکه با وی است از چیزیکه

میخواهد پس اگر خبر میداد او را که وی میخواهد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس جز این نیست که این مسجد

بازار آخرت است **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنی رحبة فی ناحیة المسجد تسمی البطیحاء وقال من کان یرید

ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوته فلیخرج الی هذه الرحبة ٥٣ النشد رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن

الخطاب بنا کرد جای فراخ بی سقف در گوشه مسجد نامیده میشد او را البطیحا گفت هر که خواسته باشد که کلام لایعنی گوید یا آواز بلند

خواند شعر را یا بلند کند آواز خود را باید که برآید بسوی این رحبه **باب** کراهیة البزاق فی المسجد نحو القبلة باب در مکروه بودن

آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای فی جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحکه رسول الله صلی الله علیه وسلم

٥١ قلت علیه اهل العلم

فی الهدایة ان من دخل مسجدا قد اذن فیه یکره ان یخرج حتی یصلی الا اذا کان ینتظم به امر جماعة ١٢

٥٢ قلت علیه اهل العلم وهو عندهم علی الاستحباب ١٢

٥٣ قلت وعلیه اهل العلم ١٢

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه بر آمده بود

پس حک کرد آنرا **باب** كراهة دخول المسجد لمن اكل الثوم باب در کراهت داخل شدن مسجد کسی که سیر خورده است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل من هذه الشجرة فلا يقرب

مساجدنا يؤذينا بريح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد ازین درخت پس باید که نزدیک نشود مساجد ما را

ایذا خواهد داد ما را بوی سیر بغوی گفته است که نهی اکل ثوم را از جهت ترک جماعت گفته اند و تحقیق این است که

واشاش نیست بلکه زجر است او را از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که مسجد بیاید رفت **باب** جواز النوم في المسجد

اذا لم يؤذ للمصلين وجواز الاستلقاء واضعا احدى رجليه على الاخرى اذا لم يخش انكشاف العورة باب بیان

جایز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا نرسد نماز کنندگان را و رخصت در باز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای

بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن تميم عن عمه انه رأى

رسول الله صلى الله عليه وسلم مستلقيا في المسجد واضعا احدى رجليه على الاخرى عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن

سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يفعلان ذلك عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند 92

این کار یعنی استلقا در مسجد باین صفت که یکپای را اشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه ازینجا

معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست

و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از بر داشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند

که عرب ازار بغیر سراویل میپوشیدند پس بر داشتن یکپای بر پای دیگر بخوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده شد

پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم **باب**

لا تمنع النساء من المساجد اذا لم يكن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه

مالك انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لو ادرك

رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل قال يحيى

بن سعيد فقلت لعمرة او منعن نساء بني اسرائيل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر در می یافت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصلتی را که پیدا کرده اند آنرا زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمود ایشان را
از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شدند زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول در مسجد گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب انها
كانت تستاذن عمر بن الخطاب الى المسجد فيسكت فتقول والله لأخرجن الا ان تمنعني فلا يمنعها عاتکه زن
عمر بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر
وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است و رخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا بیاید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داده اند والله اعلم **باب** التي تريد المسجد لا تمس طيبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی نماید **مالک** انه بلغه عن بسر بن سعید ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شهدت
احداكن صلوة العشاء فلا تمسن طيبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات
که حاضر شود نماز عشاء را پس باید که استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البيت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانه **مالک** عن ابن شهاب عن محمود بن لبيد الانصاري ان عتبان بن مالک كان يؤم قومه
وهو اعمى وانه قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم انها تكون الظلمة والمطر والسيل وانا رجل ضرير البصر فصل يا رسول الله
في بيتي مكانا اتخذه مصلى قال فجاءه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اين تحب ان اصلي فاشار له الى مكان من البيت
فصلى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود و هر آئینه او گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه اینست که میباشد تاریکی شب باران و سیل و من مردی ام که ناقص است بصر من
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجای تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دیگر
و در یکی سبیل نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و حرمت جماع و مسجد البلد را
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز لکن سبیل نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفته والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اجعلوا من صلاتکم فی بیوتکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بکنید بعضی نماز

٩٢ فائده

٩٣ فائده

٩٣ محمود بن لبید ... محمود بن الربیع

خود را در خانهای خود یعنی نوافل **باب** کراهیة الصلوة فی اعطان الابل وجوازها فی مرابض الغنم باب در بیان کراهیت
نماز در نشست گاه شتران وجایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن رجل من
المهاجرین لم یر به باسا انه سال عبدالله بن عمرو بن العاص أأصلی فی عطن الابل فقال عبدالله لا ولکن صل فی مراح
الغنم مردی سوال کرد عبدالله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبدالله نه یعنی
جایز نیست ولکن نماز گزار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران
مکروه است واعاده لازم نیست جمعی قایل شده اند بلزوم اعاده ودر حدیث صحیح نهی وارد شده است از نماز گذاردن
در مقبره وحمام ومزبله ومذبح حیوانات ودر میان شارع عام وبر پشت کعبه وغیر از این هفت موضع تمام زمین محل نماز است
بخصوصیت موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است ومغصوبیت آن نیز موجب کراهت ونیز جایز است
نماز در جاهای کفار اگر صورتی در آنجا نباشد وحضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل واز اینجا معلوم شد که در مواضع
معذبه داخل شدن وتقرب بعبادات کردن خوب نیست والله اعلم **باب** کراهیة اتخاذ القبور مسجدا باب در بیان کراهیت
مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه است **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم لا تجعل قبری وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیاء خود را
مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فی الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورت در نماز قال الله تعالی یا بنی
آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد بمعنی مصلی است یعنی سجود
وبسجود تعبیر میکنند نماز را واز اینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نماز است وحدیث جابر دلالت میکند بر آنچه اقل لباس مرد را
در آن نماز باید گذارد ازار است وقمیص از آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو وحدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباس
که زن حره را می باید که در آن نماز گذارد خمار وکرته سابغ است وقمیص خمار وکرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی
سر وساعدین وعضدین وخدین وبطن وظهر وعانه وسرین وفخذین وساقین وکعبین واوائل ظهور قدمین الا کفین
ووجه واصابع رجلین وآنچه بآن نزدیک است والله اعلم مسئله حد ساتر لباسی است که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که
ستر هر جامه که باشد از قطن وصوف وکتان وغیر آن کفایت میکند ودر حدیث فرمودند لعن الله الکاسیات العاریات
پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز
نیست پس سجده کو انتقال کرده شده در طین ومارکه در رود است زیرا که آن از لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة

له قوله عطن العطن مبرك الابل حول الماء ومربض الغنم محل جلوسها ١٢

له قوله الزينة ما وارى عورتكم ولو عباءة

قاله مجاهد ... المساجد من الصلاة العبادة ... الثياب ... عباءة ١٢

النوبر

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان

سائلا سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة في ثوب واحد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولكلكم ثوبان سائلي

سوال نمود از آن حضرت صلى الله عليه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه

هست یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود **مالك** عن هشام بن عروة عن

ابيه عن عمر بن ابي سلمة انه رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي في ثوب واحد مشتملا به في بيت ام سلمة واضعا

طرفيه على عاتقيه عمر بن ابي سلمة دید رسول الله صلى الله عليه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه

ام سلمه نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود و اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ

اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه

قال سئل ابو هريرة هل يصلي الرجل في ثوب واحد فقال نعم فقيل له هل تفعل انت ذلك فقال نعم اني لاصلي

في ثوب واحد وان ثيابي لعلى المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را

آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه هر آئینه جامهای من نهاده میباشد بر سه پایه **مالك** انه

بلغه ان جابر بن عبد الله كان يصلي في الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن

ان محمد بن عمرو بن حزم كان يصلي في القميص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن **باب** کیف يصلي في الثوب

الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه **مالك** انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من لم يجد

ثوبين فليصل في ثوب واحد ملتحفا به فان كان الثوب قصيرا فليتزر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه

پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر

بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما که جامه را در گلو گره زند و دو دست در میان جامه

باشد پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار

بندد آنرا **باب** الرخصة في صلوة المراة في الدرع والخمار ما يجوز للمراة ان تصلي فيه اقل ثيابي که جایز است زن را نماز گذاردن در آن **مالك** عن

محمد بن زيد بن قنفذ عن امه انها سألت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ماذا تصلي فيه المرأة من الثياب

فقالت تصلي في الخمار والدرع السابغ اذا غيبت ظهور قدميها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را که چه چیز است

که نماز گذارد در وی زن از قسم جامها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را **مالك**

انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تصلي في الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دامنی

٩٥

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز میگذارد در کرته ودامنی نبود بروی
ازار مالك عن هشام ابن عروة عن ابيه ان امراة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال
نعم اذا كان الدرع سابغا زنی سوال کرد از عروه پس گفت هر آئینه کمر بند دشوار میشود بر من پس آیا نماز گذارم در کرته و خمار
پس گفت عروه آری وقتیکه باشد کرته دراز یعنی از کعب یا پائین تر والله اعلم مسئله از آیه ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها
مفهوم شد که ستر باطن ضرور نیست نه ما ظهر و معنی ما ظهر ما ظهر في العادة ست پس مراد از آن وجه وکفین باشد زیراکه ستر آن
عادت نیست بخلاف غیر آن و تنقیح خمار و درع سابغ هم تر غیر وجه وکفین ست و همین ست مذهب علما که زن آزاد را واجب
میشود پوشیدن تمام بدن غیر وجه وکفین و بعضی گفته اند که اگر پشت پا هم مکشوف باشد جائز ست نماز در آن و گفته ست که صحیح آنست
واگر چیزی سوای وجه وکفین مکشوف باشد اعاده لازم ست نزدیک شافعی و ابو حنیفه گفته ست که اگر کمتر از ربع عضو مکشوف
باشد عفو ست و اعاده لازم نیست والله اعلم باب كراهية ان يصلي متخطيا فاه باب در کراهت آنکه نماز گذارد و پوشیده
دهان خود را مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا رأى الانسان يغطي فاه وهو
يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را وقتیکه می دید آدمی را
پوشیده دهان خود را حالی که نماز میگذارد میکشید جامه را از دهن او کشیدن سخت بقوت تا آنکه دور میکرد جامه را
از دهان او خطابی گفته ست که عادت عرب آن بود که در سفر پاره از دستار خود بر دهان می پیچیدند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ازین هیئت در نماز منع فرمود والله اعلم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي
بحسنه باب کراهت نماز گذاردن در جامه که مشغول کند نماز گذار را بحسن خود مالك عن علقمة بن
ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي
جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که هدیه فرستاد
ابو جهم بن حذیفه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم قمیص شامیه که او را علم بود خمیصه چادریست از خز یا صوف
که بر اطراف او علم باشد یعنی کناری یافته باشند پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه بنماز
پس وقتیکه بازگشت یعنی فارغ از نماز فرمود حضرت عائشه را که رد کن این خمیصه بسوی ابوجهم پس هر آئینه من نظر کردم بجانب
علم او نزدیک بود که مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

قوله وعليه اهل العلم على ان المرأة ان تغطي جميع بدنها في الصلوة الا الوجه والكفين وقيل ان كان ظهر قدميها مكشوفا فصلوتها جائزة قال في الهداية هو الاصح قال الشافعي اذا انكشف شيء مما سوى الوجه واليدين ٩٦ فعليها الاعادة وقال ابو حنيفة اذا انكشف اقل من ربع العضو فلا اعادة عليها

قوله قال الخطابي كان من عادة العرب التلثم بالعمائم فنهوا عنه في الصلوة

خميصة شامية لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابي جهم انبجانية له فقال يا رسول الله ولم قال اني نظرت الى
علمها في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم پوشيد خميصه شاميه كه او را علم بود بعد ازان داد آن خميصه با بي جهم و گرفت
عوض آن از ابي جهم انبجانيه را ازان او پس گفت ابو جهم يا رسول الله چرا رد كردي خميصه را اختيار فرمودي انبجانيه را گفت
هر آئينه من نظر كردم بسوي علم اين خميصه در نماز انبجانيه جامه ايست ساده منسوب بانبجان يا منبج نام شهريست مترجم گويد
از بين حديث معلوم شد كه نماز بستاردن حالتي و در جامه كه مشغول گذاردن كه ظن شتغال بآن و غفلت از اركان نماز
غالب باشد مكروه است و در حديث شيخين واقع شده كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نماز گذاردند در جامه ابريشمي بعد ازان
آنرا نزع كردند و فرمودند لا ينبغي هذا للمتقين والله اعلم **باب** استحباب اتخاذ السترة للمصلي في الصحراء ونحوها من غير وقوف
باب در استحباب سترہ گرفتن كسيكه نماز ميكند در صحرا و مانند آن يعني در جائيكه گذر مردمان بيا شد **مالك** انه بلغه ان
عبد الله بن عمر كان يستتر براحلته اذا صلى عبد الله بن عمر ستره ميكرد بشتر سواري خود وقتيكه نماز ميگذارد **مالك**
عن هشام بن عروة ان اباه كان يصلي في الصحراء الى غير سترة عروه نماز ميگذارد در صحرا بسوي غير ستره مترجم گويد
در احاديث امر كرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا يا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و اين امر براي استحباب است زيرا كه عروه
بن الزبير بغير ستره در صحرا نماز گذارد و نيز از احاديث معلوم شده كه مستحب است نزديك بودن از ستره بوضعيكه در ميان مصلي
و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگي نشود و نيز معلوم شد كه ستره كم از موخره رحل كفايت نميكند و علما تقدير كرده اند موخره رحل را
بآنكه در طول مقدار يكدست باشد و در عرض مقدار يك انگشت زيرا كه انچه كم ازين است از دور ظاهر نميشود و تحصيل غرض نمي باشد
و ظاهر آنست كه خط كشيدن يا عصا و شمشير را در طول انداختن كفايت نميكند زيرا كه صحابه با وجود تيسر اينمعاني قدر موخره
الرحل را تفتيش مينمودند و اين دليل صريح است بر آنكه غير وي كفايت نميكند والله اعلم **باب** النهي عن المرور بين يدي المصلي
والامر برد المار باب در منع از گذشتن پيش روي نماز گذارنده و امر بدفع كردن گذرنده در اثناي نماز **مالك** عن ابي النضر
مولى عمر بن عبيد الله عن بسر بن سعيد ان زيد بن خالد الجهني ارسله الى ابي جهيم يسأله ماذا سمع من رسول الله
صلى الله عليه وسلم في المار بين يدي المصلي فقال ابو جهيم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يعلم المار بين يدي المصلي ماذا
عليه لكان ان يقف اربعين خيرا له من ان يمر بين يديه قال ابو النضر لا ادري اقال اربعين يوما او شهرا او سنة
زيد بن خالد جهني فرستاد بسر بن سعيد را بسوي ابي جهيم سوال ميكرد از وي چه چيز شنيده است از آنحضرت صلى الله عليه وسلم
در حق گذرنده از پيش روي نماز گذارنده پس گفت ابو جهيم كه فرمود رسول عليه السلام اگر بداند گذرنده پيش روي نمازي
كه چه وبال است بر وي هر آئينه ميبود ايستادن او چهل دوره بهتر براي او از آنكه بگذرد پيش روي او

فائده الخميصة ثوب من خز او صوف معلم والانبجانية كساء يتخذ من الصوف وله خمل ولا علم له منسوب الى منبج مدينة وهي مكسورة الباء

فائده قال البغوي اتفق اهل العلم على كراهة المرور بين يدي المصلي فمن فعل فللمصلي دفعه ولا يزيد في ذلك على الدفع فان ابى فهو المراد من المقاتلة فان لم يكن بين يديه سترة فليس له دفع ما ز

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم المار بین یدی المصلی ما ذا علیه لکان ان یخسف به خیراً له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش روی نماز گذارنده که چه وبال است بر وی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از آنکه بگذرد در پیش روی او. مالک عن زید بن اسلم گفت ابو النضر نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال

عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع احداً ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود وقتیکه نماز میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد در پیش روی او و باید که دفع کند او را یعنی باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است. مالک انه بلغه ان عبد اللہ بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد اللہ بن عمر که بگذرد در پیش روی زنان و در آن حال که ایشان نماز میگذارند. مالک

عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احداً ان یمر بین یدیه عبد اللہ بن عمر نمی گذشت پیش روی هیچکس یعنی نماز گذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد در پیش روی او. مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا و لجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده بخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این را مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر از این احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست واللہ اعلم.

باب الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوٰة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه ستاده کرده شد نماز. مالک عن ابن شهاب عن عبید اللہ بن عبد اللہ بن عتبة بن مسعود عن عبد اللہ بن عباس انه قال اقبلت راکباً علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصلی للناس بمنیٰ فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف فلم ینکر ذلک علیّ احد عبد اللہ بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس. مالک انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوٰة قائمة قال یحییٰ قال مالک وانا اریٰ ذلک واسعاً اذا اقیمت الصلوٰة وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلاً الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

لکن قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی من فعل المصلی ... دفعه فانه شیطان ... الی الدفع ... یحج ... المرور بین یدیه فان لم یکن بین یدیه ستره فلیس له دفعه

98

حال آنکه نماز ستاده شده بود گفت بالک من می بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و بنیاد راه داخل شدن در مسجد مگر درمیان صفوف **باب** لا یقطع الصلوٰة مرور شیء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال لا یقطع الصلوٰة شیء مما یمر بین یدی المصلی علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد و از پیش روی نمازگزارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوٰة شیء مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نمازگزارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و نسبت انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصا زن حائض و گذشتن سگ خصوصا سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل فرمود که درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درمیان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی وثوبه ومحل صلوته باید در فرضیت پاک داشتن بدن نمازگزارنده و جامه او و جای نماز او قال الله تعالیٰ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ و جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن وقال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و اینحدیث بایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه شرط نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و نعل مبارک وی بنجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبرئیل آمد و بران حال مطلع ساخت آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر آوردند و نماز را اتمام فرمودند و ازینجا نیز معلوم شد که طهارت نعل مصلی و جامه و بدن او واجب است و درین باب دلیل صریحی یافته نمی شود و بهمین ایمآت و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندانست اعاده نماز بروی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی است والله اعلم **باب** من بجرحه سائل یتنفل لما یتعلق بجسده وثوبه من ذلک الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد معفو است او را آنچه متعلق میشود ببدن او و جامه او از آن زخم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل علی عمر بن الخطاب رحمه الله من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوٰة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوٰة فصلی عمر وجرحه یثعب دما درآمد مسور بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعلیه اهل العلم
قلت قوله ثم تصلی فیه یدل علی ان الصلوٰة قبل ازالة النجاسة فیها کانت جائزة وعلیه اهل العلم فی الجاهلیة
قلت
99
وعلیه اهل العلم بقید ای مال والمشهور من مذهب الشافعی ان القلیل والقیح وموضع الفصد والحجامة ان کان ذلک دمها بلزوم سیلانه غالبا کالمستحاضة یجب غسله لکل فریضة وصح انه المعفو عن قلیله وکثیره لعموم البلوی وفی العالمگیریة

حضرت عمر آری برنخیزم و نیست نصیبی اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود و خون
مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس
حکم مستحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر بعموم البلوی
و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بحالی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از آنکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود
بر وی شستن لازم نیست و الا لازم است والله اعلم **باب** یغتفر القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل از نجاست
مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه رأی سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله
ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که بیرون می آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد از ان
در انگشتان میمالید خون را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و نیز
و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درهم و همین است
مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است و دیگر
آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقن نماز نگذارد
در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان
یؤم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا
اراد احدکم الغائط فلیبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی
پس رفت بسوی حاجت خود بعد از ان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که
میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند بادای آن پیش از نماز **مالک** عن زید بن
اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وهو ضام بین ورکیه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد
کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعه آن حرج میکشد والله اعلم
باب تجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین امر کرده نشده است ایشان را مگر بآنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را
و خالص کردن عبادت بنیت اضافه عبادت بجناب خدا تعالی باشد وقال النبی صلی الله علیه وسلم
انما الاعمال بالنیات جز این نیست که اعمال قایم اند بنیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث را
غیر یحیی بن یحیی از رواة موطا جمعی کثیر روایت کرده اند از انجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

قوله
وعليه اكثر اهل العلم انه لا يجزيه من التكبير الا ... وقال ابو حنيفة ان قال الله اجل او الله اعظم او الرحمن اكبر اجزاه ١٢٥

رضی الله عنه آنچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض است تا از عادت
وریا و شرک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر است یا عصر است فرض است یا نفل است چهار رکعت است یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد المناسک الحج واما عمره واما قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و عمره بمذهب بسیاری از علما سنت است
پس نیت مترددبوده درمیان فرضیه و نفلیه و بعض صحابه نیت حج کردند و نمیدانستند که صفة حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله وتعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب است
و نطق و عدم نطق بآن یکسان است **باب** تجب تکبیرة الافتتاح فرض است تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی
وربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن است وقال النبی صلی الله علیه وسلم
تحریمها التکبیر چیزی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر است و فی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی بسوی
101 نماز پس کامل کن وضو را و رو متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال ارى ان یعید و یعید
من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای ذات
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند
تکبیرة افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت او بودند
نماز را واگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن است
پس تغییر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول است بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند
و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند
یجب القیام علی القادر فی الفریضة و رخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض است قیام بر کسیکه قوة قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قراءة کنان و دعا گویان مالک عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی

علیه وسلم وهو شاك فصلى جالسا الحديث. نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد[۱] الحديث. رسول الله صلی الله علیه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای

آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود **مسئله** معنی

قیام نصب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن را صورتهامی بسیار میتواند شد و حکم در آن صورتها اتباع عرفست

پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه **مسئله** عجز از قیام متحقق میشود بخوف مشقت

شدیده در اثنای صلوة یا بعد از آن چنانکه می بینیم که مریضان از تواتر نفس و گرانی اعضاء و پژمردگی حواس می ترسیدند یا زیادة

مرض یا دوران سر در سفینه و مانند آن **مسئله** اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن نیز

نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر است از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز خفتن نتواند

بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند **باب** يجوز ان يقعد القادر في النافلة جایز ست نشستن در نماز نافله

کسی که قوة بر قیام دارد **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في سبحته قاعدا قط حتى كان قبل وفاته

بعام فكان يصلي في سبحته قاعدا ويقرأ بالسورة فيرتلها حتى تكون اطول من اطول منها[۲]. گفت حضرت حفصه ندیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و میخواند

سوره را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سورتی که دراز تر بود **مسئله** اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت

بر قیام و قعود بحدیث شیخین من صلى قائما فهو افضل ومن صلى قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلى نائما فله نصف اجر القاعد و مراد

بنائم مضطجع ست **باب** يجوز في النافلة ان يصلي جالسا فاذا بقي من القراءة شيء قليل قام وقرأ ثم ركع جایز ست

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندکی چیزی بایستد و بخواند بعد از آن رکوع کند **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي صلوة الليل

قاعدا قط حتى اسن فكان يقرء قاعدا حتى اذا اراد ان يركع قام فقرأ نحوا من ثلثين او اربعين آية ثم ركع. از حضرت عائشه

مرویست که ندید رسول الله صلی الله علیه وسلم گذارده باشد نماز شب را نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته

تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب سی آیة یا چهل آیة باز رکوع میکرد **مالك** عن عبد الله بن يزيد

وابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

[۱] بجحش ای انخدش جلده وعلیه اهل العلم ۱۲

[۲] قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع

وسجد ثم صنع في ركعته الثانية مثل ذلك ١٥ رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قراءة نشسته پس چون باقي

ميماند از قرءة او قدري كه باشد سي آية يا چهل آية مي ايستاد پس قراءة ميكرد ايستاده بعد از ان ركوع ميكرد وسجده ميكرد و بعد از ان

كرد در ركعة دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد في النافلة باب در بيان فضيلت كسيكه استاده بگذارد نماز نافله

بر كسيكه نشسته گذارد **مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن

عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف

صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز يكي از شما كه نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ايستاده **مالك**

عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم ٥٢ عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميكه آمديم ما بمدينه رسيد ما را وباء سخت

از تپ مدينه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارك خود بر مردمان وايشان نماز ميگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود

آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعني در ثواب **باب** جواز القعود في النافلة

محتبيا او متربعا باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان

عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان ٥٣ عروه بن الزبير وسعيد بن المسيب گذاردند نماز

نفل را در حاليكه ايشان محتبي بودند و احتبا آنست كه بر سرين بنشيند و هر دو ساق ايستاده دارد و چادر را بر پشت خود و ساقين

بر بندد و يا هر دو دست را بجاي چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع

والقيام منه مستحب است برداشتن هر دو دست برابر دو دوش نزديك تكبير افتتاح و نزديك ركوع و وقت قيام از ركوع

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا

افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن

حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتي كه شروع ميكرد

نماز را برميداشت هر دو دست خود را برابر دو كتف خود و وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت

هر دو دست خود را نيز همچنين وميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعني شنيد خدا تعالى كسي كه ستايش

گفت او را اي پروردگار ما تراست ستايش و نمي كرد رفع يدين را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

قلت ۵۱ وعليه اهل العلم

قلت ۵۲ ١٠٣ نال اي اصاب الوعك هو الحمى وقيل الم ١٢

قلت ٥٣ الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ١٢

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله بن عمر رضي الله عنهما
شروع ميكرد نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود و وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت
دو دست را فروتر از منكبين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم برميداشت دو دست خود را در اثناى نماز مترجم گويد كه در رواية
يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط است واكثر رواة موطا ذكر كرده اند و نيز همين ست مذهب مالك واكثر اهل علم وبغوى
وغيرو از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه مذكور شد و وقتيكه قيام ميكند از دو ركعت يعني
بسوى ركعت ثالثه ومالك وشافعي اين چهارم را ذكر نكرده اند زيرا كه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم و در
حديث ذكر رابع نيست واختلاف كرده اند در منتهاى رفع يدين در بعضى احاديث الى المنكبين و در بعضى حتى
يحاذى اذنيه و در بعضى حتى يبلغ بهما فروع اذنيه وشافعي جمع ميكرد درميان روايات با آنكه برميداشت بوجهى كه
ظهر كفين محاذى منكبين ميشد و اطراف انامل محاذى اذنين زيرا كه در حديث وائل بن حجر آمده است حتى كانتا
بحيال منكبيه وحاذى بابهاميه اذنيه **باب** يسن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت است كه بنهد دست راست
خود را بر دست چپ در حالت قيام **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس
يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمي ذلك
مرويست از سهل بن سعد الساعدى كه مردمان را امر كرده ميشد بآنكه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز
گفت ابو حازم نميدانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع ميكرد اين حديث را يعنى بآنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحي فافعل ما شئت ووضع
اليدين احدهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمنى على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الكريم گفت
از كلام نبوة است اين كلمه چون حيا ندارى بكن هرچه خواهى واين كلمه را دو معنى گفته اند يكى آنكه چون حيا از آدمى مفقود شد
مانع برخاست پس ميتواند هرچه خواهد بكند زيرا كه اصل در تقوى وورع حياست ومعنى ديگر آنكه در كاريكه مستوجب حيا
از خالق ومخلوق نيست هيچ باك نيست والله اعلم ومضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعنى در حال نماز مابين
سينه وكمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكى را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ ومضمون كلمه ديگر
تعجيل افطار است و درنگ كردن بطعام سحر در ايام صوم مترجم گويد رضي الله عنه وارضاه كه جمهور علما بوضع اليمنى
على اليسرى قائل اند باز اختلاف كرده اند شافعي فوق ناف مى نهد وابو حنيفه زير ناف واينهمه واسع وجائز است **باب**

قوله سقط في رواية يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهي ثابتة عند الآخرين من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهري ... وقال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند ... القيام ... وقال ابو حنيفة ... لا يرفع ... الافتتاح ... وعليه ... وراى الشافعي ... فوق السرة ... حنيفة تحتها

۱۰۳

باب استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوة باب در مستحب بودن دعاى افتتاح نماز وغير او از دعاهاى نماز قال يحيى

وسئل مالك عن الدعاء فى الصلوة المكتوبة فقال لا باس بالدعاء فيها پرسيده شد مالك از دعاى در نماز فرض

پس گفت هيچ باك نيست بدعا در ان مترجم گويد كه بسيارى از مالكيه گفته اند كه دعاء افتتاح نزديك مالك مكروه ست واين

بغايت بعيد ست با وجود صحت حديث آن وانچه پيش اين فقير ظاهر ميشود آنست كه دعاهاى كه در حديث آمده ست همه مستحب ست

ودر اداى او فضل ست اما سنت نيست وصحابه بران التزام نداشته اند وهمين ست غرض امام مالك والله اعلم وهمين ست

حال تعوذ پيش از قراءة ودرود بعد تشهد نيز ازين قبيل ست وفى الواقع ما بر هيچ دليلى كه دلالت كند بر التزام صحابه

ورود در اصطلاح نشديم پس از فضائل ست نه از شرائع متأكده وشافعى در دعاى افتتاح بحديث حضرت على

تمسك كرده انى وجهت وجهى الخ وابوحنيفه بسوى حديث حضرت عائشه وابوسعيد خدرى رفته سبحانك اللهم وبحمدك الخ

ومعتمد همين بود عمل حضرت عمر وبغوى گفته ست كه اختلاف علما در اذكار صلوة مثل دعاء افتتاح وذكر ركوع وسجود والقعود

التشهد بلكه در صيغ تشهد نيز از قبيل اختلاف مباح ست پس هريكى ذكر كرده ست انچه صحيح شد نزد وى بدون انكار

انكار نمايد بر ديگرى والله اعلم باب التعوذ در بيان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارك وتعالى فاذا قرأت

القران فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فرمود خداى عز وجل پس چون وقتيكه خواهى قرآن خواندن پس پناه طلب كن

بخدا از شيطان رانده شده مترجم گويد تعوذ در اول نماز نزديك جمهور علما سنت ست ودر حديث صيغه آن نيز وارد شده

اللهم انى اعوذ بك من الشيطان الرجيم من همزه ونفخه ونفثه ومشهور از قول مالك آنست كه تعوذ نكند ومعنى آن مذكور شد

والله اعلم باب تجب قراءة فاتحة الكتاب فى كل ركعة فرض ست خواندن سوره فاتحه در هر ركعت مالك عن

العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القرآن فهى خداج هى خداج هى خداج غير تمام رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بگذارد نمازى كه نخوانده ست در وى ام القرآن را يعنى سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص ست

آن نماز ناقص ست آن نماز ناقص ست غير تمام ست از صلوة درين حديث ركعت اراده كرده شده ست مالك

عن ابى نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله يقول من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القرآن فلم يصل الا

وراء الامام جابر گفت هر كه بگذارد ركعتى كه نخوانده ست در وى ام القرآن پس وى نماز نگذارده ست الا پس پشت

امام يعنى اگر مقتدى در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست مى شود مترجم گويد نزديك اين بنده ضعيف اهل علم

بر مضمون اين حديث متفق اند زيرا كه ابو حنيفه قراءة فاتحه را در هر ركعت از نفل ودر دو ركعت از فرض

قلت مذهب الشافعى فى دعاء الافتتاح حديث على انى وجهت وجهى الخ واختار ابو حنيفة حديث عائشة سبحانك اللهم وبحمدك الى آخره وقال الامام مالك لا يقول شيئا من ذلك ومعنى قوله عندنا انه ليس بسنة لازمة بل هو مستحب وغيره واشار البغوى الى ان الاختلاف فى الاذكار من دعاء الافتتاح من الصلوة

105

وذكر الركوع والسجود وما بعد التشهد بين الائمة من الاختلاف المباح فان كل احد عنده وليس احدهما بمنكر على الآخر ١٢

قلت وعليه اكثر اهل العلم وقال مالك لا يتعوذ وقد ذكرنا معنى قوله ١٢

قلت وعليه اهل العلم الا ان الشافعى يقول من لم يقرأ فاتحة الكتاب فى كل ركعة فصلوته فاسدة وقال ابو حنيفة تجب قراءة الفاتحة فى كل ركعة من النافلة وفى الركعتين الاوليين من الفريضة ومن لم يقرأها وقرأ آية من القرآن فصلوته ناقصة من غير فساد وخداج اى ناقصة ١٢

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم در نماز راه یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بآنکه بهمه النقصان
فاسد هم میشود مسئله جمعی گفته اند که وجوب سورهٔ فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف
زیرا که وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را و تصحیح آنست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخواند درست ست بحدیث ابی داؤد که
آنحضرت صلعم بر آمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن رحمه
در السنة شتی بتصویب اینهمه و استحسان تو میکه تجوید قراءة کنند نقصیب فرمودند و تشنیع جا ثابت نشده ست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و صحابه ضبط مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول عجمیین و اعراب باسلام مسئله کلمه کلمه از فاتحه اگر
جدا کند بوجهیکه در عرف از قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلیکه اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و همچنین تخلل سکوت
اگر بوجهی باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة اوست بخلاف آنکه نفی نکند مسئله اگر فاتحه بسیار اند که گوید که ترتیب
کرخواهد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستند قوی ندارد **باب** لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح
الصلوة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک
قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوة انس گفت ایستادم
پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم
وقتیکه شروع میکردند نماز را انتهی گوید رضی الله عنه و ارضاه ظاهر این حدیث آنست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نه بخفیه و بیان
مذهب امام مالک و جمعی تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع شود پس دلالت کند بنفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و فقیر
هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافته ست که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله
فرض ست زیرا که جزو فاتحه ست و جهر به بسمله در صلوة جهریه سنت ست و در پیش ابو حنیفه مسنون ست خواندن آن بطریق
اخفا در جهریه و سریه والله اعلم **باب** النهی عن منازعة الامام فی القراءة باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءة
یعنی مقتدی را نباید که با امام قراءة قرآن کند **مالک** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اقول مالی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما
جهر فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از ابو هریره که
رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در آن بقراءة پس فرمود آیا خوانده ست با من کسی از شما
الحال پس گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من میگفتم چیست که

قوله قال مالک لا یقرأ البسملة فان قرأها لم یجهر بها وقال ابو حنیفة یقرأها سرا وقال الشافعی فرض وهی من الفاتحة والجهر بها فی الجهریة سنة

١٠٧

قوله اتفق اهل العلم علی ان ...

نزاع کرده میشود با من در قرائت یعنی تشویش میدید مراد در نماز بسبب خواندن قرائت خود پس باز ماندند مردمان از قرآن
خواندن با آنحضرت صلے الله علیه وسلم در نمازیکه جهر میکرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم دران بقرائة وقتیکه شنیدند این را
از آنحضرت صلعم **باب** اختلف السلف في القراءة خلف الامام على اقوال ثالثها انه يقرأ خلفه فيما اسر فيه
استحبابا دون ما جهر فيه اختلاف کرده اند صحابه وتابعین در قرائت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال
آنست که بخواند پس پشت امام در نمازیکه آهسته خوانده است قرائة بطریق استحباب نه بطریق وجوب بخلاف نمازیکه بلند کرده است قرائة را
دران **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل هل يقرأ احد خلف الامام قال اذا صلى احدكم خلف
الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلى وحده فليقرأ قال وكان عبد الله بن عمر لا يقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر
وقتیکه سوال کرده میشد اورا آیا بخواند کسی هیچ پشت امام جواب میگفت که چون نمازگذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت
کننده است او را خواندن امام و چون نمازگذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام
مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول قلت يا ابا هريرة
اني احيانا اكون وراء الامام قال فغمز ذراعي ثم قال اقرأ بها في نفسك يا فارسي فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول قال الله تعالى قسمت الصلوة بيني وبين عبدي نصفين فنصفها لي ونصفها لعبدي ولعبدي ما سأل ابو السائب
گفت گفتم ای ابو هریره هر آئینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سوره فاتحه بخوانم یا نه
پس گرفت ساعد مرا یعنی بازوی مرا گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آئینه من شنیدم
از آنحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بندهٔ خود دو حصه پس نیمهٔ آن مرا
و نیمهٔ آن بندهٔ مراست و بندهٔ مراست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه از سورهٔ فاتحه جواب میگوئیم پس فاتحه گویا مشترک است
میان من و میان بندهٔ من ابو هریره از تسمیهٔ آنحضرت صلے الله علیه وسلم سورهٔ فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است
که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب آهسته شد که این سوال وجواب
در نماز ضروریست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة
عروه میخواند قرأة پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام دران بقرارة **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن ربيعة
بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة قاسم بن محمد قرأة میخواند
پس پشت امام در نمازیکه بلند نمیخواند امام دران نماز **مالك** عن يزيد بن رومان ان نافع بن جبير بن مطعم كان
يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة نافع بن جبیر قرارة میکرد پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام

قوله قال الشافعي القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر ١٠ فان امكنه ان يقرأ في سكتات الامام فيها والا قرأ معه وقال مالك واحمد يقرأ فيما اسر فيه الامام ولا يقرأ فيما جهر وقال ابو حنيفة لا يقرأ في صلاة كان قرأها

بقرائة وردوی قال يحيى وسمعت مالكا يقول الامر عندنا ان يقرء الرجل وراء الامام فيما لا يجهر فيه الامام و
يترك القراءة فيما يجهر فيه الامام بالقرءة امام مالک گفت امر یکه بفتوی بوی وسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس
امام در نماز یکه جهر نمیکند بقرارة و دران نماز امام و ترک کند قرارة را در نماز یکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند
ائمه در قرارة پس اثبت امام شافعی گوید که واجب ست قرارة سورة فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته واگر ممکن شود مقتدی را
در سکتات امام خواندن بهتر ست والا با او بخواند مالک گفت در نماز یکه جهر کند امام نخواند و در نماز یکه آهسته خواند مستحب است
خواندن و ابو حنیفه قرارة با امام اصلا جایز نمیدارد والله اعلم **باب** نبیین التامین للامام والماموم مستحب است آمین گفتن
امام را و ماموم را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه
عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامينه تامين الملئكة
غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول آمين رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود وقتی که آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان را
آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته ست از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلى الله عليه وسلم آمین
مالك عن سمى مولى ابی بكر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اذا قال الامام غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقولوا آمين فانه من وافق قوله قول الملئكة غفر له
ما تقدم من ذنبه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غير المغضوب عليهم ولا الضالين بگوئید آمین
پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته ست از
گناهان او **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قال احدكم
آمين قالت الملئكة فی السماء آمين فوافقت احدهما الاخرى غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمه دیگر آمرزیده شد
او را آنچه پیش ازین گذشته از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر آمین امام شافعی و امام احمد میگویند
جهر کند امام و جهر کنند مقتدیان و امام اعظم باخفا قائل ست و آمین بتخفیف میم ست بمد الف و قصر آن نیز آمده معنی آن
اللهم اسمع واستجب یا الله فلیکن **باب** یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة الصبح مستحب است خواندن
سورة دراز در نماز صبح **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان ابا بكر الصديق صلى الصبح فقرأ فيهما
سورة البقرة فی الركعتين كلتيهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند در وی سورة بقره در دو رکعت

قوله قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر فان امکنه ان یقرأ فی سکتات الامام [illegible] وقال مالك يقرأ فيما اسر الامام فيه دون ما جهر وقال ابو حنيفة لا يقرأ اصلا

108

قوله [illegible] قال ابو حنيفة [illegible] التامين [illegible] قوله اذا قال الامام غير المغضوب عليهم ولا الضالين [illegible]

مالك

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروة شنيد

از عبد الله بن عامر بن ربيعه كه ميگفت گذارديم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند در وى سوره يوسف

وسوره حج خواندن بدرنگ آهستگى يعنى بترتيل وتوقف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون انقدر ميخواند البته ستاده ميشده

باشد وقتيكه طلوع ميكند صبح صادق پس گفت آرى مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت يادنگرفتم سوره يوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب كثرة تكرار

آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح وهو يسفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القرآن وسورة

عبد الله بن عمر ميخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستين از مفصل يعنى سوره قاف والذاريات وطور را مانند آن در هر ركعتى

ميخواند سوره فاتحه ويك سوره مترجم گويد رضى الله عنهما رضاء تقيد بسفر احترازى نيست بلكه اتفاقى است زيرا كه عبد الله

بن عمر تا وقتيكه در مدينه ومكه بود حاضر ميشد در جماعات فاقتدا ميكرد بائمه واتفاق امامت كردن در سفر مى افتاد وبس مالك

باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين

طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسى اشعرى كه بگذار نماز صبح را در ان حال كه ستاره ها ظاهر ودر هم تنيده باشند

وبخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب يقرء في اوليي المغرب والعشاء وكذا في اولى الظهر والعصر من المفصل سورة

طويلة او قصيرة بحسب ما يتيسر بخواند در دو ركعت اول از نماز مغرب وعشاء وهمچنين در دو ركعت اول از ظهر وعصر از مفصل

سوره دراز يا سوره كوتاه موافق آنچه ميسر آيد مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول

الله صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبير بن مطعم گفت شنيدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه خواند سوره طور در نماز مغرب

مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك هذه السورة انها لآخر ما سمعت

من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنيد عبد الله بن عباس را كه ميخواند

سوره المرسلات پس گفت اى پسرك من هر آئينه ياد دادى مرا بخواندن خود اين سوره را

كه وى آخر چيزى است كه شنيدم آن را از رسول الله صلى الله عليه وسلم كه

ميخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن عدى بن

قلت عليه قال ابو عيسى والعمل على هذا عند اهل العلم وبه يقول سفيان وابن المبارك والشافعي واحمد واسحاق حديث حسن انتهى اذا ثقل على القوم طول القراءة ان تقرأ طوال المفصل على حديث عمر رضى الله عنه اكثر اهل العلم قوله كان يقرأ في الصبح في السفر اتفاقي

١٠٩

السفر اتفاقي وذلك لان ابن عمر كان يقتدي بالائمة المساجد اذا كان مقيما فيحضر نافع ذلك منه الا في السفر ١٢

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید

مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر مسافر را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن را

و مفصل یک سبع ست از هفت سبع قرآن که صحابه احزاب خود را بر آن هفت سبع نهاده اند و آنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر

قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین

السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم بخلاف ذلک باب در جایز بودن خواندن سورة در رکعت

سوم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سورة در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سورة نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند **مالک**

عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملک عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال

قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین

بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته

قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ابو عبد الله

صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند

در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سورة از سورتهای کوتاه مفصل بعد از آن ایستاد در رکعت سیوم پس نزدیک

شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ

قلوبنا الآیة **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن

وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب

کذلک بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز را تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سورة فاتحه

و سورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب

همچنین سوره فاتحه و یک سوره **باب** قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهم بالبلاط

مالک بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قوله اکثر اهل العلم علی انه یسن للصبح والظهر طوال المفصل والعصر والعشاء اوساطه والمغرب قصاره وقال ابو عیسی الترمذی ویروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین ... [illegible]

١١٠

ترجمہ گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ جماعت بسیار می بود امام را می باید کہ تمام جماعت را بشنواند اگر تواند **باب** سنۃ التکبیر

فی کل خفض ورفع سنت است اللہ اکبر گفتن در ہر پست کردن و بلند کردن سر **مالک** عن ابن شہاب عن علی بن حسین

بن علی بن ابی طالب انہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکبر فی الصلوۃ کلما خفض ورفع فلم تزل تلک صلوتہ حتی لقی اللہ

عز وجل از امام زین العابدین رضی اللہ عنہ مرویست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تکبیر میگفت در نماز ہرگاہ سر فرو می آورد

و ہرگاہ سر بالا میکرد پس ہمیشہ این بود نماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ملاقات کرد با خدای عز وجل یعنی وفات یافت

یعنی در انتقال از قیام بہ رکوع و از قومہ بسجدہ و از سجدہ بجلسہ و از جلسہ بسجدہ اللہ اکبر میگفت مترجم گوید الا انتقال از رکوع

سابق از حدیث ابن عمر گذشت کہ در آنجا سمع اللہ لمن حمدہ ربنا ولک الحمد میگفتند فقد بر **مالک** عن ابن شہاب

عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا ہریرۃ کان یصلی لہم فیکبر کلما خفض ورفع فاذا انصرف قال واللہ

انی لاشبہکم بصلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو ہریرہ نماز میگذارید برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان نماز

پس تکبیر میگفت ہر بار کہ سر بالا میکرد و ہر بار کہ سر فرو می آورد پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا کہ من

شابہ ترین شمایم بنماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ بن عمر ان عبد اللہ

بن عمر کان یکبر فی الصلوۃ کلما خفض ورفع عبد اللہ بن عمر تکبیر میگفت در نماز ہر بار کہ سر فرو میکرد و ہر بار کہ سر بالا

میکرد **مالک** عن ابی نعیم وہب بن کیسان عن جابر بن عبد اللہ انہ کان یعلمہم التکبیر فی الصلوۃ قال وکان

یامرنا ان نکبر کلما خفضنا ورفعنا ابو نعیم روایت میکند کہ جابر بن عبد اللہ تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت

وہب بن کیسان پس امر میکرد ما را کہ تکبیر گوئیم ہرگاہ سر فرو کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ اتفاق کردہ

ائمہ بر این تکبیرہا و آن بست و دو تکبیرات در چہار رکعت و ہمہ آنہا سنت است مگر تکبیر اولی کہ آن فرض است منعقد نمیشود

نماز بدون آن **باب** یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود فرض است اطمینان در رکوع و سجود **مالک** عن

یحیی بن سعید عن نعمان بن مرۃ الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما ترون فی الشارب والسارق

والزانی وذلک قبل ان ینزل فیہم قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال ہن فواحش وفیہن عقوبۃ واسوأ السرقۃ الذی یسرق

صلوتہ قالوا وکیف یسرق صلوتہ یا رسول اللہ قال لا یتم رکوعہا ولا سجودہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بما

خطاب نمود چہ چیز می بینید در حق نوشندہ خمر و در حق دزد و زنا کنندہ و این سوال پیش از ان بود کہ نازل کردہ شود

در حق ایشان حدود اصحاب عرض نمودند کہ خدا و رسول دانا ترست فرمود این اعمال گناہ کبیرہ است و درین اعمال عقوبت

است و بدترین دزدی دزدی کسیست کہ دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونہ دزدی میکند نماز خود را یا رسول اللہ فرمود

111

الرکوع والسجود وان الاعتدال فیہما وفی الاعتدال عن الرکوع والسجود فرض عند ابی یوسف والشافعی فصلاتہ فاسدۃ وعند ابی حنیفۃ ومحمد ان الطمانینۃ فی الرکوع والسجود واجبۃ وسنۃ فی الاعتدال عن الرکوع والسجود

عند اصحابنا ان الطمانینۃ غیر واجبۃ ولکن الاعتدال بعد الرکوع والجلوس بین السجدتین والتشبیہ بالسرقۃ عند الشافعی للتحریم وعند ابی حنیفۃ علی المشہور للکراہیۃ

تمام میکند رکوع او را و سجود او را مسئله اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو رکبه برسد و این بجهت
آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد و بدان عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت
و بجهت آنکه آنچه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه است و اقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه
بزمانی قلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و ساقین را نصب کند و دو رکبه را بدو دست خود
گیرد و اصابع متفرق سازد و نزدیک هوی تکبیر گوید و رفع یدین کند و ذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم
و سبحان الله بحمده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجود آنست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی
رکوع کند یا بسجده افتد و درین مسئله بحث است مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکرد و همچنین در سجود یا ترک
اطمینان نمود در رکوع و سجود یا در قومه و جلسه نزد شافعی نماز فاسد شد و اصحاب ابوحنیفه مختلف اند مختار کرخی
آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب است و در قومه و جلسه سنت و هو الصحیح درایةً و مشهور در فتاوی آنکه اطمینان
در رکوع و سجود واجب نیست و همچنین اعتدال بعد از رکوع و نشستن بین السجدتین والله اعلم باب النهی عن
قراءة القرآن فی الرکوع باب در منع بعضی از خواندن قرآن در رکوع مالک عن نافع عن ابراهیم بن عبدالله
بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع
منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع باب یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع
سمع الله لمن حمده وللماموم ربنا لک الحمد مستحب است امام را که بگوید وقتیکه بر میدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده
و مستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد
فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله
لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد اول
آنچه پیش از ان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده و مقتدی
بر ربنا لک الحمد و امام شافعی میگوید که امام و مقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد را مسئله و گفته اند در قومه
لابدست از قیام و اطمینان و اگر سر را از ترس آوازی هولناک بردارد کفایت نکند و درینجا بحث است چنانکه گذشت
باب ترک القنوت فی صلوة الفجر وغیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر وغیر فجر مالک عن نافع ان عبدالله
بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبدالله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نماز یعنی نه در فجر و نه در غیر آن مترجم گوید ابو
گفت

قوله مذهب العلماء کراهیة قراءة القرآن فی الرکوع والسجود

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه و نخواند در وتر تمام سال و معنی حدیث نزدیک او محمول برهمین است و نزد شیخ
خواندن قنوت در نماز فجر سنت است دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد از رکوع است و عروة بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابی هریره و مقتدیان آمین گویند بحدیث ابن عباس و در قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبدالله بن مسعود دوام قنوت است در وتر و همین است مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه تابعین رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین است مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق است که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متأکد است و در تمام سال مستحب والله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الوجه فی السجود یعنی جهت من الکفین نهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجود و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رأیته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبدالله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در حالتیکه برمی آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین تسجدان کما یسجد الوجه عبدالله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بر زمین باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد از ان چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان است
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اراب الخ ولابد
از اطمینان در سجده و از انکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهت تحقیق معنی وضع است ولابد است
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود والا انبطاح باشد نه سجود و اکمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد از ان یدین را بعد از ان جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و می باید که دو دست را نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

قوله فائدة
ذهب كافة اهل العلم الى ان وضع الجبهة في السجود واجب وفي وضع اليدين والركبتين والقدمين فاوجبه الشافعي في اظهر قوليه ولم يوجبه ابو حنيفة
١١٤
الا ان وضع اليدين سنة وعامة الفقهاء على ان كشف اليدين ليس بواجب ١٢

بر وجوب وضع جبهه در سجود واما نهادن دو دست و دو زانو و دو قدم پس نزدیک شافعی واجب است و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین

سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و برآوردن آنها از آستین ضروری نیست **باب** المریض اذا لم

یستطع السجود اومأ براسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما بکند بسر خود ایما کردن **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا لم يستطع المريض السجود اومأ براسه ايماء ولم يرفع الى جبهته شيئا عبد الله بن عمر

میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و بر ندارد و بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی

تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشاره رکوع میکند او را هم باید که محاذی کند جبهه را بقدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود

گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود هم باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلك

من الذين يصلون على اوراكهم قال قلت لا ادري والله قال مالك يعني الذي يسجد ولا يرتفع عن الارض يسجد

وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از آن جماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت

واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در حال که او

متصل است بزمین مترجم گوید رضی الله عنه بلند شدن سنت است که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**

جلوس بين السجدتين كجلسة الصلوة ولا يجلس على صدور قدميه الا بضرورة بنشیند در میان دو سجده مانند نشستن

نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالك** عن صدقة بن يسار عن المغيرة بن حكيم انه راى عبد الله بن عمر

في سجدتين في الصلوة على صدور قدميه فلما انصرف ذكر له ذلك فقال انها ليست سنة الصلوة وانما افعل هذا

من اجل اني اشتكي مغیره بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه

بازگشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت بدرستیکه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را

بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعاء در میان دو سجده یعنی نشستن بر سرین و قدمین نزدیک ابن عمر مکروه است و نزدیک عبد الله

بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول است و اطمینان در این جلسه فرض است لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند

مثل جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده و حدیث هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس في الصلوة بیان طریق نشستن

در نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه كان يرى عبد الله

بن عمر يتربع في الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا يومئذ حديث السن فنهاني عبد الله بن عمر قال انما سنة

الصلوة ان تنصب رجلك اليمنى وتثني رجلك اليسرى فقلت له فانك تفعل ذلك فقال ان رجلي لا تحملاني

قلت وعليه اهل العلم ۱۲

قلت وبه قال اهل العلم انه يسن ان يرفع مجزوءة ويمكن على الارض ۱۲

قلت والاكثر الفقهاء على كراهية الاقعاء وهو هنا ان يضع اليتيه على عقبيه ۱۲

ويقعد مستوفزا غير مطمئن وان يجلس السنة ان يجلس الاول جلسة التشهد الاول ۱۲

الشكاية المرض

جلد اول

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چارزانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور و من

آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را

و بخوابانی پای چپ خود را پس گفتم تو را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چارزانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمی دارند

یعنی در استاده کردن حرج میشود **مالك** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب

رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی ورکه الایسر ولم یجلس علی قدمیه ثم قال ارانی هذا عبید الله بن عبد الله

بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلك قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای

خود راست و بخوابانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالك** عن صدقة بن یسار انه سمع عبد الله بن عمر و

صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلك علیه فقال الرجل

فانك تفعل ذلك فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گزارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد ادای چهار رکعت چارزانو نشست و بخوابانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی این طور

نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که بنشیند قدم چپ و بنشیند بر سرین در تشهد آخر تورک یعنی

پای چپ را برآرد از زیر ران تا اعتماد بر سرین چپ واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو وسیع و جایز است **مسئله** بهر صفت که نشیند از تربع

و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و شبهه آن نباید که مودی بر صفتی که مروی شده است مودی سنت است

باب صیغ التشهد و کلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالك** عن

ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد

یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله شنید عبد الرحمن از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ یعنی این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه از نماز ها خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او و سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته کاران خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبودی غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول وست **مالك** عن نافع ان عبد الله

ق وفیه قال الشافعی یفعل فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یقعد علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الآخر متورکا وهو ان

۱۱۵

یخرج رجلیه فیضجعهما الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابو حنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالك یقعد فیهما علی الارض متورکا تنحی بجاله ای عطفها

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين شهدت ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده رسول الله يقول هذا في الركعتين الاولين
ويدعوا اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعوا بما بدا له
فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد ميخواند پس
ميگفت بسم الله التحيات لله الخ ميخواند اين تشهد را در دو ركعت نخستين يعني در قعده اول و دعا ميكرد بانچه در خاطر او ميرسيد
وقتيكه تمام ميكرد تشهد خود را پس وقتيكه مى‌نشست در آخر نماز خود تشهد ميخواند همچنين نيز مگر آنكه مقدم ميكرد لفظ تشهد را
بعد ازان دعا ميكرد بانچه بخاطر او ميرسيد پس چون تمام ميكرد تشهد خود را و ميخواست كه سلام دهد ميگفت السلام على النبي
ورحمة الله وبركاته الخ ميگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد ازان رد ميكرد بر امام پس اگر سلام ميگفت بر وى
كسى از جانب چپ او رد ميكرد بروى يعنى جواب سلام ميداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته
السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشة ميگفت وقتيكه تشهد ميخواند التحيات الخ
مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول
اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم حضرت عائشة وقتيكه تشهد ميخواند ميگفت التحيات لله الخ **مسئله** همه صيغ تشهد مودى از فرض سنت
واختلاف ائمه در اختيار است و درين اختلاف هم دليلى قوى بهم نميرسد پس بايد گفت كه بهر صفتى كه خواند مودى
سنت است و عامل بحديث **مسئله** شافعى الفاظ مترادفه را حذف كرده اقل تشهد گفته است و همچنين قريب است
بقاعده تنقيح مناط والله اعلم **باب** الاشارة بالمسبحة في التشهد باب در بيان صفت اشاره بانگشت مسبحه
در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن
عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قوله تشهد ابن عباس ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في الاختيار والاولوية

١١٦

اذا جلس في الصلوٰة وضع كفه اليمنى على فخذه اليمنى وقبض اصابعه كلها واشار باصبعه التي تلي الابهام
ووضع كفه اليسرى على فخذه اليسرى وقال هكذا كان يفعل علي بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبد الله بن عمر
ومن بازی میکردم بسنگ ریزها در نماز پس وقتیکه بازگشتم منع کرد مرا و گفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست
و بند میکرد انگشتان خود را همه آن و اشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام است و می نهاد کف چپ را
بر ران چپ خود و گفت ابن عمر الحجیلین کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن دینار انه قال
رأى عبد الله بن عمر وانا ادعوا واشير باصبعين اصبع من كل يد فنهاني **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست
که همه اصابع را جمع کند و بمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد و موضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم و حکمت
آنکه غرض از اشاره توحید است تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوٰة على النبي صلى الله عليه وسلم
باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد
بن عمرو بن حزم عن ابيه عن عمرو بن سليم الزرقي انه قال اخبرني ابو حميد الساعدي انهم قالوا يا رسول الله
كيف نصلي عليك فقال قولوا اللهم صل على محمد وازواجه وذريته كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد
وازواجه وذريته كما باركت على آل ابراهيم انك حميد مجيد صحابه گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو
پس فرمود بگوئید اللهم صل على محمد الخ **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زيد الانصاري انه
اخبره عن ابي مسعود الانصاري انه قال اتانا رسول الله في مجلس سعد بن عبادة فقال له بشير بن سعد
امرنا الله ان نصلي عليك يا رسول الله فكيف نصلي عليك قال فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى تمنينا انه لم يسأله ثم قال قولوا اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد
وعلى آل محمد كما باركت على آل ابراهيم في العلمين انك حميد مجيد والسلام كما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت
تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عباده پس گفت او را بشیر بن سعد
امر فرموده است ما را خدای تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو
پس سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکی سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم
بعد از آن فرمود بگوئید اللهم صل على محمد الخ و سلام بهمان صفت است که دانسته اید **مسئله** جمهور اهل علم برآنند که صلوٰة
گفتن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحب است در تشهد اخیر غیر واجب و بسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قلت اكثر اهل العلم على استحباب الاشارة بالمسبحة اليمنى عند كلمة التهليل عند قوله الا الله ويشير عند ... وهو الصحيح من مذهب ابي حنيفة ذكره محمد في الموطا ١٢

٣٠ قلت عامة اهل العلم على ان الصلوٰة على النبي صلى الله عليه وسلم مستحبة في التشهد الاخير غير واجبة والى هذا يشير لفظ ابن عمر وعائشة في باب التشهد وان التشهد الاول مخالطا وذهب الشافعي ومن الى وجوبها في التشهد الاخير فان لم يصل لم تصح صلاته واستحبابها في التشهد الاول ١٢

١١٧

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد و اما تشهد اول محل صلوة نیست امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد آخر پس اگر درود

نفرستد نمازش صحیح نیست و در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغهاست

که مذکور شد و صلوة سنت ست نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی مینماید **باب** الدعاء قبل السلام

باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاوس الیمانی عن عبد الله بن عباس

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بك

من عذاب جهنم واعوذ بك من عذاب القبر واعوذ بك من فتنة المسیح الدجال واعوذ بك من فتنة المحیا

والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشانرا

سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بك الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا هر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ

و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال و پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابو داود

از ابو هریره روایت کرده است اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر

باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحو من حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**

صفة السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم و تحلیلها السلام یعنی چیزیکه حلال میکند بر مصلی برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام

ست **مالک** عن نافع عن ابن عمر فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان

سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد ازان رد میکرد بر امام پس اگر

سلام میکرد کسی بر وی از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بر وی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیم گوید

السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد ازان بجانب راست مقتدی را اگر داند و مقتدی یک تسلیم همچنین سلام بدهد

بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی بر وی سلام بکند تسلیم سیوم بجانب یسار گوید این اقل

سلام ست و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه و عن یساره

السلام علیکم و رحمة الله السلام علیکم و رحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی

و بزیادت و رحمة الله والله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبار ست چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم و رحمة الله

بجانبها ست و چپ التفات نموده **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم

از لفظ صلوة در نماز یکه بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجده پیش از رکوع کند عمداً

نماز فاسد شود و اگر سهواً کند آنچه بعد متروک ست لغو ست و از میان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب** سجود السهو

من

قلت اخرج ابو داود عن ابی هریرة اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع فذکر نحوا من حدیث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب ۱۲

قلت عامة اهل العلم

علی انه یسلم تسلیمتین عن یمینه و عن شماله السلام علیکم و رحمة الله السلام علیکم و رحمة الله واحتجوا بحدیث عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود و قال مالک الترمذی والنخعی تسلیمة یسلم الامام والمنفرد السلام علیکم واحدة السلام تلقاء وجهه یمیل الی الشق الایمن و یسلم ثلاثا واحدة عن یمینه و عن شماله و تلقاء وجهه بینهما

من الصلوة الى اى جهة شاء بازگردد مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى

بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلي وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت

صلوتي انصرفت اليه من قبل شقي الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت

رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت

تصلي فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز

میگذاردم و عبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را بازگشتم بسوی او بجانب چپ خود

پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه بازگردی بسوی دست راست خود گفتم دیدم ترا پس بازگشتم بسوی تو گفت عبد الله

هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که بازگرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی بازگرد بهر جانبی که خواهی

اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود **باب** الذكر بعد السلام دربیان ذکری که بعد از سلام مسنون است

مالك عن ابي عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي هريرة انه قال من سبح دبر كل

صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله

الحمد وهو على كل شيء قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابوهریره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی و سه

مرتبه والله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود

گناهان او و اگرچه باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم هر که سلام

بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهار گانی فراموش کرده باید که نماز خود را تمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام **مالك**

عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف

من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق

ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل

سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم

بازگشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز یا فراموش کردی تو یا رسول الله

فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از آن سلام داد بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن

بعد از آن سر برداشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر برداشت

مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمن بن ابي حثمة قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين
من احدى صلوتي النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتين فقال له ذو الشمالين رجل من بني زهرة بن كلاب اقصرت
الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت فقال له
ذو الشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدق
ذو الشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بقي من الصلوة ثم سلم ابو بکر بن سلیمان گفت خبر رسیده
است بمن که رسول الله صلعم گذارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس عرض کرد
بجناب او صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم
نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض آنچه مذکور شد یا رسول الله
پس رو کرد آنحضرت صلعم بمردمان پس فرمود آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم
آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة
بن عبد الرحمن مثل ذلك روایت کرد ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمه بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال
يحيى قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة في الصلوة
فان سجوده بعد السلام گفت مالک هر سهو یکه نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است و هر سهو یکه
زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید درینجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور نشده
و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم نیست والله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد
و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورت عمد ناقض صلوة است بعد از آن بیاد آورد و اتمام فرمود
و سجده کرد پس ثابت شد که فعل چیزی که عمدا آن ناقض نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله
گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده اند
که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب سواء بوده است و بعضے صحابه چندان
می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع است
اگر چه سنتی که جمهور بران رفته اند قصر آنها است مسئله اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست ایستاد در آن
حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بنص حدیث اما ثانی پس بمفهوم آن و سجده سهو بکند
بجهة عدم تمام قیام

باب من قام من ركعتين ولم يجلس ساهيا سجد سجدتين قبل التسليم

هر که بایستد بعد دو رکعت از سه گانی یا چهارگانه

دند نشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحینة انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم رکعتین ثم قام فلم یجلس فقام الناس معه

فلما قضی صلوته ونظرنا تسلیمه کبر ثم سجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم ثم سلم عبد الله بن بحینه گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس ایستاد و پس نشست پس ایستادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد ازان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد ازان سلام داد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحینة انه

قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر فقام فی اثنتین ولم یجلس فیهما فلما قضی صلوته سجد سجدتین

ثم سلم بعد ذلک عبد الله بن بحینه گفت که گذارد برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس ایستاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس ایستادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده بعد از سلام داد

ازین **مسئله** ازین حدیث علیة ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس حجة

انست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیة و شافعیة ترک قنوت و صلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزد یک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده اولی

سوکند نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام فی اربعة ساهیا وصلی خامسة سجد سجدتین بعد التسلیم هر که

بایستد در چهار رکعت و گذارد رکعت پنجم را سهوا بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فیه حدیث

الشیخین عن ابن مسعود وقال یحیی قال مالک فیمن سهی فی صلوته فقام بعد تمامه الاربع فقرأ ثم رکع فلما رفع راسه من رکوعه ذکر

انه قد کان اتم انه یرجع فیجلس ولا یسجد ولو سجد احدی السجدتین لم ار ان یسجد الاخری ثم اذا قضی صلوته فلیسجد

سجدتین وهو جالس بعد التسلیم گفت مالک در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس ایستاد بعد تمام کردن خود چهار رکعت را پس قرأة کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درین صورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده نمی بینم که سجده دیگر کند بعد ازان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکعتی فما فوق آن در نماز بسهو پس درین صورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شک فی صلوته هل صلی ثلثا او اربعا فلیصل رکعة اخری ثم لیسجد

سجدتین قبل التسلیم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعت یا چهار رکعت پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد ازان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله

۱۲۱

صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم اذا قام يصلي جاءه الشيطان فلبس عليه حتى لا يدري كم صلى فاذا وجد ذلك احدكم

فليسجد سجدتين وهو جالس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آينه يكى از شما وقتيكه بايستد در حاليكه نماز ميگذارد پيش

شيطان مى آيد پس مشتبه ميگرداند بروى تا آنكه نميداند كه چه قدر گذارده است پس چون يابد اينرا يكى از شما بايد كه سجده كند

دو سجده و او نشسته باشد مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شك احدكم

في صلوته فلم يدر كم صلى ثلثا ام اربعا فليصل ركعة وليسجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم فان كانت الركعة

التي صلى خامسة شفعها بهاتين السجدتين وان كانت رابعة فالسجدتان ترغيم للشيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

وقتيكه شك كند يكى از شما در نماز خود پس نداند كه چه قدر گذارده است آيا سه ركعة گذارده است يا چهار ركعة پس بايد كه بگذارد

يك ركعت ديگر و بايد كه سجده كند دو سجده و او نشسته است پيش از سلام پس اگر باشد ركعتى كه گذارده آنرا ركعة پنجم شفع ساخته باشد

آنرا اين دو سجده و اگر باشد ركعة چهارم پس دو سجده خاك آلوده كردن است روى شيطان را مالك عن عمر بن محمد

بن زيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا شك احدكم في صلوته فليتوخ الذي يظن انه

نسي من صلوته فليصله ثم ليسجد سجدتي السهو وهو جالس عبد الله بن عمر ميگفت چون شك كند يكى از شما در نماز خود

پس بايد كه قصد كند چيزى را كه گمان ميكند كه فراموش كرده است از نماز خود پس بايد كه بگذارد آنرا بعد از آن سجده كند دو سجده ١٢٢

سهو او نشسته باشد مالك عن عفيف بن عمرو السهمي عن عطاء بن يسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن

العاص وكعب الاحبار عن الذي يشك في صلوته فلا يدري كم صلى ثلثا ام اربعا فكلاهما قالا ليصل ركعة اخرى ثم ليسجد

سجدتين وهو جالس عطا بن يسار گفت سوال كردم عبد الله بن عمرو بن العاص را و كعب احبار را از شخصيكه شك ميكند در نماز

خود پس نميداند كه سه ركعت گذارده است يا چهار ركعت پس هر دو گفتند بايد كه بگذارد ركعة ديگر را بعد از آن سجده كند دو سجده

و او نشسته باشد مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل عن النسيان في الصلوة قال ليتوخ احدكم

الذي يظن انه نسي من صلوته فليصله عبد الله بن عمر وقتيكه سوال كرده ميشد از نسيان در نماز ميگفت بايد كه قصد كند

يكى از شما چيزيرا كه گمان ميكند كه وى فراموش كرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا مالك انه بلغه ان رجلا

سال القاسم بن محمد فقال اني اهم في صلوتي فيكثر ذلك علي فقال القاسم امض في صلوتك فانه لن يذهب عنك

حتى تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتي شخصى سوال كرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آينه من شك ميكنم در نماز خود

پس بسيار ميباشد اين شك بر من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آينه حال اينست كه نخواهد رفت شك از تو تا آنكه

بازگردى و تو ميگوئى كه من تمام نكرده ام نماز خود را مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اني لانسى او انسى

لا سنّ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداخته میشود بر من تا راهی مقرر کنم برای آن سنت

مسئله تحقیق کرده اند این را شک در رکن در اثنای صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع و سجود آن رکن را بکند

سجده سهو و بعد از فراغ نماز سهو نیست و در حدیث گذشته آمده است که در صورت شک تحری کند صواب را

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رجوع کردند بقول ذو الیدین و قول حضرت ابو بکر و عمر پس فهمیده شد که در صورت وقوع شک

مخیر است چنانچه اخذ باقل و تحری صواب و رجوع بقول ثقه والله اعلم و در هر صورت سجده سهو باید کرد و اقوی آن است

که اگر در اثنای صلوة شک زایل شد سجده سهو لازم نگردد **باب** العمل الیسیر لا یبطل الصلوة عمل قلیل باطل نمیگرداند

نماز را **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو ابن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم و لابی العاص بن ربیعة

بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و حالانکه او بر داشته بود

امامه دختر زینب را از زینب دختر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و امامه از صلب ابو العاص بود یعنی و وقتیکه سجده میکرد

بر زمین می نهاد او را و وقتیکه قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید همچنین گفت یحیی بن یحیی و لابی العاص بن ربیعة

و صواب ابن ربیع است **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت انام بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجلای فی قبلته فاذا سجد غمزنی

فقبضت رجلی فاذا قام بسطتهما قالت والبیوت یومئذ لیس فیها مصابیح حضرت عائشه گفت که خواب میکردم پیش

روی رسول الله صلی الله علیه وسلم و دو پای من در جانب قبله آنحضرت صلعم بود و وقتیکه سجده میکرد میگرفت مرا پس می کشیدم

پای خود را پس وقتیکه می ایستاد میکشادم دو پای خود را گفت حضرت عائشه و خانها آن روز نبود و اندر آن چراغها **مالک**

عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع

ثم دب حتی وصل الصف سهل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت مسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد

از ان آهسته آهسته رفت تا آنکه رسید بصف **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید بامام

مالک که عبد الله بن مسعود رفته میرفت در رکوع خود **مالک** عن یزید بن رومان انه قال کنت اصلی الی جانب نافع

بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیه ونحن نصلی یزید بن رومان گفت که من نماز میگذاردم بر پهلوی نافع بن جبیر پس میگرفت

مرا پس میکشادم قراءة را برای او و حالانکه ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اتفاق کرده اند علماء

بر آنکه عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر طفلی یا جامه بر دوش خود بر داشت نمازش فاسد نشود

١٢٣

قلت اختلفوا فی اذا شک فی صلوته ... صلوته بنی علی الیقین ... ان کان ذلک ... بتحری الصواب ... وان کان یغلب ... رای بنی ...

عن حدیث ابن مسعود ... احدکم فی صلوته ... فلیتحر الصواب ... اما ان الاول ... اختیار ... ان السلام ... قبل السلام ...

قلت هکذا قال یحیی بن یحیی و لابی العاص بن ربیعة و الصواب ابن ربیع

قلت اتفقوا علی ان العمل الیسیر لا یبطل الصلوة فی العالمگیریة ان حمل صبیا او ثوبا علی عاتقه لم تفسد صلوته ...

آری اگر در برداشتن چیزیکه به تکلف آنرا بردارد و فساد نماز ست و در منهاج مذکور ست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود یکبار و دوبار ضرب قلیل ست و ثلاث در حد کثرت داخل میشود و همچنین جستن خلاف عادة عمل کثیر ست و حرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت و قلت اینست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز مانند حمل امامه و غمز عائشه و فتح باب حجره و نزول از منبر و صعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمتر ست ازان افعال یا برابر آنست آنرا قلیل گویند و آنچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود و آنچه گفته اند که قلة و کثرة را دانسته می شود بعرف بغیر ملاحظه افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة و کثرت در هر چیزی جدا باشد و عرف مختلف ست در هر چیز پس قابل معیاریت نباشد **باب** اذا سُلّم علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام ندهد بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشیر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند پس سلام کرد بروی پس جواب سلام داد آنمرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت علیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید و باید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید عبد الله بن عمر باعادة نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید و همچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود ازانکه سخن بگوید و امر باعاده نماز نفرمود و فقیر تا حال مطلع نشده ست بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده نماز از کلام و آنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط و در عالمگیری مذکور ست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده برای تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم و اگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح انست که نماز فاسد نمیشود بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قراءة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان و در منهاج مذکور ست که اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او و الا فاسد میشود مثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند و قصد قراءة قرآن نماید هیچ باکی نیست و نیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود و اگر بدست اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست و نزد غیر وی جایز ست والله اعلم **باب** اذا نابه شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله گویند مردان و باید که دستک نهند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص حتی

علی قاری [illegible] عظامه [illegible] الصلاة [illegible] فلا یرد [illegible] ۳۴ [illegible] وقال [illegible] صلاة [illegible] السلام [illegible] ابی حنیفة [illegible]

وقف فی الصف فصفق الناس وکان ابوبکر لایلتفت فی صلوته فلما اکثر الناس من التصفیق التفت فرای

رسول الله صلی الله علیه وسلم فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امکث مکانک فرفع یدیه فحمد الله

علی ما امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلک ثم استاخر حتی استوی فی الصف وتقدم رسول الله

صلی الله علیه وسلم فصلی ثم انصرف فقال یا ابابکر ما منعک ان تثبت اذ امرتک فقال ابوبکر ما کان لابن

ابی قحافة ان یصلی بین یدی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لی رایتکم اکثرتم من التصفیح

من نابه شیٔ فی صلوته فلیسبح فانه اذا سبح التفت الیه وانما التصفیح للنساء. رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت
بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر الصدیق
پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد
ابوبکر الصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان درمیان نماز بودند پس صفوف را شگافته بر آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا آنکه استاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار
کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی
حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدا تعالی را
بر چیزیکه امر فرموده او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ین کار یعنی بر تشریفیا ستنا به حمد گفت بعد ازان پس رفت
تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان باز گشت
بمردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا از آنچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه
امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد در پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را
چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هرآئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او
جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود
امام باشد و در بعض آخر مقتدی جائزست و نیز معلوم شد که جائزست مفارقت امامی و اقتدا با امام دیگر در اثنا
نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست
و در حکم او ست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود
و این مسئله بیش نظر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکرده اند

١٢٥

وفی هذا الحدیث جواز ان یکون فی بعض صلوته اماما وفی بعضها ماموما وجواز الصلوة باماماین وفی هذا الحدیث جواز ان یحمد الله اذا حدثت نعمة فی الصلوة وجواز الاشارة المفهمة جواز التصفیق للنساء وفیه ذکر الله تعالی فی الصلوة ویرفع القرآن ویدعوی التلاوة والذکر ویدعوی مع ذلک اعلام غیره انکر ذکر التسبیح

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب بطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزدیک علم بیان خاطر بیان طرف شایع

میشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم ست والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئة لعب ست لا نسلم که مطلق لعب باشد

و در حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر مید اند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام

آن کرده ست مسئله تسبیح و بجا و تصفیق از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیز ها کند بوجهی که عقلا

بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود **باب** لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او باصلاح

الصلوة فاسد نشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز **مالك** عن

داؤد بن الحصین عن ابی سفیان مولی ابن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام

ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلك لم یکن فقال قد کان بعض ذلك

یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی

من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را

پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش

کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از ینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین هر آینه بوده ست بعض این

یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس ایستاد

رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و او نشسته بود

مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده ست که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و

اوزاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحت نماز ست چنانکه امام ایستاده باشد در محل نشستن پس

بگوید بنشین یا بسهو کند در موضع اخفا پس گوید بلند اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته ست و اما الکلام عمدا بغیر

اصلاحها فیبطل قلیله و کثیره ولا صلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت و مثل ان یسال فیخبر و جمهور که کلام عمدا مفسد

ست او گفته اند ...

در نماز بود بعد از ان منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه را ابو هریره

و عمران بن حصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود

و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب

پیغمبرست صلی الله علیه وسلم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآن حضرت ست صلی الله علیه وسلم **باب** جواز مسح الحصباء مسحة

قلت: اختلفوا فی هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ بتحریم الکلام کان بمکة وهذه القصة بالمدینة وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة وکلام العامد یبطلها ولو ... قلنا ... عند ان النبی صلی الله علیه وسلم کان ناسیا ... فانه ... الصلوة ... رسول الله صلی الله علیه ... لا یبطل الصلوة ... ان کان ... ناسیا

واستحباب تركه باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار است

مالك عن ابی جعفر القاری انه قال رأیت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته

مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو میشد تا سجده کند دست میرسانید بسنگریزها برای

جای پیشانی خود دست رسانیدن سبك **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء

فی الصلوة مسحة واحدة وتركها خیر من حمر النعم ابوذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار است

وترك آن بهتر است از گله شتران سرخ مترجم گوید ترك آنچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر است لکن

فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد **باب** استحباب ترك الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترك توجه

بجانب غیر قبله در نماز **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یكن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد

در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست **مالك** عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن

عمر ورائی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و من نمیدانستم

او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد بآنکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه است

اول آنکه بگوشه چشم نگرد در رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه است و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم

حرام است و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل

صلوة است **باب** التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان آمر بحطب فیحطب

ثم آمر بالصلوة فیؤذن لها ثم آمر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم

احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من

در دست قدرت اوست هر آئینه قصد کردم که بفرمایم بجمع کردن هیمه پس جمع کرده شود و آنگاه بعد از آن بفرمایم بنماز پس

اذان گفته شود برای نماز و بعد از آن بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از آن تخلف کنم از نماز متوجه شده

بسوی مردمانی که حاضر نشده اند با جماعت در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان

پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بدانند یکی از ایشان که خواهد یافت

استخوانی چرب را یا دو استخوان پهلو که نیک باشد البته حاضر شود بنماز عشا مصطلح اقوی اقوال آنست که جماعت فرض بالکفایة

قلت وعلیه اهل العلم ... ان ترك ما یشغل عن الصلوة احب ... فیسبب الصلوة ... کان علا ... قلت وعلیه اهل العلم والالتفات ... لا یفسد الصلوة ... ۱۲ رسول الله صلی الله علیه وسلم ... قلت ... الخمس ... عند الجمهور ... لقد هممت ... ترك الجماعة ... فلا ...

... الصلوة ۱۲ ... منافع الدنیا ... التوبیخ ... عظم ... المرماة ... ذلك علامة ... هم المنافقون ... المتخلفون عن ...

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوٰة
ومعنی اقامت ترویج آن و اظهار اوست وضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج و اظهار را باقامت جماعت
ودر حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوٰة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب ودر حق
هر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میباشد وحضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد واستحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند وچون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیه جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند ومی توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزی میکند بجهت مصلحتی بعد از ان معارضی ظاهر میشود وآن مصلحت را برهم میزند ونیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود وترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترك الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوٰة فی لیلة ذات برد وریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی که صاحب سردی وباد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم
میفرمود موذن را وقتیکه میبود شب سرد وصاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکور است که رخصت در ترک جماعت هیچ حال نیست مگر بجهت عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب وهمچنین گل ولای بسیار
یا عذر خاص مثل مرض ودر عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض ومقعد وامثال آنها واجب نیست
وهمچنین ساقط میشود بباران وگل ولای وبسردی شدید وتاریکی شدید **باب** فضل الصلوٰة فی الجماعة باب بیان
فضیلت نماز گذاردن درجماعت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوٰة الجماعة
تفضل صلوٰة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن درجماعت زیاده است یعنی از جهت
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست وهفت مرتبه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوٰة الجماعة افضل من صلوٰة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست وپنج جزء **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا ونماز فجر **مالك** عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا وبین المنافقین شهود العشاء

قلت: المنهاج لا رخصة فی ترکها بغیر عذر الا بعذر عام کمطر او ریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح او خاص کمرض ونحوه العالمگیریة وتسقط الجماعة بالاعذار حتی لا تجب علی المریض والمقعد الی ان قال والصحیح انها تسقط بالمطر والطین والبرد الشدید والظلمة الشدیدة کذا فی التبیین ۱۲

قلت: الفذ بالذال المعجمة المشکاة المنفرد ۱۲

والصبح لا یستطیعونهما او نحو هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود علامت فارقه درمیان ما و درمیان منافقان
حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این **مالک** عن سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی العتمة والصبح لا
توهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتے را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجماعت
آنها اگرچه بر سرین خود غیژان شوند **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة ان عمر بن الخطاب
فقد سلیمن بن ابی حثمة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسکن سلیمن بین السوق والمسجد فمر علی
الشفاء ام سلیمن فقال لها لم ار سلیمن فی صلوة الصبح فقالت انه بات یصلی فغلبته عیناه فقال عمر لان اشهد
صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم لیلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب
اول روز رفت بسوی بازار و خانه سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت
او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد
بروی دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر
شوم من نماز صبح را در جماعة بهتر ست نزدیک من ازانکه استاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب **مالک** عن
یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فرای
اهل المسجد قلیلا فاضطجع فی مؤخر المسجد ینتظر الناس ان یکثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس الیه فسأله من هو فاخبره
فقال له ما معک من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فکانما قام نصف لیلة ومن شهد الصبح فکانما قام
لیلة عبد الرحمن بن ابی عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد
انتظار میکرد مردمان را که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد
حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس
خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را
و هر که حاضر شود بنماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه
که در حدیث تاکید حضور جماعة در عشا و صبح واقع شده ازان جهة که بر اهل کسالت و منافقان بسیار
دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز تخصیص تا زجر باشد این مردمان را و در بعض
احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده ازانجهة که اکثر ناس اهل زراعة و تجارة و حرفه در شغل مردم روز را کار میکنند و وقت عصر

قوله تخصیص هاتین الصلوتین بالتاکید لانهما ثقیلتان علی النفس ۱۲ ۱۲۹

بنماز می آیند و رعایت شعب کسل و در ین وقت یا پیش از ان باندکی باز ارتقائم شود و هیچ و شرار در میان آید پس جمع این وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت بعد علم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود مستقر اکنیم چند صفت بان لازم می یابیم از انجمله متابعت مامومین در ارکان صلوة و این صفت
نفسیه است قطعا بجهة حدیث انما جعل الامام لیوتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
در اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله بشمارد اتحاد مکان متحقق شد و الا نه گو یا حصول در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه بالغه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
در هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخیر ایشان از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت ایشان بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا بمقتدی در شرع دانسته
نشده است و از انجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیة و نفلیة ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگذارد و بعد از ان امامت ۱۳۰
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر بجماعت خواند و بعد از ان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
از همین سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکافو امام و ماموم یا فضل امام در ادای شروط صلوة و ارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم ایستاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند و از ینجا
اقتدا متوضی بمتیمم و قائم بمضطجع فهمیده شد و جمعی صحة اقتدا سلیم بصاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده است درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس مشابهت
پیدا کرد مقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قائم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

وازین

وازہمین جا توان دانست کہ در صورۃ اقتداء شافعی بحنفی کہ مس فرج خود کردہ است قوی حکم بصحت صلوۃ است بخلاف اقتداء
شافعی بحنفی کہ فصد کردہ است زیراکہ باتفاق اہل اسلام ہر مجتہدیکہ باجتہاد خود کاری کردہ است و بعد ازان رجوع نمودہ
تدارک اعمال گذشتہ ضروری نیست وہمچنان حاکم قاضی دیگر کہ مجتہد فیہ باشد نقض نکند پس دانستہ شد کہ شافعی حکم میکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابہت پیدا کرد باقتداء متوضی بمتیمم و اگر بمعلومات ضروریہ خود رجوع نمائیم ما بد صحابہ و تابعین
و ہلم جرا در بسیاری از نواقض وضوء و صلوۃ یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی کہ مس فرج کردہ است واگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیراکہ
تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاہر بود و تقصیر در تفتیش باو منسوب میشود مثل کافر
معلن و امرءۃ اعادہ کنند زیراکہ در حکم دانستن است و لہذا ندانستن احکام مشہورہ شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیہ
واگر امر خفی است مثل جنابۃ و حدث و نجاستہ خفیہ در ثوب و اثر حضرت عمر کہ بعد نماز کردن جنابت ظاہر شد خود اعادہ کردند
وقوم را باعادہ نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعادہ خواہ فاتحہ خواندہ باشد خواہ نہ زیراکہ خواندن فاتحہ با امام در صحابہ
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر است چنانچہ در صورۃ یافتن امام را در رکوع ترک فاتحہ مغتفر شد مسئلہ رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجہت عذری برای تاکیدیکہ در حضور جماعت از شرع دانستہ شد و لیلہ مطیرہ و ذات برد و ریح عذر است بحدیث ۱۳۱
شیخین کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را کہ بگوید الا صلوا فی الرحال و از قول ابن عباس معلوم شد
کہ قید لیلہ ضروری الرعایۃ نیست پس حکم روز ہمچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدؤا بالعشاء و علۃ آن تضرر بجوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس بطعام
در حکم آنست و ضرر ظالم به نفس و مال مانند آن عذر است بلکہ اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین بود و اکل
ذی الریحۃ کریہہ بحدیث شیخین من اکل من ہذہ الشجرۃ المنتنۃ فلا یقربن مسجدنا مسئلہ حدیث مسلم دلالت میکند کہ
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنۃ بعد از آنکہ ہر دو ما یجوز بہ الصلوۃ میتوانند و شافعی گفتہ است اہل عصر اول فقہ با قرأت
قرآن بتحصیل میفرمودند پس قاری نبود الا فقیہ پس حدیث در اقرأ است از فقہا کہ مستوییند در فقہ است و درین توجیہ نظر است
زیراکہ اعلم بالسنۃ را مرتبہ نہادہ اند بعد از اقرأ پس معلوم شد کہ گاہی در قراءۃ مساوی می بودند و در علم بالسنۃ متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاہر میشود و بجہت حدیث و غرض در ان تشریف اقرأ است و تنویہ بوی و والی در محل ولایۃ
خود احق است از اقرأ و افقہ **باب** یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قولہ صلے اللہ علیہ وسلم و اذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به

فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول الله صلى الله

عليه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد از ان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس

گذارد نمازی از نمازها واو نشسته بود وگذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز

فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده

نماز گذارید شما نیز ایستاده ووقتیکه رکوع کند رکوع کنید ووقتیکه سر بردارد سر بردارید ووقتیکه گوید سمع الله

لمن حمده بگوئید ربنا لک الحمد ووقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالك عن هشام بن

عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك

فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا

ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم

واو بیمار بود پس نماز گذارد واو نشسته بود ونماز گذاردند قوم ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که

بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه

رکوع کند رکوع کنید ووقتیکه سر بردارد سر بردارید ووقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابا بكر وهو قائم يصلي

بالناس فاستاخر ابو بكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه

الى جنب ابي بكر وكان ابو بكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر

رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابو بکر را واو ایستاده بود نماز میگزارد

با مردمان پس فرود آمد ابو بکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم که باش همان طور که

هستی پس نشست آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزدیک پهلوی ابو بکر وابو بکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلى الله

عليه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلى الله عليه وسلم ومردمان نماز میگذاردند بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر تکبیر

می شنوانید مردمان را چنانچه گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

قلت هو كذلك عند الجمهور انه يجب اتباع الامام في جميع الحالات وقوله اذا ١٣٣ صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ ويعني كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر الصديق انه كان مسمعا لهم خلاصه

کداقندا

اقتدا کند بامامی بعد ازان مفارقت کند ازوی واقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم واقتدا
کردن بامام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا از فعل ماموم از ابتدای فعل امام
ومتقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام ازان پس اگر مقارنت کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز
امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو واگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود واگر تخلف
کثیر بلا عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود واگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا
قطع کند ومنفرد شود در نماز خود **باب النهي عن ان يرفع رأسه قبل الامام او يخفض** باب در بیان نهی از آنکه
سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالك** عن محمد بن
عمرو بن علقمة عن مليح بن عبد الله السعدي عن ابي هريرة انه قال الذي يرفع رأسه ويخفضه قبل الامام فانما ناصيته
بيد شيطان ابو هریره گفت آنکه برمیدارد سر خود را وفرو می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالك فيمن سهى فرفع رأسه قبل الامام في ركوع او سجود ان السنة
في ذلك ان يرجع راكعا او ساجدا ولا ينتظر الامام وذلك خطأ ممن فعله لان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال انما جعل الامام ليؤتم به فلا تختلفوا عليه وقال ابو هريرة الذي يرفع رأسه ويخفضه قبل الامام فانما
ناصيته بيد الشيطان گفت مالك در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت
در صورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود وانتظار سر برداشتن امام نکند واین خطا ست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام ليؤتم به وابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را وفرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع بر رکوع یا سجود درین صورت مستحب ست بر قول اصح وواجب نمی شود برده
زیاده رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت وترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله
اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع
اقتدا ست نه بطلان صلوة وفي المنهاج ولو تقدم بفعل كركوع او سجود ان كان بركنين بطلت وفيه نظر زیرا که
مفارقت امام جایز ست وعمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست ومتضمن ست نیت مفارقت را
یا نیت امری که لازم مفارقت ست **باب ما على الامام ان يخفف في الصلوة** لازم ست بر امام که سبک کند در نماز
یعنی قیام ورکوع وسجود را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال اذا صلى احدكم بالناس فليخفف فان فيهم الضعيف والسقيم والكبير

قوله فانما ناصيته قالت اتفق اهل العلم على ان هذا الفعل منهي عنه وصلوته مجزية ولكنهم يأمرونه بان يعود الى السجود في المالكية اذا رفع المقتدي رأسه من الركوع والسجود قبل الامام ينبغي ان يعود ولا يصير ركوعين وسجودين ١٢ منه

شود

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه درمیان ایشان ناتوانی هست و بیمار هست
و پیر کلان سال هست و چون نماز گذارد تنها بخود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد مسئله سنت تخفیف ادا ارکان
و ابعاض ست و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و در سنن منفرد دست جماعه محصورین که بتطویل
راضی باشند **باب** تقیم الماموم الواحد یعنی الامام والاثنان خلفه باب در ایستادن یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس پس
پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني حتى
جعلني حذاءه عن يمينه فلما جاء يرفا تاخرت فصففنا وراءه عبید الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود و بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا پس پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالک** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر في صلوة من
الصلوات وليس معه احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلني حذاءه عن يمينه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوای من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود و بجانب راست
خود مسئله اخذ اثر این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدا جابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را تا آنکه متاخر شوند رواه مسلم مسئله عادة مسلمین طبقه بعد طبقه آنست که ماموم بر امام مقدم نشود پس باید دید که آیا
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یک از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام مقدم شده باشد پس ترک تقدم
آیا صفت نفسیه جماعت ست یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود و یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست استعمال فصلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنا بر شیوع این سنت ست
و التزام آن زیرا که تقدم میکرد از این الفاظ مفهوم میشود محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لیکن سنن که
شایع میشود و در افراد شیء همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر خلاف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه ست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بطریق
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابو بکر صدیق نمودند و اقتدا کردند با آنحضرت صلعم

باب التاکید فی تسویة الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالک** عن نافع ان عمر بن الخطاب
کان یأمر بتسویة الصفوف فاذا جاءه فاخبروه ان قد استوت کبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن صفها

قوله قلت هو قول عامة اهل العلم قال الحلواني شرح المرء ثم بسورة تستوفي تكميل المستحب النوع من طوال المفصل واوساطه وقصاره لكن لا يزيد على القراءة المستحبة ولا يثقل على القوم ولكن يخفف بعد ان يكمل على التمام والاستحباب

سراج

قوله قلت وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**
عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع
ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام
الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت
عثمان میفرمود در خطبه خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواندند وقتیکه ایستاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر
کنید کتفها را پس بدرستیکه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد ازان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمانی که
گماشته بود ایشانرا برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمه
ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم
ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد
استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس ایستاده شد نماز حال آنکه
من سخن میگفتم با او درانکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزها را بدو نعل خود تا آنکه آمدند
جماعه که گماشته بود ایشانرا بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد ازان
تکبیر گفت

باب فضل الصف الاول

دربیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن
عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف
الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در
اذان و صف اول است بعد ازان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند

باب الجنب یصلی بالقوم وهو ناس

باب دربیان آنکه جنب امامت کند قوم را حالانکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**
عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه
احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح
گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم
یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام
از جامه خود و بازگشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی
و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة و ذکر کرده

٤٧ قلت فهو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة

٤٨ قلت هو قول اهل العلم

٤٩ قلت وفی بعض طرق هذا الحدیث عند غیر مالک تصریح بانه اعاد ولم یامر

١٣٥

اصحابه بالاعادة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة علی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون

بر قوم اعاده نموده اند همین ست مذهب شافعی و نزد حنفیه اعاده نماز درین صورت واجب ست بر امام و بر قوم نیز **باب** یکره امامة
ولد الزنا مکروه ست امامت کسیکه ولد الزنا باشد **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل
الیه عمر بن عبد العزیز فنهاه قال مالك وانما نهاه لانه کان لا یعرف ابوه هر آئینه شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی
عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست که باز داشت
او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدر او مسئله ماخذ نهی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم
منفرین ست زیرا که درین صورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلی وحده ثم ادرك مع الامام اعاد الصلوة
چون گذارده باشد نماز فرض را تنها بعد ازان دریابد نماز را همراه امام اعاده کند نماز را **مالك** عن زید بن اسلم
عن رجل من بنی الدیل یقال له بسر بن محجن عن ابیه محجن انه کان فی مجلس مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاذن بالصلوة فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسه فقال له رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما منعك ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول الله ولکنی قد صلیت
فی اهلی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان نماز گفته شد پس ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان
باز گشت و محجن نشسته بود بر مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز منع کرد ترا ازانکه نماز
گذاری همراه مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذارده ام
در اهل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچه نماز گذارده باشی
مالك عن عفیف بن عمرو السهمی عن رجل من بنی اسد انه سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معه فقال ابو ایوب نعم صل معه فان من صنع ذلك فان له سهم جمع
او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت هر آئینه من نماز گذارده ام در خانه خود
بعد ازان می آیم بمسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم همراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز
بگذار همراه او زیرا که هر که بکند اینکار پس هر آئینه او را نصیبه جماعت ست یا گفت مانند نصیبه جماعت ست **مالك** عن
نافع ان رجلا سال عبد الله بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرك الصلوة مع الامام افاصلی معه فقال له
عبد الله بن عمر نعم فقال الرجل ایتهما اجعل صلوتی فقال له ابن عمر او ذلك الیك انما ذلك الی الله یجعل ایتهما شاء پرسید مردی
عبد الله بن عمر را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

ما قلت
امامة ولد الزنا عند الحنفية مكروهة
١٣٦

له قلت عند الشافعي انما هي الصلوة وحدانه ثم الصلوة بجماعة يصليها ادركها جماعة يصليها معهم اي صلوة كانت من الصلوات الخمس لحديث النعمان قال صلى الله عليه وسلم بعد صلوة الصبح لرجلين لم يصليا معه اذا صليتما في رحالكما الحديث وقال ابوحنيفة لا يعيد الصبح والعصر والمغرب ۱۳۷

همراه او پس گفت او را عبدالله بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یک ازان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک
باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست جز این نیست که این معنی مفوض بخداست
میگرداند هر کدام را ازان دو که خواهد **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معه فقال سعید بن المسیب نعم فقال الرجل فایتهما اجعل صلوتی فقال له
سعید او انت تجعلها انما ذلک الی الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود
بعد ازان می آیم مسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار
پس گفت آن مرد پس کدام یک ازان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آنرا جز این
نیست که این امر مفوض است بسوی خدا **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول من صلی المغرب او الصبح ثم
ادرکهما مع الامام فلا یعد لهما عبدالله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را
با امام باید که اعاده نکند قال یحیی قال مالک ولا اری باسا ان یصلی مع الامام من کان قد صلی فی بیته الا صلوة المغرب
فانه اذا اعادها کانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود
مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود [illegible] گفته است قول اکثر اهل علم آنست که اگر
تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را باید که آن نماز را با جماعت هر نمازیکه باشد از نمازهای پنجگانه
است قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان است و مرجح
مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول است بآنکه مغرب یکی است ازین دو نماز لا علی التعیین
نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر است در صورت عدم تعیین والله اعلم مسئله اگر
در جماعت نماز گذارد بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب است او را اعاده دو وجه درین باب آمده است مسئله
می باید که این نماز دیگر را به نیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع
میشود جمعی تفویض بجناب الهی مینمودند و گفته اند انما ذلک الی الله یجعل ایتهما شاء و جمعی گفته اند اول از فرض واقع شود
و دوم مصلی بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه نمیتواند شد الا نفل و درین قول نظر است زیرا که جایز است که نماز اول از فرض
واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نماز مختل از وی در وقت واقع نشود این نماز فرض است والا این نماز فرض باشد
و آن نفل پس بهر تقدیر خلاف مقصود نمیشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را به نیت نماز اول گذارده باشد و اگر نیت
نفلیة کرده است محل خلاف نمیتواند شد **باب** لا یسعی الی الامام فما ادرکت صلوه وما فاتته اتمه شتاب نزد

بسوی امام پس آنچه ادراک کرد بگذارد آنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن

ابیه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ثوب بالصلوة

فلا تاتوها وانتم تسعون واتوها وعلیکم السکینة فما ادرکتم فصلوا وما فاتکم فاتموا فان احدکم فی صلوة ما کان

یعمد الی الصلوة ابوهریرة گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان و دوان

و بیائید بسوی نماز حالانکه باشما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز

است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه

المغیرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم وعبد الرحمن بن عوف یؤمهم وقد صلی لهم رکعة فصلی رسول الله

صلی الله علیه وسلم الرکعة التی بقیت علیهم ففزع الناس فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوته قال احسنتم مختصر

مغیرة بن شعبة گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود

برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند

مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع

الاقامة وهو بالبقیع فاسرع المشی الی المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتابان رفت بسوی مسجد

مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز او ست و از ظاهر فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم

الرکعة التی بقیت علیهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذاردند و قعده نیز کردند و اگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر

میکرد آنرا **باب** اذا ادرک الامام فی الرکوع فکبر تکبیرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک

تکبیر جائز است **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول اذا ادرک الرجل رکعة فکبر تکبیرة واحدة اجزأت عنه تلک التکبیرة

ابن شهاب میگفت چون دریابد شخصی امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح

قال مالک وذلک اذا نوی بتلک التکبیرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را **مسئله**

وظیفه درینصورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است

صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هر دو کرده است فی المنهاج فان نواهما بتکبیرة لم ینعقد و فقیر گوید مستحب

است اگر گوئیم که از فرض کفایة میکند **باب** اذا فاتتک الرکعة فاتتک السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است

از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یقول اذا فاتتک الرکعة فقد فاتتک السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس آنچه فوت شده است

قلت هو قول اهل العلم و فی العالمگیریة المسبوق یقضی اول صلوته فی حق القراءة واخر صلوته فی حق التشهد وفی المنهاج وما ادرکه المسبوق فاول صلوته وقد روی مسلم باسناد حدیث المغیرة

قلت فی العالمگیریة

۱۳۸

من ادرک الامام فی الرکوع ... تکبیرة الافتتاح ... التکبیرة الواحدة ... وفی المنهاج ... الاحرام ثم للرکوع ... تکبیرة ... قال البغوی ... علی الصحیح ... الثانی ...

از توسجود مالک انه بلغه ان عبدالله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة
عبدالله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هرکه دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را مالک انه بلغه ان ابا هریرة
کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة ومن فاتته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هرکه
ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هرکه فوت شد از وی قراءة سورة فاتحه در نماز پس فوت شد
از وی خیر بسیار مسئله ادراک رکوع با امام عبارة از ان است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد باب
یجهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه بر رکعتی که میگذارد بعد از خود آنرا یعنی بر رکعتی که
دران منفرد است مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان اذا فاته شئ من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة
انه اذا سلم الامام قام عبدالله فقرأ لنفسه فیما یقضی وجهر عبدالله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام
دران نماز که جهر کرده است دران امام بالقراءة وقتیکه سلام میگفت امام بر میخاست عبدالله پس میخواند برای خود دران رکعتی که
قضا میکرد آنرا و جهر میکرد و مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شده ان شاء الله
باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب
نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق مالک انه سال ابن شهاب نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام
فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة ایتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه
قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حالانکه
سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة آیا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق
طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی به نزد یک ما
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب
اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز است که نشسته میشود در هر رکعة از آن
بعد از ان خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعة از ان گفت مالک همچنین است سنت نماز همه آن
اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعده و تشهد
آن باید کرد و همین است مذهب فقهاء و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند
و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند تا گاهی
سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سورة بخواند والله اعلم باب یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش از

فی قول العلماء
فی العالمگیریة حکم
المسبوق حکم المنفرد
الا فی اربع
فیما یقضی
مسائل لیس هنا محلها
ویقول العلماء وفی المنهاج
١٣٩
لو ادرک رکعة من المغرب
تشهد فی ثانیته وفی العالمگیریة
لو ادرک رکعة من المغرب
قضی رکعتین وفصل
بقعدة فیکون ثلث قعدات
وقرأ فی کل فاتحة وسورة

وقتیه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسي صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام

فليصل الصلوة التي نسي ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر میگفت هرکه فراموش کند نمازی را پس یاد نکرد

آنرا الا در آن حال که او همراه امام است پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی که فراموش کرده است آنرا باز

بگذارد و بعد از آن آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت و وقتیات در پیش حنفیه واجب است پس ادای وقتیه

قبل از قضاء فائته در پیش ایشان جائز نباشد و نزدیک شافعی مستحب است والله اعلم **باب** من ادرك ركعة من الصلوة

فقد ادرك الصلوة هرکه دریابد یک رکعت از نماز پس وی دریافت نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن

عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هرکه دریابد یک رکعت از نماز پس هرآئینه وی ادراک کرده است نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظهر بود

و یک رکعت با او ادراک نمود پس لازم است اتمام ظهر و اگر قعده اخیره ادراک کرد صرف کند آن تحریمه را بهر چه خواهد بنفل

دوگانی یا چهارگانی مسئله ظاهر پیش فقیر آنست که این عبارت شامل است آنرا که یک رکعت در وقت ادا کند و رکعت

دیگر خارج وقت و آنرا که یک رکعت همراه امام ادا کند و رکعت دیگر تنها پس اگر اقل از رکعت دریابد بتواند که نفل گرداند

زیرا که لفظ ادراک شامل هر دو صورت است و حاصل آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنکه اگر نماز

یک رکعت در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او ادا است و قضا نیست و همین است مذهب شافعی و حنفیه با بوجه

قایل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنکه معذور بین هرکه در وقت یک رکعت یافت نماز تمام بروی لازم شد

و این مذهب ابوحنیفه است و قولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت با دراک یک رکعت متحقق شود

و همین است یک قول شافعی و نزدیک حنفیه مدرک امام در تشهد نیز مدرک جماعت است والله اعلم **باب** قصر الصلوة

في السفر دربیان کوتاه ساختن نماز در سفر **مالك** عن ابن شهاب عن رجل عن آل خالد بن اسيد انه سال عبد الله بن عمر

فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر في القران ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخي

ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رايناه يفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد الله

بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هرآئینه ما می یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر

ای پسر برادر من هرآئینه خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی الله علیه وسلم و ما نمیدانستیم چیزی پس جز این نیست که ما میکنیم چنانکه

دیدیم آنحضرت را صلعم که میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صریح است در آنکه این آیه در خوف است نه در سفر و معنی قصر در منصوص

اینجا است در رکوع و سجود و قید سفر اتفاقی است و موید این قول است بنای آیه و اذا کنت فیهم هرآئینه قصر بدون آنکه

ذکر خوف کنند وجمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیة در سفر ست وقید خوف اتفاقی ست **باب الرکعتان فی السفر** تمام غیر قصر دو رکعة در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعة ست وبعض آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعة ودو رکعة **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت الصلوة رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر وزید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد نماز دو دو رکعة در حضر و سفر پس بجای خود گذاشته شد نماز سفر را وزیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه حضرت عمر وحضرت علی وعبد الله بن عمر وجمعی از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست ومالک نیز بآن رفته است مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعة گذاردن ظهر مثلا جائز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعة وظیفه سفر بود از غیر قصر ومنهیا چهار رکعة نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار رکعة میگردد والله اعلم مترجم گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیة فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعة میخواندند وآن در سفر باقی مانده است ودر حضر منسوخ شد مسئله وظیفه مسافر قصر ست باین حدیث وبفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجمهور صحابه واگر اتمام کند مسیء است بجهة مخالفت سنت واما باین اساءة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد بأثر عبد الله بن مسعود که مذهب او قصر بود در منی وخلف حضرت عثمان اتمام میکرد ومیگفت الخلاف شر واز جهة فحوای نصوص چنانکه بعض را استعمال آب او را ضرر میکند مامور ست به تیمم واگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول به تیمم از جهة شفقت ست بر وی ونیز چنین اگر بر وی صبت مخاصمه واجب شود وبی ناقه بهار سا بطبیب بنفس خود بیدهد روا باشد **باب** ما قصد فیه الصلوة التی اذا قصدها المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک وذلک نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در آن رفتن خود گفت مالک این مسافة نزدیک بچهار برید ست **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک وبین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در آن رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب ومدینه چهار برید ست **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف وفی مثل ما بین مکة وعسفان وفی مثل ما بین مکة وجدة قال یحیی قال مالک وذلک اربعة برد قال یحیی وقال مالک

۷۹ قوله رکعتان معناه عند الحنفیة انه لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد للتشهد بطلت صلوته وان قعد صلوته وان قعد هما والاخریان تتمة عند الشافعیة نفل ان المسافر اذا قصر فی السفر فلیس علیه جناح

۱۴۲

قوله اذا صام بخلاف الصوم فانه یبطل ما افطر اذا صام صیفا فان صلی اربعا کان ذلک فرضا فهذا کما ان الفرض فی التیمم ان توضأ علی ۱۲

وذلك احب ما سمعت يقصر فيه الصلوة الى عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه و طائف است و در مثل مسافتیکه در میان مکه و عسفان است و در مثل

مسافتی که میان مکه و جده است و گفت مالک این مسافه چهار برید است گفت مالک و این دوست ترین مسافتی است که شنیده ام که قصر

کرده شود در وی نماز را نزدیک من **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقصر الصلوة

في مسيرة اليوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یک روز تام یعنی در مقدار که در یک روز تمام قطع شود **مالک** عن نافع

انه كان يسافر مع عبد الله بن عمر البريد فلا يقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود بر وجه استقصا

کنیم لابد است از تتبع قسمت و مثال و استقرار افراد سفر و تفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن هر چند کم

گاه و انتزه و اصطیاد و خروج الی المحلة والغناء والبساتین والمزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی هست که او را همچنان گویند

و آن نیز در اول حال مباین است تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول

مسافه است و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی بعد از وی است نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی

بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قبل از این

میکنند و مسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بر مرکب فاره میروند و یکماه همراه با این صفت قطع میکنند و چاره نیست ایشان را

از اطلاق اسم مسافر بر این جماعه پس طول مسافه زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق در میان همان و قصد سفر

تعیین مقصد است پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک

سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات النصب سفر بود و قصر صلوة در ین مواضع معلوم و ابن عباس

ما بين مكه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر بمسافه یک برید قصر نمیکرد و در ین امثله و مانند آن طول مسافت

و قصد سفر و تعیین مقصد فهمیده شد باقیماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کرده اند باربع برد و تقدیر کرده اند

آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده است پس در اول قصر جایز باشد

قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح است باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد

باب انما يقصر الصلوة اذا خرج من بيوت القرية

جز این نیست که حلال میشود قصر چون بر آید از خانهای ده خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا

خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذي الحليفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحلیفه

و ذو الحلیفه شش میل دور است از مدینه **قال** يحيى قال مالك لا يقصر الصلوة الذي يريد السفر حتى يخرج من بيوت القرية

ولا يتم حتى يدخل اول بيوت القرية او يقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه بر آید از خانهای ده

قوله قال ابو حنيفة مسيرة ثلثة ايام وفي العالمكيرية الصحيح انه لا يشترط سير اليوم الى الليل بل يكفي في كل يوم مشي الى الزوال ثم نزل يصير مسافرا وقال الشافعي اربعة برد وتقديرها ستة عشر فرسخا و بحجة على هذا ان

١٤٣

[illegible] قال الاوزاعي عامة الفقهاء يقولون مسيرة يوم تام

قوله قال العلماء اذا جاوز عمران المصر قصر

٩٤٧م

و اتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیرا یا نزدیک شود بخانهای دیه یعنی اماکنی که از دیه محسوب میشود و در عرف و عادت قوم است که تا آن مواضع برآیند و در آن مواضع مجتمع شوند چنانکه مراکض دواب و مرامی سهام مسئله ابتدای سفر کی متحقق شود پس نیت سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آن جا دلالت حال که نیت استلاسش میگرداند موجود نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که در منصورت نیت فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد فتح داشتند و اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و همچنان پس مسافر از سفر متغیر نماز اوست زیرا که آن نیز آماده کردن اسباب سفر است نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و همچنین متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر وراء آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراء السور عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا تشترط و درین تصحیح اخیر نظر است زیرا که آن سور بمنزلهٔ دیوار هاست فاصل بین المحلات یعنی همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول در آن بلد می باشد

باب المسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را

مالك عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت هر که عزم نماید اقامت چهار شب را و مسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال مالك وذلك احب ما سمعت الی گفت مالك و این دوستتر اقوال است که شنیدم آنرا نزد یک من مسئله بیشتر چند قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت است و نه مکث یسیر پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از آن باشد مثل مکث دو روز و سه روز و در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث صحیحین آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا از ینجا بطریق نحو معلوم میشود که اقامت زائد از ثلاث را در احکام شرعیه اثری هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام کوامل و احمد به بیست نماز فرود آورد و در نیت مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی حجة در اول نهار و هشتم بسوی منی بر آمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابو حنیفه نظر خود را دور تر انداخت و گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه شهور است و با احکام که نصف شهر را در آن حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زائد بر آن در شهری یا در دیهی دارد مقیم است والا بر حکم سفر

سلم

قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله فی المنهاج ولا یحسب منها یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابو حنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلدة او قریة خمسة عشر یوما ١٢

١٤٣

باقی ست وشرط دیگر هم هست وآن صلاحیت مکان ست برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز کند
متحقق شود وسفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوٰة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند
در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوٰة المسافر ما لم اجمع مکثا
وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافرانه وقتیکه قصداً اقامت نکرده ام اگرچه
بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوٰة الا ان یصلیها
مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب وقصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام
پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند بر آنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد وباتفاق در موضعی
درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر منجر شود وشافعی را دو قول ست یکی موافق جمهور ودیگر مختار بغوی آن
آنست که در صورت زیاده مکث بر چهار روز اتمام لازم ست گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد وآنچه
در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت خوف
وحرب فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوٰة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم
ونماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه
صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد
دو رکعت **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین
ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت
بعد از آن میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافرانیم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل
ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه نقل کرد **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله
بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله
بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از آن بازگشت پس ایستادیم پس تمام کردیم مسئله
اهل علم متفق اند بر آنکه هر یکی از مسافر ومقیم را جائز ست که اقتدا بدیگری کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد واتمام
نماید واگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر کسی بخطا اقتدا بمقیم واقع شود بر ماموم
اتمام لازم می آید فقیر گوید درینجا نظر ست بحدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوٰة ومسئله اقتدا در نماز جمعه ملک ظاهر آن مینماید که
اگر یک رکعت با امام یافته است اتمام کند والا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائته سفر قال مالک من ادرکته الی

قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما وله قول آخر موافق للجمهور

قلت هو قول اهل العلم ان المقیم والمسافر یجوز اقتداء کل واحد منهما بصاحبه فان اقتدی المقیم بالمسافر ... اتم المقیم لنفسه وان اقتدی المسافر بالمقیم اتم ... للموافقة

وهو فی سفر فاخر الصلوٰة ساهیاً او ناسیاً حتی قدم الی اهله انه ان کان قدم علی اهله وهو فی الوقت فانه یصلی صلوٰة

المقیم وان قدم وقد ذهب الوقت فلیصل صلوٰة المسافر لانه انما یقضی مثل الذی کان علیه قال مالک وهذا الامر

الذی ادرکت علیه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هر که دریافت وقت را وحال آنکه او در سفر است پس تاخیر کرد

نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود حال اینست که اگر قدوم کرد بر اهل خود حالانکه او در وقت است

پس بگذارد نماز مقیم و اگر قدوم کرد وهر آئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر از ین نیست که او قضا میکند

مانند آنچه لازم بود برو گفت مالک واین امریست که ادراک کردم من بر آن مردمان را وعلما را در شهر خود مترجم گوید

اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید و اگر فائته اقامت را در سفر قضا کند اتمام نماید

ویک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید والا در جمیع صور اتمام کند وهو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل فی السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم یکن یصلی مع صلوٰة الفریضة فی السفر شیئاً قبلها ولا بعدها الا من جوف اللیل فانه کان یصلی علی الارض وعلی راحلته حیث ما توجهت به

عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد وهمراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش از ان ونه پس از ان مگر در وسط

پس هر آئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین وگاهی بر شتر خود هر جانب که متوجه میکرد انید شتر او را مالک قال

بلغنی عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یری ابنه عبید الله بن عبد الله یتنفل فی السفر فلا ینکر ذلک علیه

عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بر وی مالک انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر وابابکر بن عبد الرحمن کانوا یتنفلون فی السفر قاسم بن محمد وعروه بن الزبیر

وابو بکر بن عبد الرحمن میگذارند نفل را در سفر قال یحیی وسئل مالک عن النافلة فی السفر فقال لا بأس بذلک

باللیل والنهار وقد بلغنی ان بعض اهل العلم کان یفعل ذلک سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باک نیست بگذارد آنرا در شب ودر روز هر آئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا

مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را ایرانی مسافر ودر عالمگیری مذکور است که در سنن قصر نیست

وبعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند ومختار آنست که در حالت خوف واستعجال ترک کند

ودر حالت امن وقرار بجا آرد

باب جواز التنفل علی الدابة فی السفر حیث ما توجهت به بیان گذاردن

نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن دابه مصلی را مالک عن عمرو

بن یحیی المازنی عن ابی الحباب سعید بن یسار عن عبد الله بن عمر انه

۴۳ قلت قول اکثر اهل العلم ان فائتة السفر اذا قضاها فی الحضر فیقصرها والفائتة فی الحضر فی السفر فیتمها وهو قول الشافعی والاصح عنده والقول الثالث عند اصحابه انه ان قضی السفریة فی السفر قصر وفی سائر الصور اتمّ

۱۴۵ ۴۴ قلت اختار اکثر اهل العلم التنفل فی السفر وفی العالمگیریة لا قصر فی السنن وبعضهم جوّز للمسافر ترک السنن والمختار انه یأتی بها فی حال الخوف ویأتی بها فی حال القرار

قال رایت رسول الله صلے الله علیه وسلم یصلے وهو علی حمار وهو متوجه الی خیبر عبداللہ بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم
نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش او متوجه بجانب خیبر بود **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلے الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به قال عبد الله بن دینار وکان عبد الله بن عمر یفعل
ذلک رسول الله صلے الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر جانبی که متوجه میگردید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت
عبد الله بن دینار و عبد الله بن عمر میکرد این کار را **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال رایت انس بن مالک فی السفر
وهو یصلی علی حمار وهو متوجه الی غیر القبلة یرکع ویسجد ایماء من غیر ان یضع وجهه علی شئ یحیی بن سعید گفت دیدم
انس بن مالک را در سفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش او متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی
خود را بر چیزی شتر جمهور گویند ادای نافله بر راحله جائز ست در سفر طویل و قصیر هر دو نزد یک شافعی خاص ست بطویل نزد یک مالک
و بغوی گفته ست باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایما بسجود فرود تر باید از ایما برکوع و اوزاعی ماشی
برا قدام را جائز داشته ست نماز با یما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه بر آید از شهر خود برای بعض حاجات باید دانست
که ابو حنیفه گفته ست که مصلی در کشتی مختار ست در قیام و قعود و فی المستدرک علی شرط الشیخین عن ابن عمر سئل النبی صلی الله علیه وسلم
کیف اصلی فی السفینة قال صل فیها قائما الا ان تخاف الغرق **مسئله** طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط هست یا نه دو قول است مشهور
عدم شرط ست زیرا که در نفل توسع آمده ست و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند **مسئله** استقبال قبله اگر سهل باشد
در ابتدای تحریمه واجب ست و در سائر صلوة نی **مسئله** ماشی را بر راکب قیاس کرده اند و رخصت تنفل داده اند **مسئله** اکثر علما تجویز
کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در پیش حنفیه جائز نیست **باب** المسافر یجمع بین الظهر فی العصر و المغرب بالعشاء
مسافر جمع کند در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا **مالک** عن داود بن الحصین عن الاعرج ان رسول الله
صلے الله علیه وسلم کان یجمع بین الظهر و العصر فی سفره الی تبوک رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر در سفر
خود بسوی تبوک **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله
صلے الله علیه وسلم عام تبوک فکان رسول الله صلے الله علیه وسلم یجمع بین الظهر و العصر و المغرب و العشاء قال فاخر الصلوة یوما
ثم خرج فصلی الظهر و العصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب و العشاء جمیعا الحدیث معاذ بن جبل خبر داد که صحابی
بر آمدند با آنحضرت صلے الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلے الله علیه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا
معاذ گفت پس تاخیر کرد نماز را روزی بعد ازان از خانه بر آمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد ازان داخل شد باز بر آمد
پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال کان رسول الله صلے الله علیه وسلم

ما
قلت اتفق اهل العلم علی جواز اداء النافلة فی السفر متوجها الی الطریق ویجب ان ینزل لاداء الفریضة واکثرهم ان السفر الطویل والقصیر سواء وقال مالک لا یجوز الا فی سفر ۱۴۶ اتی تقصر فیه الصلوة الی ... المالکیة وللیث عندنا ان یفتتح الصلوة مستقبل القبلة مستحبا وبین ان یفتتحها علی غیر القبلة جاز ... ان الراحلة قالت الحنفیة

اذا عجل به السیر یجمع بین المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتاب میکرد اورا راه رفتن یعنی مقتضے آن میشد که تعجیل کند جمع میکرد درمیان مغرب وعشا **مالك** انه بلغه عن علی ابن الحسین انه کان یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اراد ان یسیر یومه جمع بین الظهر والعصر واذا اراد ان یسیر لیلته جمع بین المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند درمیان ظهر وعصر ووقتیکه میخواستند که سیر کنند در شب خود جمع میکردند میان مغرب وعشا **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبدالله هل یجمع بین الظهر والعصر فی

السفر فقال نعم لا باس بذلك الم تر الی صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبدالله را یا جمع کرده شود درمیان ظهر وعصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالك** عن یحیی بن سعید

انه قال لسالم بن عبدالله ما اشد ما رایت اباك اخر المغرب فی السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجیش فصلی المغرب بالعقیق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر ست که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب وما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق **مسئله** تفتیش حقیقت جمع وارکان وشروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند ونماز دوم را اول وقت او زیراکه این صورة جمع ست نه حقیقت آن وحمل احادیث برآن تاویل بعیدست که بتخطیه وتغلیط صحابه می کشد ودر بعض احادیث جمع تقدیم آمده وآن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد وآنکه از بعض صحابه جمع صوری روایت کرده اند باین مسئله تنافی ندارد زیراکه تسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود وبلا اختلاف آن رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت آن نیز رخصت ولفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا وقید عرفا بجهت آنست که فصل یسیر آنرا ضرر نمیدهد ودر بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخة ابل وضع احمال آنها کرده اند وموالات از استقرا افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب بتوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد وقضای نماز بعد القضای وقت او دیگرست وجمع دیگر ولهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارقی می باید وآن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست ودر جمع تاخیر پیش از انقضای وقت اول وتقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقرای افراد مستنبط ست واگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم وتاخیر محض ست وآن غیر جمع ست پس شروعیة آن محتاج بدلیل باشد ولیس فلیس پس این شرط شروعیة جمع پیدا شد وآیا شرط مشروعیة آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقهارا درینجا اقوال ست وانچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ وسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته وادارهٔ

سه قوله اکثر اهل العلم علی جواز الجمع فی السفر بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فی وقت احدٰهما وقالت الحنفیة لا یجوز ومعنی الحدیث عندهم ان یؤخر احدی الصلوتین الی آخر وقتها ویعجل الاخری

۱۴۳

ه آخر حنفی وقول دیگر فیحصل الجمع صورةً کما روی ذلك عن علی وسعد بن ابی وقاص واما الجمع الحقیقی فعلیه ۱۲

رخصت بران فرموده ست بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف ومانند آنها وجمع
درسفر قصر مشروط ست بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر و فی المرض مشروع شد
وایا جمع در عرفه بعلت سفر ست یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند وعلیه الشافعی باقی ماند آنکه آنکم
نفرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه وتابعین ولهم جمیعا اهل مکه را از اقتدا با امام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین بعلت حج نتوانند شد **باب** الجمع بین الصلوتین فی المطر بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران
مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب وعشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس ست با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر ست
در ابتدای نماز دوم ضروری ست زیراکه تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران واقوی تخصیص
آنست بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجدیکه از خانهای دور باشد مخصوص ست **باب** صلوة
الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا
تَعْلَمُونَ ٥ پس اگر بترسید یعنی از عدو ومانند آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
ایمن شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته ست شمارا آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا
واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم
ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
برشما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر بترسید از آنکه در بلا افگنند
شمارا کافران هرآئینه کافران شمارا دشمنان آشکارا اند ووقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستند جماعتی از ایشان همراه تو وباید که بگیرند سلاحها خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان وباید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو وباید که بگیرند حذر خود را یعنی خود وسپر وزره ومانند آن وبگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
در آیة اول دو قید مذکور شد سفر وخوف ومذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر ست وآنرا خوف شرط نیست

قلت ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر وشرط الشافعی رح من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی و حالة الفراغ منها ١٤٨ الی ان یقیم الثانیة وقالت الحنفیة لا یجمع ١٢

ونماز

ونماز خوف دیگر ست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیة بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا این است
که قید سفر اتفاقی ست وآیه در نماز خوف وارد شده و قصر اینجا نزدیک بعض آنست که یک رکعت گذارد و بر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورة پیاده وسواره میتوان گذارد وبجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واین وجه اقوی ست
نزدیک من واوفق ست بسیاق آیة که در خوف واقع ست باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر درینجا بجهة آنست که غالبا ضرورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالبا مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی ست وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست ومردمان
امین شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر منگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوییم معنی
جوابش آنست که قصر مسافر شرع جدید ست وتخفیف ست ابتدا از خدا تعالی همین ست توجیه قول ابن عمر که گذشت
۱۴۹ والله اعلم وآیة دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر روبروی عدو باستند
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو استند واین نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعة گذارد وبعد ازان برکعة دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابل عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعة دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عن سهل واین صلوتها دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقید اذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی ست باجماع وقال الله تعالی فان
خفتم فرجالا اوركبانا فاذا امنتم فاذكروا الله كما علمكم ما لم تكونوا تعلمون پس اگر ترسیدید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پایهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله کرده باشید یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا را
چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرموده آورده ست درین آیة دلیل ست برآنکه در حال مسابقة نماز جائز
میشود وهمین ست مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه در حالة مسابقة ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان چنانکه
بحدیث خندق مالك عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة
الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته
ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوه
ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفه دیگر رو برو دشمن پس گذارد آنحضرت صلعم
با آن طائفه که همراه او بود یک رکعة بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان بازگشتند
و صف بستند رو برو دشمن و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان
مالك عن يحيى ابن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري
حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و
يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام
قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم
فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابی حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که
بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر رو بروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعة و سجده کند ١٥٠
همراه آنانکه با وی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعة
باقی مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ایستاده ماند پس شوند رو بروی دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند
پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس سلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعة
دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الي في صلوة الخوف
گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست ترست نزدیک من در نماز خوف **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم
بينه وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استأخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم
الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم ركعة
ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوف هو اشد من ذلك صلوا
رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه
الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت دو سجده طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد نماز تا آنکه
همراه امام اند یکرکعت فرود آیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و بیش روند تا آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه
امام یکرکعت بعد از آن بازگردد امام حالا نکه گذارده است دو رکعت پس بایستد هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش
یک یک رکعت بعد از آنکه بازگردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند
پیاده روند ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا بغیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد
این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر
عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد از آن مشروع
و صلوة الخوف را دو حالت است یکی آنکه در حالت قتال باشد پس باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی
جمیع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه تاخیر میفرمایند و در حالت
مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان
در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب است حنفیه درین حالت روایت ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در
جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف ایستاده
کند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراست از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه
بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ است
حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح است و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق است والله اعلم

باب التشدید علی من ترك الجمعة بغیر عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر

مالک عن صفوان بن سلیم قال مالك لا ادری اعن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غیر عذر
ولا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده شد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را
سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه لفظی است که پیش از شریعت برای چیزی
موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نماز یست خاص بکیفیت مخصوصه پس چاره نیست
از ملاحظه آن خصوصیات که در افراد جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او لازم جمعه دو رکعت است در وقت ظهر با جماعت
عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر بجا میباشد و والی یا نائب او امام بود و قبل از وی خطبه میخوانند که در عرف

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط جمعه است زیراکه بسیار باشد که جمعه
فوت شده و قضای آن بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر شده
اما جماعت پس لازم جمعه است و لفظ جمعه و عید و تشبیه بسبت یهود و احد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبهه در اکثر
اوقات جماعت عظیمه می بود و لهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمّع بالمدینة وکانوا اربعین رجلا
و این عبارت دلالت بر قلت این جمع میکند و حال چنان بود زیراکه جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب او هلم جرا بیشتر
میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضروریست
و فیه نظر زیراکه حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر ازان آنست که در اول نماز نیز
مگر دوازده تن پس انتفای صفت اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که در صورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای شرا و متاع بوده است
و لهذا خدا تعالی فرموده اذا راوا تجارة او لهوا الآیه و لهذا بیع و شرا درین وقت ممنوع شد و آن فصل طویل است و نماز
و خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر آنست
که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خوانند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریها یا شهر پس شرط جمعه است ١٥٢
بجهت آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بدو جمعه نمی بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند
و سفر اگر عذر مستقیم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بدو جمعه نمیخوانند در بریه
و نزد اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه است و در عوالی و قریه قلت متوطنان پس بر جمعی که
بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آن پنجاه کس
مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشا آن تحقق جماعت عظیمه است که
در صورت تعدد و تشتت میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ
ایشان و صفت نفسیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشا اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه
باشد در آن تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشا آن امر است بتقدیم والی در محل
ولایه خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سائر نظائر مسئله و اثر
حضرت علی لا تجمیع الا الامام الخ محمول است بر ندب تقدیم والی در محل ولایه خود است، اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله آمده

و در حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف و یستمعوا الذکر و مراد از ذکر خطبه است و عمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه
و ایشان جرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن و عمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه است و چون خطب آنحضرت صلعم
خلفای ایشان جرا ملاحظه کردیم تنقیح آن وجود چند چیز است حمد و شهادتین و صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و امر بتقوی
تلاوت آیتی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حمد پس بجهة آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه
و سلم آمده نحمده و نستعینه و اثنی علیه و در خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده و عمل مستمر مسلمین بران جاری شده و اما تشهد پس بجهة
بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابو داود هر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است
ثم تشهد و بجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء و بجهت آنکه تشهد بجای خطبه کلام
اهل شرع آمده و اما صلوة پس بجهة وجوب صلوة نزد یاد نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعمل مستمر مسلمین و امر بتقوی بجهة آنکه
در قرآن آنرا ذکر فرموده یعنی تذکیر و بجهة آنکه عاصی و جاهل همه میدانند که مشروعیت خطبه برای پند دادن است و تلاوة
بجهة آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک و اما دعا
برای مسلمین و مسلمات بعمل مستمر مسلمین و عربی بودن نیز بجهة عمل مستمر مسلمین در مشارق و مغارب با وجود آنکه در
بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند و اگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه در عرفات
وقوف فرمودند و ثابت شد که آنروز ظهر و عصر جمع نمودند و بر مسافر و عورت و عبد و مملوک و مریض جمعه لازم نیست بحدیث
دار قطنی من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امرأة او مسافرا او عبدا او مریضا و اگر ایشان جمعه خوانند
ادا شد بجهة آنکه وظیفه یوم جمعه است و رخصت داده نشد اینجماعه را مگر بجهة مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند پروا
مانند مریض که وضو کند و آنانکه معذور اند در ترک جماعة معذور اند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعة نباشد پس رخصت ترک جماعة
رخصت است در ترک جمعه **باب لا جمعة فی العوالی و من حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت** جمعه لازم
در عوالی و کسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد او را بازگشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود
مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف
فخطب قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها و من احب ان
یرجع فقد اذنت له **مصفی** گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد بمصلی پس نماز گذارد بعد از آن باز
خطبه خواند و گفت هر آئینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هر که خواهد از اهل عالیه انتظار کند
جمعه را پس باید که انتظار کند آنرا و هر که خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله باخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

انحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ باجضور ایشان در بلد مسئلہ ازین اثر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ از وی صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایز ست اہل شہر و اہل بدو درینصورت یک حکم دارند زیراکہ بعد از حضور اہل بدو مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگے شد کہ بمسجد جامع در آید مسئلہ در کتب شافعیہ مذکور ست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکہ علۃ جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر را نیز خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیراکہ اہل بدو مساوی شدند در آنکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و اگر بیرا آیند واجب نشود و اگر علۃ جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض و لنگ در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد

باب لا جمعۃ علی مریض ولا مسافر فان صلاہا احد منہما وقعت عن الفرض والاثم فیہا جاز مرحدیث مالک عن صفوان من ترک الجمعۃ ثلث مرات من غیر عذر ولا علۃ طبع علی قلبہ واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعہ جایز ست قال مالک اذا نزل الامام بقریۃ تجب فیہا الجمعۃ والامام مسافر فخطب وجمع بہم فان اہل تلک القریۃ وغیرہم یجمعون معہ قال یحیی و قال مالک وان جمع الامام وہو مسافر بقریۃ لا تجب فیہا الجمعۃ فلا جمعۃ لہ ولا لاہل تلک القریۃ ولا لمن جمع معہم من غیرہم ولیتم اہل تلک القریۃ وغیرہم ممن لیس بمسافر الصلوۃ قال یحیی و قال مالک لا جمعۃ علی مسافر گفت مالک وقتیکہ نازل شود امام در قریہ کہ واجب است دران جمعہ و امام مسافر ست پس خطبہ خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک اگر جمعہ گذارد امام و حال آنکہ او مسافر ست در قریہ کہ واجب نیست دران جمعہ پس نیست جمعہ برای او و نہ برای اہل قریہ و نہ برای کسیکہ جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان ازان جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را و گفت مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر

باب بین الغسل للجمعۃ مسنون ست غسل برای جمعہ **مالک** عن صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال غسل یوم الجمعۃ واجب علی کل محتلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا جاء احدکم الجمعۃ فلیغتسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بیاید یکی از شما بجمعہ باید کہ غسل کند **مالک** عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ انہ قال دخل رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المسجد یوم الجمعۃ و عمر بن الخطاب یخطب فقال عمر ایۃ ساعۃ ہذہ فقال یا امیر المؤمنین انقلبت

لہ قلت جاء فی الحدیث الجمعۃ علی کل مسلم الا امرأۃ او صبی او مملوک وفی روایۃ زیادۃ او مریض واتفقوا علی انہ لا جمعۃ علی مریض ولا مسافر ولا امرأۃ او لا عبد وانہ ان صلاہا منہم احد سقط الفرض وعلی انہ ان اتم مریض او مسافر صحت وفی المنہاج و نحوہ خلو العبد والصبی والمسافر قال الامام اذا تم العدد بغیرہم وفیہ ایضا ولا جمعۃ علی معذور بمرخص فی ترک الجماعۃ کالمطر وفی العالمگیریۃ والخوف الشدید والاختفاء من السلطان الظالم مسقط لہ

مع الشرح

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان

يامر بالغسل درآمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت است

این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین بازگشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم برآنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر وضو نیز محل انکارست و هرآئینه دانستهٔ که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابی سعيد المقبری

عن ابی هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابوهريره گفت غسل روز جمعه واجبست بر هر بالغ

مانند غسل جنابة **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك غسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

يجزى عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال فی حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت

مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه را پس هرآئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن

اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوی بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء

وغسل ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزیکه میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب

ست پس قضا در دو حدیث وجوب و استحباب بیکی از دو وجه تواند بود یا آنیست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب

بهمین ست میل ابن عباس یا آنیست که مراد بوجوب تاکید ولزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم مسئله غسل از

سنن هدی ست در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن ادابست در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث باب اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل و غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق على كل مسلم ان يتنظف يوما من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور بها

و باین تفصیل که کردیم خلاف درمیان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین ست قضا این بندهٔ ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوٰة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب للجمعة

مستحب ست که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين للجمعة سوى ثوبی مهنته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چه زیان ست بر کسی از شما

قلت اتفقوا على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا فی قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل منسوخ وقيل المراد التاكيد وفی المنهاج وقت الغسل من الفجر وتقريبه من ذهابه افضل وفی الهداية ١٥٥ غسل يوم الجمعة للصلوٰة وهو الصحيح وفی العالمگيرية لو اغتسل بعد الفجر ثم احدث وصلى الجمعة بالوضوء لا يكون مستنا

اگر مہیا کند دو جامہ برای جمعہ خود بجز دو جامہ خانگی کہ در صحبت و کار میپوشد مسئلہ چون سنت غسل و لبس احسن ثیاب تحفیف

تطییب بجہۃ اجتماع ناس و عید بودن جمعہ ست لابد آن آداب متعدی شدند بسوی عیدین **باب** یستحب التطییب و

التسوک للجمعۃ مستحب است خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعہ **مالک** عن ابن شہاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلی الله علیہ وسلم قال فی جمعۃ من الجمع یا معشر المسلمین ان ہذا یوم جعلہ الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عندہ طیب فلا یضرہ

ان یمس منہ وعلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود در جمعہ از جمعہا کہ ای گروہ مسلمانان ہر آئینہ امروز

روزیست کہ گردانید او را خدا تعالی عید پس غسل کنید و ہر کہ باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکہ بمالد از ان خوشبو

و لازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعۃ الا ادہن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعہ مگر آنکہ روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکہ محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعۃ در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعہ **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال من اغتسل یوم الجمعۃ غسل الجنابۃ ثم راح

فی الساعۃ الاولی فکانما قرب بدنۃ ومن راح فی الساعۃ الثانیۃ فکانما قرب بقرۃ ومن راح فی الساعۃ الثالثۃ فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعۃ الرابعۃ فکانما قرب دجاجۃ ومن راح فی الساعۃ الخامسۃ فکانما قرب بیضۃ فاذا خرج

الامام حضرت الملئکۃ یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود ہر کہ غسل کند در جمعہ مانند غسل جنابۃ بعد از ان برود در ساعت

نخستین پس گویا کہ قربان کردہ ست یک شتر را و ہر کہ برود در ساعت دوم گویا کہ قربان کردہ ست یک گاو را و ہر کہ برود

در ساعت سیوم گویا کہ قربان کردہ ست گوسفند شاخدار را و ہر کہ برود در ساعت چہارم گویا کہ قربان کردہ ست ماکیان را

و ہر کہ برود در ساعت پنجم گویا کہ قربان کردہ ست یک بیضہ را پس وقتیکہ بر می آید امام یعنی برای خطبہ حاضر میشوند

فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند کہ مراد از ساعت در ینجا چیست جزو دوازدہم روز ست یا لحظہ خفیفہ

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاہر پیش فقیر وجہ ثانی ست والله اعلم

باب السعی یوم الجمعۃ بیان سعی روز جمعہ قال الله تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی

ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکہ بانگ نماز دادہ شود در روز جمعہ پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبہ و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بہتر ست مر شما را اگر میدانید **مالک**

انہ سال ابن شہاب عن قول الله تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر الله فقال

ابن شہاب کان عمر بن الخطاب یقرءہا اذا نودی للصلوۃ فامضوا الی ذکر الله مالک سوال کرد ابن شہاب

قولہ یرون اہل العلم ١٢

قولہ ہو قول اہل العلم ١٢

١٥٦

ان ہذہ الساعات ساعات لطیفۃ بعد الزوال لا الساعۃ التی یدور علیہا حساب اللیل والنہار ١٢

از قول

رسول خدا تعالی یا ایها الذین امنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتابیه رفتن ست یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که
عمر بن الخطاب میخواند این آیه را بایننطور اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک و انما السعی فی
کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالی و اذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی
وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل
فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در
کتاب خدا تعالی عمل و فعل ست و سعی بمعنی عمل و فعل آمده ست بدلیل قول خدا تعالی و اذا تولی سعی فی الارض چون والی
شود مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین و گفت و اما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده است
خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته ست عمل و فعل را
مسئله مستند صرف سعی بسعی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قراءة فامضوا
نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده ست بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت
عمر آنرا میخواندند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا که در زمان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
شده ست پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی ست مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر
معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام ست و چون معلوم ست که غرض از تحریم بیع تحقق سعی ست و دفع مانع
آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بر وی واجبست و اگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل است
که نظر بلفظ و ذروا البیع کنند و این جزئی را همراه اکثر افراد گیرند و محتمل ست که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند باب النهی
عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم
عن محمد عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احد کم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء
یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز گذارد یکی از شما در حره بهتر ست از آنکه بنشیند بخانه خود
تا چون برخاست امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل و استثنا کرده اند
دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر
ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم باب الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه ست بنشیند میان آنها
مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قلت هو قول الشافعي انه يحرم البيع ونحوه بعد الاذان والمعتبر عند الحنفية الاذان الاول وعند الشافعية الاذان بين يدي الخطيب ١٢
قلت هو قول عامة اهل العلم قال النووي ...
15
قلت اتفقوا على ان الخطبة فرض في الجمعة ثم اختلفوا فعند الحنفية الفرض ذكر الله ...

فاذا اتی من دانك ... الاصحابی ... عاد فی ... قبل اذا ... ایمم

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه ونشست درمیان آنها مسئله سنت ست که خطبه بر

منبر خواند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم وجلوس مابین الخطبتین بامثل سوره اخلاص

بیان کرده اند ودر حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل ست وخطبه ایستاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

عمل مسلمین وبآیت وتركوك قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب دربیان جایز بودن احتبا درحالیکه امام خطبه

میخواند **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر كان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبد الله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه

امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود

وفعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست روبروی

نشستن مردمان بطرف امام وحال آنکه او خطبه میخواند قال **مالك** السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا

اراد ان یخطب من كان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف

امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد وآنکه بجانب غیر قبله باشد **باب** من

اصابه غلبه هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجبست بروی که استیذان نماید از امام در برآمدن قال **مالك**

ولیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون

از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآمد

مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان وآیة واذا كانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه

محمول ست بر جهاد فقط وواحدی این آیه را مطلق داشته ست وهر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از ان بدون

اذن امام جایز نگرده مثل جمعه وعیدین وجهاد واستسقا وامثال آنها ونیز روایة کرده که استیذان در جمعه در عهد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود وآنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة

والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند **مالك** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبك انصت والامام یخطب یوم الجمعة

فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس

هر آئینه کلام بیفائده کردی **مالك** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالك القرظی انه اخبره انهم كانوا فی

زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون

قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان درزمان

قلت هذا قول الجمهور ۱۲ قلت قوله تعالی واذا كانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول عندهم علی الجهاد والطاعة الواجبة وقال ... علی امر جامع ای ... جامع یجمع ... الجمعة والعیدین والفطر

۱۵۸

الجهاد واشباه ذلك ... وذكروا ان الاستیذان ... یوم الجمعة كان فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم ... النبی صلی الله علیه وسلم كان یاذن بالاشارة ۱۲

عمر بن الخطاب نماز میگذاردند در روز جمعه تا آنکه برمی آمد حضرت عمر پس وقتیکه برآمد عمر و نشست بر منبر اذان گفتند موذنان
گفت ثعلبه می نشستیم سخن گویان با یکدیگر پس وقتیکه خاموش میشدند موذنان و می استاد عمر که خطبه خواند خاموش میشدیم
پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوٰة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب
پس برآمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را **مالك** انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم
الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر قال ابن شهاب لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شهاب را از سخن
گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شهاب هیچ باک نیست آن **مالك** عن
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالك بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قلّ ما یدع ذلك
اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبهٔ خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام
که خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل
آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین
یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که با یکدیگر سخن میگفتند و
حالانکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید **مالك** انه بلغه ان
رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلك سعید بن المسیب فنهاه عن
ذلك وقال لا تعد خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد روز جمعه حال آنکه امام خطبه میخواند پس یرحمک الله گفت او را
شخصیکه بر پهلوی او بود پس سوال کرد از این مسئله سعید بن المسیب را پس نهی کرد او را از این کار و گفت او را که دیگر مکن
مسئله انصات سنت موکده است در قول جدید شافعی و کلام مکروه کراهة شدیده و اگر حاجة ضروریه پیش آید مانند آنکه
اعمی در چاه می افتد کراهة مرتفع میگردد و مذهب حنفیه است در قول قدیم و اگر شخصی در اثنا خطبه سخن کند باید که انکار باشاره
کنند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرده و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثنا خطبه اختلاف است بعضی از علما رخصت داده اند و طائفه
مکروه داشته والله اعلم

باب القراءة فی صلوٰة الجمعة

در بیان قراءتی که ماثور است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز جمعه **مالك** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان الضحاك
بن قیس سال النعمن بن بشیر ماذا کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة
الجمعة قال کان یقرأ هل اتاك حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن بشیر را چه چیز است

له قلت قال ابن الحاجب یستحب فی الاولی الجمعة وفی الثانیة هل اتاك او سبح اسم او المنافقون وقال الحلبی عن الروضة کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الجمعة والمنافقون الجمعة و سبح اسم فی وقت والغاشیة فی وقت کما فی صحیح مسلم وعند الحنفیة یکره ان یوقت شیئا من القرآن لشیء من الصلوٰة وتفسیر هذا الکلام علی ما فی العالمکیریة انه اذا لم یجوز غیره او رای قراءة غیره مکروهة فاذا قرء للتیسر او تبرکا بقراءته صلی الله علیه وسلم فلا کراهة وینبغی ان یقرأ غیره احیانا لئلا یظن الجاهل ان غیره لا یجوز ۱۲

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند هل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در مذهب

مالکیه وشافعیه مستحب است قرارة سورهٔ جمعه ومنافقون وهمچنین قرارة سبح اسم وغاشیه وحنفیه توقیت ببعض قرآن را

ببعض صلوات مکروه داشتند وتفسیر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی ست

که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قرارة بغیر آن مکروه شمارد واگر بجهة آسانی یا تبرکا بقرارة آنحضرت صلی الله علیه وسلم

التزام کنند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده باشد تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرک رکعة من صلوة الجمعة فلیصل الیها اخری

هر که دریابد با امام از نماز جمعه یک رکعة پس باید که بگذارد همراه او رکعة دیگر **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول من ادرک من صلوة الجمعة رکعة فلیصل الیها رکعة اخری ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یک رکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالک قال ابن شهاب وهی سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین سنت است قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اهل العلم ببلدنا وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک من الصلوة رکعة فقد ادرک الصلوة گفت مالک بر همین قول یافتم اهل علم را در شهر خود واین بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یک رکعة پس هر آینه وی دریافته است نماز را البغوی گفته است هر که یک رکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده است جمعه را پس چون امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را وتمام شد جمعه وی اگر ادراک نکرده است با او یک رکعت ودخل نشد در نماز مگر بعد سر برداشتن امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر است و همین است مذهب مالک وثوری وشافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده است من ادرک من صلوة الجمعة رکعة فقد ادرک الصلوة واز روایة دیگر حاکم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری واز مفهوم این حدیث دانسته شد که اگر دون یک رکعة دریافت جمعه را نه دریافته است پس ظهر ادا کند مستقلا فا او بنا ونزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت دو رکعت گذارد ونماز جمعه را دریافت

باب فضل یوم الجمعة والساعة التی ترجی فیها ومناظرة ابی هریرة وکعب الاحبار وعبد الله بن سلام فی تعیینها

باب در بیان فضیلة روز جمعه وفضل ساعتیکه امید داشته میشود برکت او را در روز جمعه ومناظره ابوهریره وکعب احبار وعبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوم الجمعة فقال فیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم وهو قائم یصلی یسأل الله شیئا الا اعطاه ایاه واشار رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده یقللها رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بندهٔ مسلمان حال آنکه او ایستاده

قلت ابن ما اکثر اهل العلم ان ادرک رکعة کاملة اضاف الیها رکعة اخری وتمت جمعته وان ادرک دون ذلک
١٦٠
رکعة صلاها اربعا وقال ابو حنیفة ان ادرک الامام فی التشهد صلی رکعتین

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آنچیز و اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمود مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معه فحدثنی عن التوریة وحدثته عن النبی صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اهبط وفیه تیب علیه وفیه مات وفیه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساعة

لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة

فقرأ کعب التورىة فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس یشک قال ابو هریرة ثم لقیت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال لی کعب ذلک فی کل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التورىة فقال بل هی فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت ایة الساعة هی قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضن علی فقال عبد الله

بن سلام هی اخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وکیف تکون هی اخر ساعة فی یوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی وتلک الساعة

لا یصلی فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فیه الصلوة فهو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فهو ذلک ابو هریره گفت برآمدم

بسوی کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریة

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او

آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روز یکه طلوع کرده ست در آن آفتاب روز جمعه ست

در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرود آورده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت و نیست

هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده ست روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه بر می آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی ست که نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد و

قوله فقلت قال السهیلی ... یوم الجمعة ... ١٦١ یصادف ساعة الاجابة ...

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز است پس گفتم بلکه در هر جمعه است پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوهریره پس ملاقات کردم با بصره بن ابی بصره غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه برمی آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد بیت المقدس گفت ابوهریره بعد از ان ملاقات کردم با عبدالله بن سلام پس خبر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرقومه در هر سال یکروز است پس گفت عبدالله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از ان خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه است پس گفت عبدالله بن سلام راست گفت کعب بعد از ان گفت عبدالله بن سلام هر آینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابوهریره پس گفتم او را خبر ده مرا باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبدالله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابوهریره پس گفتم و چگونه باشد این ساعت مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آینه فرموده است آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد مگر که اجابت دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود در ان پس گفت عبدالله بن سلام آیا نفرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند مجلسی انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز است تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابوهریره گفتم آری فرمود گفت پس مراد همین است

باب النوافل المندوب الیها قبل الفرایض وبعدها در بیان نمازهای نافله که مستحب اند پیش از فرایض و بعد فرایض

مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین وبعدها رکعتین وبعد المغرب رکعتین فی بیته وبعد صلوة العشاء رکعتین وکان لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف فیرکع رکعتین

رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعت و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از نماز عشا دو رکعت و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیه چهار رکعت پیش از نماز ظهر و متمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعت را تصحیح کرده و در مابعد جمعه نیز اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابوحنیفه چهار رکعت و بغوی گفته است این از قبیل اختلاف مباح است

باب استحباب رکعتی الفجر وتخفیفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن

مالک عن نافع عن عبدالله بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان لصلوة الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبدالله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خاموش میشد موذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعت سبک پیش از آنکه ایستاده کرده شود نماز

مالک عن یحیی بن سعید ان عائشة

قلت وعليه اهل العلم الا انه يسن قبل الظهر عند اكثرهم اربع ركعات لحديث مسلم عن عائشة وفي المنهاج تصحيح ركعتين قبلها واختلفوا فيما بعد الجمعة فقال الشافعي ركعتان وقال ابو حنيفة اربع وقال البغوي

سهو من الناسخ والصحيح

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت ان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول اقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشہ

فرمود ہر اینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکہ من در دل خود میگفتم آیا خواند سورۂ فاتحہ را یا نہ **باب** اذا

اقیمت الصلوة فاترک رکعتی الفجر وغیرھما من النوافل وقتیکہ ایستادہ کردہ شود نماز باید کہ ترک کند مصلی دو رکعت سنت فجر را وغیر آن

از نوافل **مالک** عن شریک بن عبد اللہ بن ابی نمر عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سمع قوم الاقامۃ فقاموا

یصلون فخرج علیھم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلک فی صلوة الصبح فی الرکعتین اللتین

قبل الصبح ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت پس برخاستند کہ نماز بگذارند پس برآمد بر ایشان

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یک ساعت آیا دو نماز در یک ساعت گذارده میشود و این قضیہ در نماز صبح بود

دران دو رکعت کہ پیش از صبح بود **مسئلہ** ظاہر این حدیث موافق مذہب شافعی ست وحنفیہ این حدیث را حمل کردہ بر مخالطۃ متنفل

مفترضین را در صف واحد یا بوضعیکہ درمیان متنفل ومفترضین حایل نباشد وذکر کردہ اند کہ اگر اقامت نماز شد واین شخص سنت

فجر نگذاردہ است تامل کند اگر ظن غالب آنست کہ یک رکعت بجماعت خواہد یافت در ناحیہ مسجد یا بر باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند

باب قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر فاتتہ رکعتا الفجر فقضاھما

بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد اللہ بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکہ طلوع کرد آفتاب **مالک**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد اللہ بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد

مانند آنچہ کرد عبد اللہ بن عمر یعنی در قضاء سنت فجر **مسئلہ** قضا در دو رکعت سنت فجر آنست کہ مطلوب موقت است پس این حکم

شامل باشد سائر سنن موقتہ را وقضا نمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو رکعت سنت ظہر را بعد از عصر شاہد آنست وہمین است

مذہب شافعی ودر عالمگیری مذکور است کہ چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را کہ اگر ہمراہ فرض قضا شود

تا وقت زوال قضا کردہ شود وبعد ازان قضا نباید کرد **باب** لا باس بترک الرواتب اذا صلی الفریضۃ وحدہ

ہیچ باکی نیست در ترک سنن رواتب وقتیکہ بگذارد نماز فریضہ را تنہا یعنی تاکید این روایت در جماعات است نہ در صورت انفراد

مالک عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان عبد اللہ بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلی الناس بدأ بالمکتوبۃ ولم

یصل قبلہا شیئا عبد اللہ بن عمر بود بر این صفت کہ وقتیکہ می آمد مسجد حالی کہ نماز گذاردہ بودند مردمان شروع میکرد بنماز

فرض ونمیگذارد پیش ازان چیزی **مسئلہ** در عالمگیری مذکور است قیل لا باس بترک سنۃ الفجر والظہر اذا صلی وحدہ وقیل لا یجوز

ترکہا بحال **باب** الذکر للہ وبالیہ فی کل یوم دربیان ذکر یکہ رغبت دادہ شد بسوی آن ہر روز **مالک**

عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال لا الہ الا اللہ وحدہ

قلت ہو قول اہل العلم

قلت وعلیہ الشافعی ومعناہ عند الحنفیۃ کراہیۃ ان یصلی فی الصف حال ان یصلی القوم فی الصلوة وہم فی الصلوة بحیث لا یکون بینہ وبینہم حائل فاوجہ او الامام فی صلوة الفجر وہو یرکع رکعتی الفجر وہو بحیث لو رکعہما

۱۶۳

ادرک الرکعۃ مع الامام فانہ یرکعہما فی باب المسجد

قلت فی المنہاج فلو فات النفل الموقت ندب قضاؤہ وفی العالمکیریۃ والسنن اذا فاتت عن وقتہا لم یقضہا الا رکعتی الفجر فانہما اذا فاتتا مع الفرض تقضی الی وقت الزوال وبعدہ لا یقضی بحال

قلت فی العالمکیریۃ باس بترک سنۃ الفجر والظہر اذا صلی وحدہ وقیل لا یجوز ترکہا بحال

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة
حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يأت احد بافضل
مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له الخ در هر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر ده بنده که آزاد کند و نوشته شود برای او صد حسنه
و محو کرده شود از وی صد سیئه و باشد این کلمات پناه او را از شر شیطان در آن روز تا آنکه داخل شود در شام
و نیارد هیچکس عملی را که بهتر باشد از آنچه این شخص آورده است روز حشر الا کسیکه عمل کرده باشد زیاده تر از این
صد بار **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من قال سبحان الله وبحمده في يوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود هر که بگوید سبحان الله وبحمده در هر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطاهای او و اگر چه این خطاها باشد
مانند کف دریا **باب** استحباب صلوة الضحى در بیان مستحب بودن نماز ضحی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن
الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي
سبحة الضحى قط واني لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشيء وهو يحب ان 164
يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که
گذارده باشد نماز ضحی را هیچگاه و هر آئینه من میگذارم آنرا و هر آئینه حال اینست که آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکه
وی دوست میداشت عمل کردن بآن بسبب ترس آنکه بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیده شود برایشان **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلي الضحى ثماني ركعات ثم تقول لو نشر لي ابواي ما تركتهن
حضرت عائشه میگذارد نماز ضحی هشت رکعت بعد از آن می گفت اگر بر انگیخته شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا
مالك عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هاني بنت ابي طالب اخبرته ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد خبر داد ام هانی بنت ابی طالب ابو مره را که رسول الله صلی الله
علیه وسلم گذارد در سال غزوه فتح هشت رکعت در پیچیده در یک جامه **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة
مولى عقيل بن ابي طالب اخبره انه سمع ام هاني بنت ابي طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته
يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هاني بنت ابي طالب فقال مرحبا يا ام هاني فلما فرغ من
غسله قام فصلى ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته فلان

قلت هذا قول العلماء سيقف ... ما رأيته ... عشرين ركعة فتنبيه قالت عائشة ما رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي سبحة الضحى ... مع حكاية ام هانئ وغيرها صلوته صلى الله عليه وسلم عن عائشة ارتفاعا

هبيرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانئ وذلك ضحى ام هانی گفت رفتم بسوی رسول الله صلى الله عليه وسلم سال فتح مكه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت ام هانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم کیست این پس گفتم ام هانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا ام هانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد و پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد از ان بازگشت پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابیطالب ست که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان پسر هبیره فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانی این واقعه متحقق شد وقت ضحی مسئله اقل آن دو رکعت ست بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیح زیاده از هشت مذکور نیست بیهقی باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب ست تا استوا و تاخیر آن تا گرم شدن آفتاب افضل ست و تطبیق درمیان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رویت از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلى الله عليه وسلم میگذارده باشد ضحی را در بعضی اوقات در مسجد والله اعلم

باب الافضل في نافلة الليل والنهار ان يكون مثنى مثنى بهتر ست نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعه **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مثنى مثنى يسلم من كل ركعتين خبر رسیده ست مالک را که حضرت عمر میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعت ست سلام دهد از هر دو رکعت قال يحيى قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالک و همین ست امر مقرر نزدیک ما و همین ست مذهب شافعی و نزدیک ابوحنیفه چهار چهار افضل ست در ملوین و صاحبین در روز مذهب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته

باب الافضل للنافلة ان تكون في البيوت بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن بسر بن سعيد ان زيد بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتكم في بيوتكم الا الصلوة المكتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما نمازیست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخله ریاست وگرنه بگذارد هرجا که خواهد زیرا که مقرر ست که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه

باب جواز الجماعة في النافلة جائز ست گذاردن نماز نفل بجماعت **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك ان جدته مليكة دعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام فاكل منه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قوموا فلاصلي لكم قال انس فقمت الى حصير لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء عليه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم وصففت انا واليتيم وراءه والعجوز من ورائنا فصلى لنا ركعتين ثم انصرف

قوله ماتركت الصلوة بالكلية ... فلعله كان يصليها في بعض الاوقات في المسجد قلت هو قول ابي حنيفة الشافعي وقال ابو حنيفة افضل قلت انما ذلك لمخافة ان يختار ... التابعون ... ١٦٥ كان النبي صلى الله عليه وسلم يصلي في المسجد تارة وفي البيت تارة قال العلماء ... الافضل ان يؤدى النفل كله في البيت الا التراويح والصحيح ان كل ذلك سواء لكن الافضل ما يكون ابعد من الرياء ... قلت عند الشافعية ... جماعة ...

جده انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریای ازان ما که سیاه شده بود بسبب کثرت
استعمال پس آب افشاندم برو آنرا پس استاد آنحضرت صلعم و صف بستم من و یتیم که نام طفلی بود پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت مسئله ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعیه تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف و دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در ادای نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس **باب** صلوة الوتر سنة
ولیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد قال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عبادة بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد
گفت عباده دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدای تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آورد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنرا پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالك** انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون فجعل الرجل یردد علیه وعبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر
هر آئینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال مینمود عبد الله بن عمر را
و عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان مترجم گوید رضی الله عنه

فائدة
مذهب العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنیفة خاصة

فانه واجب عنده
عنده

مذہب جمہور علما اینست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجبست خاص نزدیک او ودلیل او درین باب حدیث صحیح است الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم و لابدست کہ زائد از جنس مزید علیہ باشد تحقیقا لمعنے الزیادۃ و چون خبر احاد از اثبات فرضیۃ قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشاست در صلوۃ خمس داخل شد واللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر

باب در جایز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر وعن سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت ثم ادرکتہ فقال لی عبد اللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد اللہ الیس لک فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم بعد ازان دریافتم عبد اللہ بن عمر را پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ و وتر گذاردم پس گفت عبد اللہ آیا نیست ترا با آنحضرت صلعم اقتدا نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد در پشت شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند و امام اعظم و صاحبین تجویز نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن ہست

باب الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ ما قد صلی

صفت وتر اینست کہ بگذارد دو دو رکعت بعد ازان بگذارد دیگر رکعت تا وتر گرداند این یک رکعت نماز را کہ گذاردہ ست **مالک** عن نافع وعبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصی سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از نماز شب پس فرمود رسول اللہ صلعم نماز شب دو دو رکعت ست پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد دیگر رکعت دیگر تا وتر گرداند برای او نمازی را کہ گذاردہ ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعۃ اخیرہ ست و او ہمہ نماز را وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعت وتر گذارد میشاید و گر نہ رکعت گذارد میشاید و اگر ہفت رکعت یا پنج رکعت یا سہ رکعت گذارد ہم میشاید و اکثر وتر را سیزدہ قرار دادہ اند و ادنی کمال نزدیک ایشان سہ رکعت ست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید و لا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما

جایز ست جدا کردن دوگانہ از وتر و جمع کردن دران دوگانہ و وتر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبد اللہ بن عمر سلام میداد درمیان دو رکعت و یک رکعت در نماز وتر تا آنکہ میفرمود ببعض کارہای خود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار ان عبد اللہ بن عمر کان یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار عبد اللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز روز ست ازینجا فہمیدہ اند صورۃ وتر را

قال اکثر اہل العلم ... وقال ابو حنیفۃ و صاحباہ لا یصلیہا الا ... الثلثۃ معا ... عند صاحبیہ ... عن ابی ... فی اصلنا ... بن عمر ... عن ابی بکر بن عمر ... فی قول اکثر اہل العلم الوتر رکعۃ واحدۃ ... احدی عشرۃ ... ثلث وما زاد فہو افضل وعند الحنفیۃ الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص ... علیہ الجمہور ... قلت ...

صوۃ نماز مغرب میباشد و ہمین ست مذہب شافعی و نزدیک حنفیہ فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعۃ واحدۃ من غیر

شفع قبلہا در بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعت از غیر شفع پیش ازان **مالک** عن ابن شہاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمۃ بواحدۃ سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد و بعد عشا بیک رکعت قال مالک ولیس علی ہذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل برین حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سہ رکعت ست دو شفع و یک وتر میگوید

اگر یک رکعت گذارد نزدیک شافعی بلا کراہیت جائز ست و نزدیک مالک مکروہ ست و نزدیک ابوحنیفہ اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعہا برکعۃ اخری در جواز نقض وتر بانکہ شفع گرداند انرا بضم رکعت دیگر **مالک** عن نافع

انہ قال کنت مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ والسماء مغیمۃ فخشی عبد اللہ الصبح فاوتر بواحدۃ ثم انکشف الغیم

فرای ان علیہ لیلا فشفع بواحدۃ ثم صلی بعد ذلک رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدۃ گفت نافع که

بودم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد اللہ از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعت

بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد اللہ کہ باقی ماندہ ست بروی شب پس آن یک رکعت را دوگانہ ساخت بضم

رکعت دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعت پس وقتیکہ ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعت مترجم گوید رضی اللہ عنہ برین

مذہب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفہ ففی العالمگیریہ لا یجوز بدون نیۃ الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

و آخرہ جائز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انہ قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشہ اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر آخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب کہ حضرت ابو بکر وقتیکہ میخواست کہ بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالک** انہ بلغہ ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ آخر اللیل فلیوخر وترہ حضرت عائشہ میفرمود کہ ہر کہ بترسد ازانکہ بخسپد تا آنکہ در صبح داخل شود باید کہ وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و ہر کہ توقع دارد کہ بیدار شود آخر شب پس باید کہ تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالک** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد اللہ بن عباس رقد ثم

استیقظ فقال لخادمہ انظر ما صنع الناس وہو یومئذ قد ذہب بصرہ فذہب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد اللہ فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت ہر آئینہ عبد اللہ بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین کہ چہ کردند مردمان ابن عباس درین وقت رفتہ بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد گفت بتحقیق

قلت زاد الرکعۃ جائز عند الشافعی بلا کراہیۃ وکرہ عند مالک ولم یجز عند ابی حنیفۃ ۱۲

قلت علیہ الشافعی و لا یجوز علی قول ابی حنیفۃ ففی العالمگیریۃ لا یجوز بدون نیۃ الوتر ۱۲

قلت وعلی ہذا اہل العلم ۱۲

باز گشتہ

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبدالله ابن عباس پس وتر کرد و بعد ازان گذارد نماز صبح را مالک انه بلغه

ان عبدالله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبدالله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبدالله بن عباس و عبادہ بن صامت و قاسم بن محمد و عبدالله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر مالک عن

هشام بن عروة عن ابيه ان عبدالله بن مسعود قال ما ابالی لو اقيمت صلوة الصبح وانا اوتر عبدالله بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم مالک عن یحیی بن سعيد انه قال كان عبادة بن الصامت

يؤم قوما فخرج يوما الى الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسكته عبادة حتى اوتر ثم صلى بهم الصبح عبادہ بن صامت

امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عباده تا آنکه وتر گذارد و بعد ازان گذارد باایشان نماز صبح را مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبدالله بن عامر بن ربيعة يقول انى لاوتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر يشك عبد الرحمن اى ذلك قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبدالله بن عامر را که میگفت هر آینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک از ین دو لفظ گفته مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

يقول انى لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالك وانما يوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ينبغى لاحد ان يتعمد ذلك حتى يضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر از ین نیست

که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب فوت از نماز وتر نمی باید کسی را که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی الله عنه معنی این آثار نزد یک شافعی آنست که وتر سنت موقته است و سنت است قضا آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب است و واجب فوت شود قضا ترک آن ولازم ست رعایة ترتیب درمیان وتر و نماز وقتیه و نزد یک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب آخره یعنی الوتر الى طلوع الفجر والضروری

الى صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر است و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم باب كيف كانت صلوة

النبی صلى الله عليه وسلم بالليل بیان کیفیت نماز های آنحضرت صلعم که در شب میگذارند مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلى من الليل احدى عشرة ركعة يوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع على شقه الايمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت و وتر میفرمودند از ان یازده بیک رکعت پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود مالک

عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قوله فقلت يعنى معنى هذه الآثار عند الشافعى انه سنة موقتة يسن قضاءها اذا فاتت وعند ابى حنيفة انه واجب يجب القضاء بتركه ويجب رعاية الترتيب بينه وبين الوقتية وعند مالك انه وقت ضرورى للوتر ليس بقضاء فى مختصر ابن الحاجب وآخره يعنى الوتر الى طلوع الفجر والضرورى الى صلوة الفجر ١٢

١٦٩

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروه بن الزبير نقل کرد از حضرت عائشه که رسول الله

صلی الله علیه وسلم میگذارد در شب سیزده رکعت بعد ازان میگذارد وقتیکه می شنید اذان صبح را دو رکعت سبک **مالك** عن

مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم

حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس فمسح النوم عن وجهه

بيده ثم قرأ العشر الآيات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضأ منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي

قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى

على راسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين

ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانید

یک شب نزدیک میمونه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم او وی خاله ابن عباس بود گفت پس دراز کشیدم در پهنای بالین و

دراز کشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم واهل او در طول آن بالین پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتیکه نیم شب گذشت

یا پیش ازان باندک زمانی یا بعد ازان باندک زمانی بیدار شد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس نشست پس مالید خواب را

از روی خود بدست خود بعد ازان تلاوة فرمود ده آیة که آخر سورهٔ آل عمران ست بعد ازان بایستاد بسوی مشکی آویخته شده

پس وضو کرد ازان پس نیک کرد وضو خود را بعد ازان بایستاد که نماز میگذارد گفت ابن عباس پس ایستادم من پس

کردم من مانند آنچه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان رفتم پس ایستادم نزدیک پهلوی آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت

دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا می مالید آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو رکعة باز دو رکعة باز دو رکعة

باز دو رکعة باز دو رکعة باز دو رکعة یعنی شش دوگانه بعد ازان دراز کشید بر پهلوی خود بعد ازان وتر گذارد تا آنکه آمد

نزدیک او موذن پس گذارد دو رکعة سبک بعد ازان بر آمد پس گذارد نماز صبح مترجم گوید سر در تخصیص این آیات بقرات

آنست که این آیات جامع اند در وعد و وعید و مناجات پس اول بیدار بقرات آن مشغول شد تا تنشیط باشد برای عبادت

مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال

لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين

طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما

ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فتلك ثلث عشرة ركعة زید بن خالد گفت هر آئینه نگاه کنم

قلت ۱۷۱ معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر ... عشرة او ثلث عشرة وكلها الوتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ... في المالكية ... ثم يصلي الله عليه ... بعمل ... سابقا ان ركعات ... الشفع ... وتر ...

در دل خود که البته به بینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیه کردم بر ستان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمهٔ آنحضرت صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بودند از دوگانه که پیش
از وی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش از وی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه
که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر
بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد و اینهمه سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی الله عنه معنی احادیث نزدیک شیخ
آنست که اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت است و بهتر آن وتر است و نزدیک ابو حنیفه وتر سه رکعت است و هشت رکعت نافلهٔ تهجد
حضرت عائشه گاهی یازده رکعت گفت و گاهی سیزده و حل اختلاف آنست که اول اخبار ست از صلوة معتاد آنحضرت صلعم
و سیزده رکعت زیاده ست که در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد و اختلاف صحابه در حکایت صلوة اللیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود باید آورد والله اعلم **باب** الدعاء الذی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعو به اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا میکرد بآن وقتیکه برمیخاست بسوی نماز در
وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللهم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت قیوم السموات والارض ولک ١٧١
الحمد انت رب السموات والارض ومن فیهن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاؤک حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللهم
لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
واسررت واعلنت انت الهی لا اله الا انت عبد الله بن عباس روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برمیخاست بسوی نماز
درمیانه شب میگفت اللهم الخ معنی این دعا اینست ای بار خدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانها و زمینی و تراست ستایش
تو خبر گیرندهٔ آسمانها و زمینی و تراست ستایش تو پروردگار آسمانها و زمینی و کسیکه در آسمانهاست توئی ثابت و سخن تو ثابت است
و وعدهٔ تو راست ست و ملاقات تو راست ست و بهشت واقعی ست و دوزخ واقعی است و قیامت واقعی است بار خدایا برای تو
منقاد شدم و بتو ایمان آوردم و بر تو توکل کردم و بسوی تو رجوع کردم و بقوة تو با کفار خصومت کردم و بسوی تو رفع قضیه
نمودم پس بیامرز مرا آنچه پیش ازین کردم و آنچه بعد ازین کردم و آنچه پنهان کردم و آنچه آشکارا کردم توئی معبود من نیست هیچ معبودی بجز تو
باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانه روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم انه بلغه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع امرأة من اللیل تصلی فقال من هذه فقیل له هذه الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکره رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذلک حتی عرفت الکراهیة فی وجهه ثم قال ان الله تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم به طاقة

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بحضرت صلی الله علیه وسلم این زن حولا دختر تویت ست بخواب نمیرود در شب پس ناخوش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه شناخته شد ناخوشی در قیافه آنحضرت صلعم بعد ازان فرمود هرآئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید یعنی ترک نمیکند ثواب را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکله ست اختیار کنید از اعمال آن قدر که شما بآن طاقت باشید مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو ناعس لا یدری لعله یذهب لیستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون پینکی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز ست باید که بخسپد تا آنکه برود ازوی خواب زیرا که هرآئینه یکی از شما وقتیکه نماز گذارد و او در پینکی ست نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند درمیان طاعت وغیر آن پس بحقیقت طاعت کجا رسد باب احب العمل ما دام علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت کند بران صاحب آن مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یدوم علیه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوستترین عمل نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بروی صاحب وی باب من غلب علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آید بروی خواب غافل شده از حزب خود مالک عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عنده رضی انه اخبره ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل یغلبه علیها النوم الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نماز مقرر باشد در شب غالب آید بروی دران نماز خواب مگر که مینویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقه باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز مالک عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه حین تزول الشمس الی صلوة الظهر فانه لم یفته او کانه ادرکه حضرت عمر فرمود شخصی که فوت شد از وی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هرآئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور ست ولو فات النفل الموقت ندب قضاءه باب بدء قیام لیالی رمضان در بیان قصه ابتدا مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یامر بعزیمة

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان

الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابوهريره روايت كرد كه آنحضرت صلعم رغبت ميداد مردمان را در شب

رمضان بغير آنكه امر كند بتاكيد پس ميفرمود هركه شب خيزي كند در رمضان از سر ايمان وطلب اجرت آمرزيده شود براي آنچه

پيش ازان گذشت از گناهان او گفت ابن شهاب پس وفات يافت آنحضرت صلعم وحال برين منوال بود وبعد ازان حال

برين منوال ماند در خلافة ابوبكر صديق واوايل خلافت عمر بن الخطاب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل

لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قارئ واحد لكان امثل فجمعهم على ابي

بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل

من التي يقومون يعني اخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاري گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان

بسوي مسجد پس ناگهان مردمان فرقها مختلفه ومتفرق بودند نماز ميگذارد يك كس براي خود يعني منفرد بود ونماز ميگذارد مردي ونماز

ميگذارند بنماز او جمعي پس گفت عمر قسم بخدا كه هر آئينه بمن نموده ميشود كه من اگر جمع كنم ايشان را بر يك قاري بهتر باشد پس جمع كرد

ايشان را بر ابي بن كعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم همراه او شبي ديگر ومردمان نماز ميگذارند بنماز قاري خويش پس گفت

عمر بن الخطاب نيك بدعتست اين ونمازيكه بخواب ميروند غافل كرده ازوي بهترست از نمازيكه ميايستند در وي يعني نماز اخر

شب بهترست ومردمان مي ايستادند اول شب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم

اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم

فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرويست از عائشه كه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم نماز گذارد در مسجد يكشب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمعي بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در شب آينده پس بسيار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند در شب سيوم يا در شب چهارم پس بيرون نيامد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم بسوي ايشان پس وقتيكه صبح كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه ديدم آنچه كرديد پس منع نكرد مرا

از آمدن بسوي شما الا آنكه من ترسيدم از آنكه فرض كرده شود بر شما واين قصه در رمضان بود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

فاعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرأ لها في رمضان ذكوان كه كنيت او ابوعمرو بود بنده بود از آن حضرت عائشه

ثم قال ... هي سنة مؤكدة عند اهل العلم وليس ... ١٧٣ ... الجماعة ١٢

پس مدتر ساعت او را حضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد مترجم گوید این نماز

سنت مؤکده است نزد یک علماء و مسنون است در وی جماعت **باب** القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان

شب خیزی رمضان بیازده رکعت بادرازی قرات **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن

بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن

ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر

فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت

در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان ونه در غیر رمضان بر یازده رکعة میگذارد چهار

رکعت پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد از آن میگذارد چهار رکعة پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد از آن میگذارد

سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش از آنکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم

بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالک** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن

کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرأ بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام

وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم داری را که قیام لیل کنند

برای مردمان بیازده رکعت ومیخواند قاری مئین را یعنی سورتهایی که بقدر صد آیة میبودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه

میکردیم بر عصا بسبب طول قیام وباز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی

یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت

باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام

فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القراءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست وسه رکعت با درازی قراءة

مالک عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین

رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست وسه رکعت **مالک** عن داود بن حصین انه

سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرأ بسورة البقرة فی ثمانی

رکعات فاذا قام بها فی اثنی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان

مگر در حالتی که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان بدعا بر کافران گفت

قوله قلت خبر احدی عشرة وثلث وعشرین

قوله قلت ١٤٧١ هو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرین رکعة تراویح وثلث وتر عند الفریقین هکذا قال المحلی

العینی

اعرج

اصح بود قاریکه میخواند سوره بقره را در هشت رکعة پس اگر قیام لیل کردی بسورة البقرة در دوازده رکعة میدیدند مردمان که وی سبک
کرده نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه و حنفیه بیست رکعة تراویح ست و سه رکعت وتر نزد یک هر دو فرقه بلکه
قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر یافته است منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب
فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس الشبه باید که آن
عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یک رکعة دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعة
و بیست و سه رکعت والله اعلم **باب** استحباب اکثار التکبیر لیلة العید و یومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر
در شب عید و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هدیکم ولعلکم
٩١ تشکرون ۝ میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد
که تمام کنید شما روزه را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را شکر بر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل
آیة آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیة دانسته شد که مأموریم ما
با کثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که
رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده باشد
بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب است و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه
اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز
و از همین جا مسنون بودن زیادة تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادة سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه
نقل کرده اند و بزیادة هفت تکبیر در رکعة اولی و پنج تکبیر در رکعة ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست
باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادة تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم **باب** یستحب الغسل لصلوة
٩٢ العید مستحب است غسل برای نماز عید **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی
عبد الله بن عمر غسل میکرد در روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست
بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا برائحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمه نماز عید
سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفاء مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا
و شیخین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و اما ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا دو رای
ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آورد نه هر یکی از انها کیست هر یکی سنتی پس هر چیزیکه

قلت
فی ذلک التکبیر عقیب انقضاء شهر رمضان
انه یستحب لیلة العید و یومه
اکثار التکبیر و عند الغدو الی المصلی و روی ذلک
عن جماعة من الصحابة و التابعین و هو قول العلماء
و عند ابی حنیفة لا یجهر
١٧٥
فی الفطر بل یسر و اذا
وصل المصلی امسک
٥٢ قلت
هو قول العلماء انه
یستحب لصلوة العید
ما یستحب لصلوة الجمعة
من الغسل و التطیب
و لبس احسن الثیاب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و برانها اجر خواهد شد و رای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت
ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هر که چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعی برای
اول در مسئله عید کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابی حنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت
جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعة دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر
اسلام و والی متقدم شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید بجا شد نه در بلد زیرا که
مقصد ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بلد ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد
بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم
سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر است اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت
تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند
شدن آفتاب است تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیرا که ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم
و خلفاء مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده ست محلی دریناب گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن
وقت الکراهة و دفع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره است زیرا که ذات سبب بودن آن موقوفست بموقت
بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش همانیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی

چیزی روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو
عروه میخورد در روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یومرون
بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند در روز فطر پیش از
برآمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت
الخروج الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی
المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد ازانکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع
آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر والاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ
مصلاه وقد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی
که امام برآید از خانه خود بتقدیر یکگاه که برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شده بقدر یک نیزه
مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال است و مذهب شافعی آنست که بگاه

قلت هو قول العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل قبل الصلوة ١٢

قلت وقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال و مذهب الشافعی یبکر الناس ... لیاخذوا مجالسهم و یخرج الامام ... و یعجل فی الاضحی صلوته و یؤخر فی الفطر ... الاستکثار وهو الساعة ... الی المصلی و فیها الافضل ان یعجل الاضحی و یؤخر الفطر ١٢

برآیند مردمان تا بگیرند جاهای خود و حاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در عید ضحی و تاخیر کند در فطر اندکی

و نزدیک حنفی بهتر است تعجیل و ضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در هر دو عید

مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر والاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه

وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علمای اهل مدینه نزدیک کسی

میگفتند نبود در نماز فطر و ضحی اذان و نه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک و همین است سنتی

که خلاف نیست در آن نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالک** عن ابن

شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد روز فطر

و روز ضحی پیش از خطبه **مالک** انه بلغه ان ابا بکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک که حضرت

ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند همین کار یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید

مولی بن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والآخر یوم تأکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان

فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها

ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید

گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آینه این

دو روز اند که نهی کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن دران روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکه میخورید

گوشت قربانهای خود را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن

بازگشت پس خطبه خواند و گفت هر آئینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه و عید پس هر که

دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیهای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکند آنرا و هر که خواهد که رجوع بکند

پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان را محاصره

کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا وفی الثانیة

خمسا قبل القراءة الله اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار و در رکعت ثانیه پنج بار پیش از

قراءة **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر

مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة وفی الآخرة

بلغ قلت قبل اهل العالیة مع قلت ۱۷۸ موقوف العلماء

خمس تکبیرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید ضحی وعید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت

در رکعة اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعة دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم ومفتی به نزد یک ما

مسئله ظاهر از ین کلام آنست که این سبع وخمس سوای تکبیر احرام وتکبیر قیام بود وعلیه الشافعی وگفت ابوحنیفه تکبیر گوید در رکعة اول

پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام ودر رکعة دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع **باب** من وصل الی المصلی قبل

انصراف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه باز گشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فی رجل

وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی لم ار

بذلك باسا ویکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة وخمسا فی الثانیة قبل القراءة گفت مالک در حق شخصی که دریافت مردمان را

حال آنکه باز گشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی ونه در خانه خود هر آئینه آنشخص اگر گذارد نماز

در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک وتکبیر گوید هفت بار در رکعة اول پیش از قراءة وپنج بار در رکعة ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید

مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را ومنفرد را وبنده را وزن ومسافر را وباید که خطبه بخواند منفرد وخطبه بخواند

امام مسافران ونزد ابوحنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروی نماز جمعه مشروطست نزد ایشان برای نماز عید چیزیکه

مشروطست برای نماز جمعه **باب** ما قرأ النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالك عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سأل ابا واقد اللیثی

ما کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاضحی والفطر فقال کان یقرأ بقاف والقرآن المجید واقتربت الساعة وانشق

القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز ضحی ودر عید فطر پس گفت میخواندند سورة

قاف واقتربت الساعة **باب** حکم التطوع قبل صلوة العید وبعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید وبعد از آن **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یصلی یوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از

نماز ونه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم کان یصلی یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع

رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یصلی

یوم الفطر قبل الصلوة فی المسجد عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل

حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم وماخذ دیگران استصحاب مشروعیة اصل صلوة ست ونیافتم دلیلی که

دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم درینحالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل

کراهت میتوانند شد پس اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم یا عدم کراهت فعل معلوم شد ومذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید وبعد از آن

قلت عند الشافعی تشرع صلوة العید جماعة والمنفرد والعبد والمرئة والمسافر ویخطب المنفرد ویخطب امام المسافرین وعند ابی حنیفة تجب صلوة العید علی من یجب علیه صلوة الجمعة ویشترط لصلوة العید ما یشترط لصلوة الجمعة

۱۷۸

قلت علیه الشافعی وقال ابو حنیفة ذکرنا قول ابی حنیفة من قبل ونفسه بقوله

قلت عند الشافعی لا یکره النفل قبلها ولا بعدها عند ابی حنیفة یکره للامام والمأموم فی المصلی

بغرام

غیر امام را مکروه نیست و در پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلی مکروه ست **باب** یستحب اکثار التکبیر لیلة عید الاضحی و یومها و یکبر یوم
النحر و ایام التشریق عقیب الصلوة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید ضحی و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق
بعد از نمازها قال الله تعالی لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما
هدیٰکم و بشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها را
برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات
و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوة و اول ذلک تکبیر الامام
والناس معه دبر صلوة الظهر من یوم النحر و آخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوة الصبح من آخر ایام التشریق
ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی و بالآفاق کلها
واجب و انما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج و بالناس بمنی لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی
الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یأتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق
گفت مالک امریکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن
امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق
بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها
در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب ست و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن بامام حاج و بمردمانی که
در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسیکه
حاج نباشد پس اقتدا نمیکند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور است
ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن
همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوة
فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک
صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همین ست و صفة تکبیر آنست
که بعد از نماز بلا فصل باواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد **باب** الضحیة
سنة قربانی سنت ست قال مالک الضحیة سنة و لیست بواجبة لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها
گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسیکه از انجماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند

قوله
یذکر التکبیر عقیب
فی ذکر اشارة الی استحباب
التکبیر فی هذه الایام
والمراد بها التکبیر
ولا یقال انه التکبیر
عند النحر لانه قد
ذکر فی قوله تعالی فاذکروا
اسم الله علیها ان الذی
اسم الله هو اشهر الاقوال
وعند مالک هو التکبیر عند
الشافعی فی تکبیر
النافلة والفائتة و تکبیر
المنفرد والمرأة و عند
الحنفیة شرطه اقامة

و مصر و مکتوبة و جماعة
مستحبة واوله عقیب
صلوة الفجر من یوم عرفة
وآخره فی قول ابی حنیفة
عقیب صلوة العصر
یوم النحر و فی قول صاحبیه
عقیب صلوة العصر
من آخر ایام التشریق
فی العالمگیریة والفتوی
والعمل فی عامة الامصار
وکافة الاعصار علی
قولهما وهو قول الشافعی
وفی ... علی
هذا وصفته

آنرا مترجم گوید رضی اللہ عنہ ہمین ست مذہب شافعی نزد ابوحنیفہ واجب ست **باب** التضحیة سنة کفایة لکل اهل بیت

قربانی سنت ست کفایت میکند برای ہر اہل بیت **مالک** عن عمارة بن صیاد ان عطاء بن یسار اخبره ان ابا ایوب

الانصاری اخبره قال کنا نضحی بالشاة الواحدة یذبحها الرجل عنه وعن اهل بیته ثم تباهی الناس بعد فصارت مباهاة

ابوایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اہل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان

بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالک** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلی الله علیه وسلم

عنه وعن اهل بیته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالک لا ادری ایتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت

نحر نکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از خود و از اہل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک نمیدانم کدام لفظ

گفت ابن شهاب مترجم گوید مذہب شافعی آنست کہ شتر و گاو از ہفت کس کفایہ میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانہ باشند ہمہ ثواب سنت ضحیہ حاصل گشت و ہمچنین ہر کہ در بدنہ شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس ضحیہ سنت کفایت ست بر ہر اہل بیت و سنت عین ست بران کسیکہ بیت ندارد و حنفیہ در صاحب بیت و

غیر آن تفصیل نکردہ اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست کہ ضحیہ واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانہ غالب

اغنیا در اہل بیوت بود پس نسبت ضحیہ بنام اہل بیت مجاز ست بنا بر آنکہ انتفاع بضحیہ و مساعدت بران از آنها

باب الشراك سبعة فی بدنة او بقرة ان کانوا اهل بیوت شتی درست ست شریک شدن ہفت کس

شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچہ اہل بیوت متفرق باشند **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الحدیبیة البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد اللہ گفت نحر کردیم با

رسول اللہ صلعم سال غزوہ حدیبیہ شتر را از ہفت کس و گاو را از ہفت کس **باب** لا ضحیة عن الجنین لازم نیست قربانی

جنین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یضحی عما فی بطن المرأة عبد اللہ بن عمر قربانی نمی کرد از آنچہ در شکم زن باشد

ما ینقی من الضحایا در بیان چیزیکہ احتراز کردہ شود از وی از قربانیہا یعنی قربانی آن نباید کرد **مالک** عن عمرو بن الحارث عن عبید

بن فیروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل ماذا یتقی من الضحایا فاشار بیده وقال اربع وکان البراء

یشیر بیده ویقول یدی اقصر من ید رسول الله صلی الله علیه وسلم العرجاء البین ظلعها والعوراء البین عورها والمریضة البین مرضها والعجفاء

التی لا تنقی براء بن عازب نقل کرد کہ آنحضرت صلعم سوال کردہ شد از چہ چیز احتراز کردہ شود از قربانیہا پس اشارہ کرد آنحضرت صلعم بدست

و فرمود احتراز نمودہ شود از چہار چیز و براء بن عازب اشارہ کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاہ ست از دست آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم بز لنگ کہ ظاہر باشد لنگی او و بز یک چشم کور کہ ظاہر باشد کوری او و مریض کہ ظاہر باشد مرض

و بز لاغر که مغز استخوان ندارد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتقي من الضحايا والبدن التي لم تسن والتي نقص من خلقها
عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران هدی چیزیکه دندان نبرآورده و چیزیکه ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنه
اتفاق علما برینست که این چهار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران و گاوان و بز سوای ثنی ثنی از قسم شتر چیزیست که کامل
نموده است پنج سال را و از گاو آنچه تمام کرده دو سال و پا نهاده در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچه تمام کرد یک سال و پا نهاد
در سال دوم و جذع از گوسپند یعنی نوجوان که شش ماهه باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکه
ابو حنیفه میگوید که اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایز است **باب** لا یضحی قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ
شدن امام از نماز عید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله
صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحه ابو بردة بن نيار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه ذبح کند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روز اضحی قربانی خود را پس گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر پس
گفت ابو برده نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم
فامره ان يعود بضحية اخرى عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه برود بمصلی روز عید اضحی و وی ذکر کرد این ماجرا
بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه مقتضای این حدیث نزد ابو حنیفه
آنکه جایز نیست قربانی کردن تا آنکه نماز گذارد امام یا نائب او و این حکم اهل مصر است و اما اهل قری پس جایز است ایشان را
که ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیه آنکه جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکه بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد
مدت ادای دو رکعت و دو خطبه خفیفه و اگر ذبح کرد بعد از آن جایز است خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحية
يوم النحر ويومين بعده جایز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحى
يومان بعد يوم الاضحى عبد الله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالك** انه بلغه عن علي بن ابي طالب
مثل ذلك بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنه همین است مذهب حنفیه
مذهب شافعی آنست که وقت ضحیه تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد است لحدیث الحاکم الدال على ذلك **باب**
سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحى مرة بالمدينة
قال نافع فامرني ان اشتري له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

قلت اتفقوا على ان هذه الاربع لا تجزئ ... من الابل والبقر والغنم ... الثني من الابل ... وهي التي طعنت في السادسة ... عند محمد ... الا ان ابا حنيفة قال ان كان القطع اقل من النصف فيجزئ ... والثني عند من ... والثني من البقر ... ومعناه ...

قلت التضحية ... انه لا يجوز التضحية ... حتى يصلي الامام ... وهذا حكم اهل المصر واما اهل القرى فلهم ان ... بعد طلوع الفجر ... ومعناه عند الشافعية انه لا يجوز التضحية قبل ان ترتفع الشمس ...

١٨١

قلت ... وعليه الحنفية ومذهب الشافعية انه يمتد وقت التضحية الى غروب الشمس آخر ايام التشريق لحديث الحاكم الدال على ذلك

ففعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خریداری کنم برای او گوسفندی نر شاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هر آینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهتر است نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهتر است برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نمود حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و ببرد خود را خلافا لابی حنیفة **باب** انتساخ النهی عن

اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابی الزبیر

المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام ثم قال بعد ذلك کلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایت کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام قال عبد الله بن ابی بکر فذکرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق

سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول دف ناس من اهل البادیة حضرة الاضحی فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقی قالت فلما کان بعد ذلك قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

لقد کان الناس ینتفعون بضحایاهم ویجملون منها الودك ویتخذون منها الاسقیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وما ذاك اوکما قال قالوا یا رسول الله نهیت عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما نهیتکم من

اجل الدافة التی دفت علیکم حضرة الاضحی فکلوا وتصدقوا وادخروا یعنی بالدافة قوما مساکین قدموا المدینة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هر آینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند از وی پیه و میساختند از وی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت الکبش الفحل احسن عند العلماء وان کان الموجوء لا یکره والذبح فی المصلی احسن لاظهار الشعار الدین ویستحب عند الشافعی لمن اراد التضحیة ان لا یمس شعره وظفره ١٨٣ فی العشر فاذا ضحی حلق راسه واخذ من اظفاره ونحوها خلافا لابی حنیفة ١٢

وجبت

وجہت این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی از گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم

غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید

میدر شب بدانجا قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر

فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عنها فقالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسال عن ذلک فاخبر ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل

مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد

که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانهٔ او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها

گفتند آن از همان قسم ست پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم ازوی گفتند هر آئینه بوده ست از آنحضرت صلعم

بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبیذ

پس بیندازید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام ست و نهی کرده بودم از زیارة قبور پس زیارت کنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد **باب**

صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالک** عن هشام

بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع

فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب

الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم

ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة

محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را

بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و کم بود از رکوع اول

بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد و بعد ازان کرد در رکعت دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود

آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی و بعده فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانند از نشانهای

قلت والعمل علیه عند اهل العلم جمیعا والمضحی ان یاکل من اضحیته بعد ثلث الثلاث السبیل یجعلون منها الودک ...

۱۸۳

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه ببینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید با الله اکبر

یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد ازان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند

بنده او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید انچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه

وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا

وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام

الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا

طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله

لا يخسفان لموت احد ولا لحيوته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رايناك تناولت شيئا في

مقامك هذا ثم رايناك تكعكعت فقال اني رايت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه

ما بقيت الدنيا ورايت النار فلم ار كاليوم منظرا قط افظع ورايت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال

بكفرهن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احداهن الدهر كله ثم رات منك

شيئا قالت ما رايت منك خيرا قط عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گزارد آنحضرت صلى الله

علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد

قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد

پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد

ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و کم بود از رکوع اول بعد ازان

سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای

خدا تعالی گرفته نمیشوند بموت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه ببینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدا عز و جل را گفتند صحابه

یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در همین مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست

بردم بطرف خوشه انگوری ازان و اگر میگرفتم ترا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند

امروز جایی سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود بکفران میپایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود

کفران میکنند شوهران را و کفر میورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی با کسی یکی ازینها تمام عمر بعد ازان می بیند از تو چیزی یعنی ناپسندی

ف قلت: اتفقوا على ان صلوة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ١٨٣ ركعتين في كل ركعة ركوعان وقيامان وركوعان وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوات

طلبیعت

طبیعة خود میگوید ندیدم از توضیح خیری و نیکوئی اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق اشارتی گذشت که در غسل ایمقام را بی
شود یکی آنکه هر فعلی کیفیتی سنتی ست پس اگر ترک سنتی که وابسته دیگر با جز خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت ست بس
بترک بعضے دون بعضے بترک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد غسل جمعه که یک فرض ست و ارکان او خصوصیات
جدا اند که آنحضرت صلے الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین هم جدا و غسل شافعیه برای اول ست و فرق در میان
و عید کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث آنرا در لغة موضوع له نبود پس با ستعمالات اهل شرع رجوع کردیم
خصوصیات لازمه ارکن او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعل از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلے الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا رأیتم ذلک فصلوا ابکار بسته بعث و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند بکمال ابتعت
نمود و سهم او فی حاصل کرد و همچنین ست کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف
که قیام اول اطویل کند مانند سوره بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین ست حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیة از سوره بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده بعد ازان خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه ۱۸۵
بیان کند که آفتاب ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة ان صلے الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و جهر قیاسا
بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف
و لهذا لفظا استسر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث بانکه اسرار در خسوف
قمر ست و جهر در کسوف شمس پس مدخول ست بانکه ظاهر از حدیث حضرت عائشة نیست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات
متعدده دران باب از حضرت عائشة منقول ست و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل ست **باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه**
وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد
بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلے الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حول رداءه حین استقبل
القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلے پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد
قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین
ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حول الامام رداءه

جعل الذی علی یمینه علی شماله والذی علی شماله علی یمینه ویحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ویستقبلون القبلة

وهم قعود سوال کرده شد مالک از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه پس بگذارد دو رکعت بعد از ان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءة را و وقتیکه بگرداند امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دوست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف ردا را بایین وجه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و روبقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی و این نماز مانند نماز عید هست نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد از ان بخواند دو خطبه و بگردانند ردا را و نزد ابوحنیفه نماز گذارده نشود وقت استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و عمل بجا آرند بعد از ان روز چهارم بصحرا روند بروزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند مانند عید بعد از ان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن و در روایت دیگر از ابی داود آمده علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعله اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه و ازین روایت مستحب شد تنکیس نیز فهمیده شد والله اعلم

باب الدعاء عند الاستسقاء

در بیان دعا که وقت استسقا مستحب خواندن آن **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادك وبهیمتك وانشر رحمتك واحی بلدك المیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب ده بندگان خود را و جانوران خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را

باب انزل القران علی سبعة احرف

فرو آورده شد قران بر هفت عبارة **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرؤها وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الذی اقرانیها فکدت ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأت فقال هکذا انزلت ان هذا القران انزل علی سبعة احرف فاقرؤوا ما تیسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان بغیر قراتیکه میخواندم من آنرا و رسول الله صلی الله علیه وسلم همون بود که تعلیم من کرد آن سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بروی بعد از ان مهلت دادم او را

قلت الاظهر ان المراد بالاحرف صفة اداء اللفظ ... والاظهار ... مثل ... معنی واحد ... قال البغوی ... ١٨٦

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس از ان بستم گردن او را بجادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سوره فرقان را بر غیر وجهیکه آموخته تو مرا آن سوره را آن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود همچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
بهفت عبارة پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را بارعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این اتحد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفروا و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ با آنچه مکتوبست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم ییئس او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی
والذکر والانثی و در ینصورت همه اختلافات از وجهی پیدا شده بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
وکلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق ائمه ست بر قراءت عشره و هر قراءتی را ازین عشره ۱۸۷
دو راویست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد صد قراءة تا بثبت والله اعلم **باب** تعاهد القرآن در خبر گرفتن یعنی
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها وان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
نیست صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبرگیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن بلند نکند آواز البعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما ذا یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکنند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** نیز القرآن علی نقده وفقه ولا یعجل بخواند قرآن را با تحمل و فهمیدن و شتابی نکند **مالک**
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسا فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرني الي انه اتى زيد بن ثابت فقال له كيف ترى في قراءة القرآن في سبع فقال زيد حسن ولان اقرأه في

نصف شهر او عشر احب الي وسلني لم ذلك قال فاني اسئلك قال زيد لكي اتدبره واقف عليه شخصی آمد پیش زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن مرا چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة وليس بواجب سجده قرآن سنت ست

و واجب نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر يوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها يوم الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال عمر على رسلكم ان الله لم يكتبها

علينا الا ان نشاء فلم يسجد ومنعهم ان يسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او بعد ازان خواند آن آیت را روز جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده مکنیم به آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوة بر ما مگر آنکه ما بخواهیم

پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا ازانکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة و سجده

شکر اند زیرا که سجده منا سبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام و تکبیره

انتقال از قیام بسجود و تکبیره برفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند ادا را بسجده نماز پس تکبیر احرام و سلام

نفر موده اند مسئله سجده تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و مشار که میشود بسجود قاری **باب** لا يسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالك عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالك لا يسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیه سجده را و زن حائض می شنود آیا لازم هست برآن

زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر شوند **باب** الايات التي يؤمر بالسجود فيها واذا قرأها في الصلوة

سجد فيها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود در آن و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند در آن نماز **مالك** عن

عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فيها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سجد فيها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سورة اذا السماء انشقت پس سجده کرد

در آن پس وقتیکه باز گشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سجده کرده بود در آن **مالك** عن نافع مولى

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فيها سجدتين ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتين مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجده کرد در آن

قلت مذهب الشافعي ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنيفة واجب ١٢

قلت مذهب الشافعي وابو حنيفة انه يشترط لسجود التلاوة الطهارة واستقبال القبلة والستر كما للصلوة ١٢

١٨٨

دو سجده

دو سجدہ بعد ازان فرمود ہر آئینہ این سورہ را فضیلت دادہ شدہ است بدو سجدہ **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت

عبد الله بن عمر يسجد في سورة النجم سجدتين عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را کہ سجدہ کرد در سورہ حج دو سجدہ

مالك عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوى فسجد فيها ثم قام فقرأ بسورة اخرى عمر بن الخطاب

خواند سورہ والنجم اذا هوى پس سجدہ کرد در ان بعد ازان برخاست پس بخواند سورہ دیگر مترجم گوید رضی الله عنہ ہمگی آیات

سجود پانزدہ اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سورہ حج و یک در اعراف و یک در رعد و یکی در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک الم تنزیل السجدہ و یک در صاد و یک در حم سجدہ و یک در نجم و یک در انشقت

و یک در اقرا پس مالکیہ سجدات مفصل را شمردہ اند و گویا مراد مالک آنست کہ استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لہذا گفت

عزائم السجود احدی عشرۃ و نگفتہ اند بود کہ خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیہ سجدہ صاد را سجدہ

شکر قرار دادہ اند پس در غیر صلوۃ مستحب است و در صلوۃ حرام بحدیث نسائی سجدہا داود توبۃ و نسجدہا شکرا و فیہ نظر زیراکہ

ظاہر است کہ مقصود ازین سجدہ اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبۂ ایشان ہر دو باشد و حنفیہ سجدہ دوم حج را اسقاط کردہ اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و فی الحج سجدتان حجت است بر ایشان **باب** خمس ساعات يكره الصلوة فيها

پنج ساعت است کہ مکروہ است گذاردن نماز در ان **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها

فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة

في تلك الساعات رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ آفتاب طلوع میکند در ہنگامیکہ با او بلندی سر شیطان است

پس وقتیکہ بلند شد جدا میشود شیطان از وی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب یعنی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود از وی پس وقتیکہ آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکہ فرو رفت جدا میشود از وی و نہی کرد آنحضرت صلی الله علیہ وسلم از نماز درین ساعتہا سہ گانہ **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة

حتى تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتى تغيب رسول الله صلی الله علیہ وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشہ آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکہ نیک برآید و چون غائب شود یک گوشہ آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکہ غائب شود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال لا يتحرى احدكم فيصلي عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

لہ قولہ سجود القرآن اربعة عشر عند اكثر العلماء احدها سجدة ص والثانية من الحج عند الحنفية والسجدة الثانية من الحج عند الشافعية قال الشافعي سجدة ص سجدة شكر ليس من عزائم السجود ولا يسجد لها في الصلوة وقال احمد هي خمسة عشر ١٢

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گذارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالك** عن عبد الله بن دينار عن
عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب كان يقول لا تحروا بصلوتكم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشيطان يطلع قرناه مع طلوع الشمس
ويغربان مع غروبها وكان يضرب الناس على تلك الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را
پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب
میزد مردمان را برای این نماز **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الصلوة بعد العصر حتى تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتى تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم
منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو رود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب این ساعت چهارم و پنجم است
از ساعات آنجا که ممنوع است نماز گزاردن در آنها **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد انه راى عمر بن الخطاب يضرب
المنكدر في الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گزاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه
درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گزاردن نفل درین ساعات وحضرت
ذات سبب را جایز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده
و نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد
و اگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست و الله اعلم **باب** صفة غسل الميت در بیان
کیفیت غسل میت **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ام عطية الانصارية انها قالت
دخل علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم حين توفيت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اكثر من ذلك بماء وسدر واجعلن
في الآخرة كافورا او شيئا من كافور فاذا فرغتن فآذنني قالت فلما فرغنا آذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها اياه تعني بحقوه ازاره
ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار
یا پنج بار یا زیاده تر ازین باب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید
خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود متصل
بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه
و دفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه و علم ایشان بر آن مواظبت نمودند و غیر نماز عادات عرب بوده است و شبیه
بحنفیان است و اقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که باو باشد و این مفهوم از لفظ غسل است و اکمل غسل او
بآب خواه سرد باشد خواه گرم بجهت عموم تمام احادیث سه بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگاه دارد بحدیث باب

قلت استثنى الشافعي الصلوة التي لها سبب والصلوة في حرم مكة والصلوة عند الاستواء يوم الجمعة وفي العالمكيرية اذا وجبت صلوة الجنازة او سجدة التلاوة في وقت مباح واخرتا الى هذا الوقت فانه لا يجوز اداؤهما في هذا الوقت [illegible]

قلت [illegible] الحقوة معقد الازار [illegible] على الحقو [illegible] الشعار الثوب الذي [illegible] غسل الميت [illegible] والصلوة عليه وتكفينه ودفنه فرض كفاية [illegible] عند الشافعي [illegible] عند ابي حنيفة [illegible]

[illegible]

لابتدا

وابتدا کند بمواضع وضوء و میامن او بحدیث صحیح عن ام عطیة استعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و صفت استعمال سدر آنست
که ورق سدر در ظرفی صغیر با آب مخلوط کنند و او را بمالند و بعد از ان بشویند و در غسلهٔ آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث با
مسئله لطیفه مستمره و بیان مسلمین آنست که مردان امردان را غسل دهند و زنان را زنان و هر که اقدر باشد بغسل احق است
و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و درین قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الضاربات بالغسل فرمود حالانکه
زنان قریش احق بودند و اقرب در آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل نه دهد اگرچه خوف فتنه
نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر بنسبت احیاست به نسبت اموات دلیلی میطلبد و لیس فلیس و اگر قیاس کنند به احیا
قیاس مع الفارق است و ابو طلحه بیت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکشد و اسماء بنت عمیس
غسل داد ابو بکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرمود بحضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب** لا یجب
الغسل علی من غسل المیت و یجوز ان تغتسل المراة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است
که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امراة ابی بکر الصدیق غسلت
ابا بکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسألت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد
فهل علی من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابو بکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابو بکر صدیق را وقتیکه وفات یافت
بعد ازان برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه
امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجب است غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه
و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید
تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کردند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد
زن خود را حنفیه آن را جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کنانند او را و نزدیک شافعی جایز است لما روی
من غسل علی فاطمة رضی الله عنها و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت
المرءة و لیس معها نساء و لا ذو محرم یتیمم وقتیکه بمیرد زنی و نیستند با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده
میشود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرءة و لیس معها نساء یغسلنها و لا من ذوی المحارم احد
یلی ذلک منها و لا زوج یلی ذلک منها یممت فمسح بوجهها و کفیها من الصعید قال مالک و اذا هلک الرجل و لیس
معه احد الا النساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند
او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود در وی او را

و دو کف او را از خاک گفت مالک وقتیکه هلاک شود مردی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز **باب** غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة او یقمص ویؤزر ویلف وکفن الضرورة ما تیسر وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان ست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

و کفن ضرورة همان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیهی ست

بیمن و آن جامه از قطن خالص می باشد و نبود در ان سه جامه قمیص و نه عمامه **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث فان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وهم ست و صواب عن عبد الله بن عمرو ست **مسئله** اقل کفن ستر عورت ست

یا ستر جمیع بدن بظاهر ثانی ست بجهة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر برده

کوتاه که اگر روی او را بپوشانیدند پایها او برهنه میشد و اگر دو پای او بپوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او اذخر اندازید پس بدل کفن اذخر ساختن نزد یک قصر کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا اینست که سه لفافه باشد پس اول سه جسم آنها را

بگسترند و بعد ازان دوم و سیوم را بعد ازان بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا همین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند

و بعد ازان از جانب یمین بر یسار برند و همین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین را بالای

یسار میکشند و یا اینست که ازار و قمیص پوشانند دوخته باشد یا نا دوخته با خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ قمیص

بر مخیط مدخرص ست بعد ازان در لفافه بپیچند **باب** جمر الکفن و تحنیط المیت خوشبو کرده میشود کفن بعود و خوشبو مالیده میشود میت

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني

بنار اسماء بنت ابي بكر وصيت كرد اهل خود را كه بخور دهيد جامهاي مرا يعني كفن مرا وقتيكه بميرم بعد ازان حنوط ماليد در بدن من

و مپاشيد بر كفن من حنوط را و از پي من مبريد آتش را مترجم گويد رضي الله عنه مستحب است بخور كردن كفن بعود پيش از گستردن و مستحب است

تحنيط و تحنيط آنست كه بر قطن حنوط نهند و منافذ ميت را از منخرين و اذنين و عينين و اليدين بآن مسدود كنند و مكروه است

همراه جنازه بردن آتش را **باب** الافضل ان يمشي الناس امام الجنازة بهتر است كه بروند مردمان پيش پيش جنازه **مالك**

عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابابكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر

رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابو بكر الصديق و عمر بن الخطاب ميرفتند پيش پيش جنازه و خليفهاي ديگر همچنين و عبد الله بن عمر نيز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه راى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة

زينب بنت جحش ديد عمر بن الخطاب كه پيش پيش مردمان ميرفت پيش جنازه در جنازه زينب بنت جحش **مالك** عن هشام

بن عروة انه قال ما رايت ابي قط يمشي في جنازة الا امامها قال ثم ياتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه هشام گفت نديدم پدر خود

كه رفته باشد در جنازه مگر پيش پيش او گفت بعد ازان مي آمد به بقيع پس مي نشست تا آنكه مردمان ميگذشتند بروي **مالك**

عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط كردن راه سنت است

مترجم گويد برين است شافعي و حنفيه مشي در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق كرده اند جمهور و گفته اند برود در عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة در بيان برداشتن جنازها بسوي مدينه مطيبه **مالك** عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن

ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالك روايت كرد از غير واحد

يعني از جماعه ازانها كه اعتماد دارد بر صحت روايت ايشان كه سعد بن ابي وقاص و سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل وفات يافتند در وادي

عقيق و برداشته شدند بسوي مدينه و دفن كرده شدند آنجا **مسئله** حرام است نقل ميت بسوي شهر ديگر و قيل يكره الا

ان يكون بقرب مكة او المدينة او بيت المقدس شافعي علة اين حمل شرف مكان دانسته و حكم را مطرد ساخته در مكه و بيت المقدس

بجهت احاديثي كه در فضل آنها وارد شده **باب** نسخ القيام للجنائز در بيان منسوخ شدن قيام براي جنازها **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد حضرت علي بن ابي طالب

مرويست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم مي ايستادند براي جنازها باز نشست بعد ازان **باب** ليسرع

بالجنازة من غير خبب و لا از عجله شتاب بردن جنازه را بغير دويدن و بغير جنبش دادن

قلت وعليه الشافعي وذهب الحنفية الى ان المشي خلفها افضل قال الكرماني خلفها افضل

١٩٤

قلت وعليه اكثر اهل العلم وقال الشافعي هذا الحديث ناسخ الاول وقال الرابع الجنازة فقوموا لها

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم ابو هريره
گفت شتاب بريد بجنازهاى خود پس غير ازين نيست كه آن ميت جاى نيك است كه مى بريد او را بسوى آن يا ميت
شريست كه مى نهيد او را از گردنهاى خود باب لا يجلس احد حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال ننشيند كسى تا آنكه
نهاده شود جنازه از گردن مردمان مالك عن ابى بكر بن عثمان بن سهل بن حنيف انه سمع ابا امامة بن سهل بن
حنيف يقول كنا نشهد الجنائز فما يجلس آخر الناس حتى يؤذنوا ابو امامه بن سهل بن حنيف گفت كه حاضر مى شديم
جنازها پس نمى نشست آخر جماعه از مردمان تا آنكه اذن داده مى شد ايشان را باب لا يتبع الجنازة بنار از پى
جنازه برده نشود آتش مالك عن سعيد بن ابى سعيد المقبرى عن ابى هريرة انه نهى ان يتبع بعد موته بنار
ابو هريره منع كرد از آنكه از پى ميت برده شود بعد موت او آتش قال يحيى سمعت مالكا يكره ذلك گفت يحيى شنيدم از مالك كه
مكروه ميداشت اين را باب لا يصلى على الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر يعنى با وضو مالك عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يصلى الرجل على الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر ميگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه
مگر در آن حال كه او طاهر باشد مترجم گويد رضى الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطيت طهارت عموم حديث لا يقبل الله صلوة احدكم الا بطهور
محمل متفق مسلمين است و بر وضو قياس بايد كرد ساير شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب باب تقدم
الامام ويصف الناس خلفه ويكبرون اربع تكبيرات ولو على القبر والغائب پيش ايستد امام و صف زنند مردمان
پس پشت او و الله اكبر گويند چهار بار تكبير گفتن اگرچه بر قبر ميت باشد يا بر ميت غائب مالك عن ابن شهاب
عن ابى امامة بن سهل بن حنيف انه اخبره ان مسكينة مرضت فاخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمرضها قال
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسال عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ماتت
فآذنونى بها فخرج بجنازتها ليلا فكرهوا ان يوقظوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم
اخبر بالذى كان من شانها فقال الم آمركم ان تؤذنونى بها فقالوا يا رسول الله كرهنا ان نخرجك ليلا ونوقظك
فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى صف بالناس على قبرها وكبر اربع تكبيرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را كه زنى مسكينه
بيمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بمرض او و بود عادت شريف آنحضرت صلعم كه عيادت مى فرمود فقيران را
و استفسار مى نمود از احوال ايشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتيكه بميرد آن مسكينه خبر كنيد مرا پس برآورده شد جنازه او
شبانگاه پس ناپسند داشتند كه خبردار كنند در آنوقت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس وقتيكه در صبح داخل شد آنحضرت صلعم
خبر داده شد بآنچه واقع شد از حال وى پس فرمود آيا امر نكرده بودم شما را كه خبردار نمائيد مرا بموت او گفتند يا رسول الله ناپسند داشتيم كه

ازخواب

قلت وعليه اهل العلم ١٢ قلت … الجنازة على الارض فلا باس بالجلوس وانما يكره قبل ان يوضع عن مناكب الرجال ولا فضل ان لا يجلس حتى يسوّى عليه التراب ١٢ قلت … ١٩٤

ازخانه برآریم تراوقت شب بیدار بسازیم ترا پس آنحضرت صلعم برآمد تا آنکه صف گردانید مردمان را و تکبیر گفت چهار تکبیر **مالك**

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نعى النجاشي للناس في اليوم الذي

مات فيه فخرج بهم الى المصلى فصف بهم وكبر اربع تكبيرات رسول الله صلى الله عليه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که مرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشان را و تکبیر گفت چهار تکبیره **مسئله** صفت صلوة جنازه

موافق است با صفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قرارت و صلوة بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة تکبیرات

و دعا برای میت نیز منقول است پس شافعی میل کرده است بانکه هر چه دران با صلوة مطلقه موافق است بطریق فرضیت بود بدلیل

عمل می بر صلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد در او کانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم شروع آن

بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قرارة فاتحه من السنة است و عمل ابن عمر ترک آنست و جمهور قائل

باستحباب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیت میتواند شد و در فرضیت صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلام سابق گذشت

فلذا همینا و تکبیرات و دعا نیز رکن است بجهة عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت است ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح است خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد

صلوة و نزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بر وی گذارده نشده تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد و مقدر

کرده اند تفسخ را بثلثه ایام و اما صلوة بر غائب پس صحیح است نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن و جائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه و تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزد یک ایشان آنست که نماز نگذارده بود ند بر وی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم **باب** الدعاء بين التكبيرات در بیان دعا یا تورده میان

تکبیرات **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابيه انه سال ابا هريرة كيف تصلي على الجنازة فقال

ابو هريرة انا لعمر الله اخبرك اتبعها من اهلها فاذا وضعت كبرت وحمدت الله وصليت على نبيه ثم اقول اللهم

عبدك وابن عبدك وابن امتك كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك ورسولك وانت اعلم به

اللهم ان كان محسنا فزد في احسانه وان كان مسيئا فتجاوز عنه سيئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو هریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابو هریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا عقب جنازه میروم

از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم و حمد میگویم خدای عز و جل را و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از آن میگویم

اللهم عبدك ابن عبدك الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبود

مگر تو تنها و گواهی میداد که محمد بنده تست و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکو کار بود پس زیاده کن در نیکو کاری او

قلت بعد التكبيرة الاولى يأتي بالثناء عند ابي حنيفة ويقرء الفاتحة عند الشافعي وبعد الثانية يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم بالاتفاق وبعد الثالثة يدعو للميت بالاتفاق وبعد الرابعة يسلم عند ابي حنيفة ويدعو عند الشافعي في الاكثر فان كان الميت امرأة يقول اللهم هذه امتك وابنة عبدك وابنة امتك ...

واگر بدکار بود درگذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید
یعنی کثرت و حمدت الله و صلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سوره فاتحه خواند خواه بلفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الخ و بعد
تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیره ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که فرمودند دعا کنند را
که ثنا بی کردی حمی بالیست که حمد و ثنا می گفتی بعد از ان درود پیغمبر فرستادی بعد از ان دعا میکردی که این ترتیب
اقرب است باستجابت **باب هل يقرأ الفاتحة في صلوة الجنازة** آیا واجب است خواندن سوره فاتحه در نماز جنازه
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يقرأ في الصلوة على الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه
مترجم گوید تعقیب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة في صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است
و نزد حنفیه جائز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سوره فاتحه بقصد دعا باک نیست والا لا **باب التسليم**
بعد التكبيرات في صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا صلى
على الجنائز يسلم حتى يسمع من يليه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی را
که نزدیک او می بودند **باب المسبوق في صلوة الجنازة كيف يفعل** مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالك** انه سأل ابن
شهاب عن الرجل يدرك بعض التكبير على الجنازة ويفوته بعضه فقال يقضي ما فاته من ذلك امام مالک سوال کرد از ابن
شهاب از حال مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که
فوت شد او را از ان مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با اذکار
آن و فی العالمگیریة ما حاصلها چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته است امام تکبیره اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید
با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شد او را پیش از آنکه برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب که
یقضی ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب لا يصلى على الجنازة عند الطلوع والغروب ويصلى عليها بعد الفجر**
والعصر اذا صليتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بران بعد نماز فجر و بعد نماز
عصر وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها **مالك** عن محمد بن ابي حرملة مولى عبد الرحمن بن ابي سفيان بن حويطب
ان زينب بنت ابي سلمة توفيت وطارق امير المدينة فاتي بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقيع قال وكان
طارق يغلس بالصبح قال ابن ابي حرملة فسمعت عبد الله بن عمر يقول لاهلها اما ان تصلوا على جنازتكم الآن واما ان تتركوها
حتى ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او بعد
صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای

١٩٦

باب السعی

یا اینست کہ نماز کنید بر جنازہ خود الحال یا اینست کہ بگذارید تا بلند شود آفتاب مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر قال یصلی

جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صلیتا لوقتهما عبد اللہ بن عمر گفت نماز گذاردہ شود بر جنازہ بعد نماز عصر وبعد نماز صبح

وقتیکہ گذاردہ شود آنہا را در وقت مختار آنہا مسلم ماخذ قول ابن عمر درین مسئلہ حدیث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث

ساعات نہانا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الصلوة فیهن وان نقبر فیهن موتانا اجماع منعقد شد برآنکہ نفس دفن درین اوقات

مکروہ نیست پس چارہ نیست ازانکہ معنی نقبر یصلی صلوة الجنازة باشد زیرا کہ نماز نزدیک دفن میشود بازدو وقت دیگر را قیاس نکرد

برین سہ زیرا کہ این سہ اقوی اند وقیاس ضعیف بر قوی درست نباشد **باب** یصلی علی الجنازة فی المسجد نماز گذاردہ شود بر جنازہ

در مسجد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن عائشة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا امرت ان یمر علیہا

بسعد بن ابی وقاص فی المسجد حین مات لتدعو لہ فانکر ذلک الناس علیہا فقالت عائشة ما اسرع ما نسی الناس

ما صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی سہیل بن بیضاء الا فی المسجد حضرت عائشہ امر فرمود کہ ببرند بروی جنازہ سعد بن

ابی وقاص را در مسجد وقتیکہ بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشہ چہ شتاب فراموش

کردند مردمان نگذارد رسول اللہ صلعم نماز را بر سہیل بن بیضا مگر در مسجد **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ قال صلی علی عمر

بن الخطاب فی المسجد عبد اللہ بن عمر گفت نماز گذاردہ شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازہ در مسجد

شافعیہ بجواز آن قایل اند وابو حنیفہ گفتہ لا یصلی علیہا فی المسجد **باب** ان اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال

مما یلی الامام اگر جمع شوند جنازہا مردان وزنان یکجا گردانیدہ شوند مردان متصل با امام **مالک** انہ بلغہ ان عثمان

بن عفان وعبد اللہ بن عمر وابا هریرة کانوا یصلون علی الجنائز بالمدینة الرجال والنساء فیجعلون الرجال مما یلی

الامام والنساء مما یلی القبلة عثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر وابو ہریرہ میگذاردند نماز بر جنازہای مردان وزنان

پس میساختند مردان را متصل با امام وزنان را متصل بقبلہ **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر است از شق **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیہ انہ قال کان بالمدینة رجلان احدهما یلحد والاخر لا یلحد فقالوا ایہما جاء اول عمل عملہ

فجاء الذی یلحد فلحد لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عروہ گفت کہ بودند دو شخص در مدینہ یکی ازایشان لحد میکافت

ودیگرے لحد نمی کافت پس صحابہ مشورت کردند وگفتند ہر کہ ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود

پس آمد آنکہ لحد می کرد پس لحد کرد برائے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم **باب** دفن اثنین

فی قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالک لا باس ان یدفن الرجلان و

الثلاثة فی قبر واحد من ضرورة ویجعل الاکبر مما یلی القبلة

گفت مالک هیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهت ضرورت و گذاشته شود بزرگتر را بطرف قبله

باب ما يقوله المصاب. در بیان دعائیکه بگوید آنکسیکه مصیبت رسیده باشد اورا **مالك** عن ربيعة بن
ابي عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اصابته مصيبة فقال كما
امره الله عز وجل انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرني في مصيبتي واعقبني خيرا منها الا فعل الله ذلك به فقالت
ام سلمة فلما توفي ابو سلمة قلت ذلك ثم قلت ومن خير من ابي سلمة فاعقبها الله رسوله صلى الله عليه وسلم فتزوجها
از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده است او را خدا تعالی انا لله وانا
الیه راجعون اللهم الخ مگر که بکند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده است پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا
وگفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه

باب تحريم النوحة على الميت حرام ست نوحه کردن بر میت **مالك** عن عبد الله بن عبد الله بن جابر
بن عتيك عن عتيك بن الحارث بن عتيك وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن
عتيك اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاء يعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم يجبه فاسترجع
رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال غلبنا عليك يا ابا الربيع فصاح النسوة وبكين فجعل جابر بن عتيك يسكتهن فقال ١٩٨
رسول الله صلى الله عليه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبكين باكية فقالوا يا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر
بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض
پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وگفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک
ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی
بطریق نوحه پس گفتند چه چیز است وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رح که نوحه حرام ست بالاتفاق
وگریه یا رقت قلب ممنوع نیست و حرام ست نوحه بذکر شمائل میت و جنبیدن کوفتن سینه و خواندن **باب** هل يعذب
الميت ببكاء الحي عليه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بر وی **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه
عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول وذكر لها ان عبد الله بن عمر
يقول ان الميت ليعذب ببكاء الحي فقالت عائشة يغفر الله لابي عبد الرحمن اما انه لم يكذب ولكنه نسي او اخطأ
انما مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بيهودية يبكي عليها اهلها فقال انهم ليبكون عليها وانها لتعذب في قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

خبر داده کرده می شنید حضرت عائشه را که میگفت ذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده

پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده

غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریستند بروی

و ویرا عذاب کرده میشود در قبر وی

باب صدقة الاحياء عن الموتى تنفعهم

صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امي افتلتت

نفسها واراها لو تكلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مردی گفت بحضرت صلی الله علیه وسلم را

هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود آیا صدقه میدهم از جانب او

پس فرمود بحضرت صلی الله علیه وسلم آری

باب دعاء الاحياء للموتى ينفعهم

دعا زندگان برای مردگان فائده میدهد

ایشان را مالك عن يحيى بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول ان الرجل ليرفع بدعاء ولده من بعده وقال بيديه

نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعا اولاد او پس از مردن او و اشاره کرد

سعید بن المسیب بهر دو دست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را

باب استحباب زيارة القبور وانتساخ النهي عنها

دربیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نهی آن مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا يعني لا تقولوا سوءا بحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را

از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد

باب ما يقول الزائر

چه چیز بگوید زیارت کننده مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنين

وانا ان شاء الله بكم لاحقون بحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن

اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته گانیم

باب تحريم اتخاذ القبور مساجد

حرام است ساختن قبرها را مساجد مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم لا تجعل قبري

وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد بحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که پرستش

کرده شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومی که گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد

باب القعود على القبور والتوسد عليها

دربیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بر آن مالك انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يتوسد القبور ويضطجع عليها

علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالك انما نهي عن القعود على القبور فيما نرى للمذاهب

مالک گفت غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در آنچه ما می بینیم برای قضاء حاجت

باب تحريم النبش حرام است

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت في المنهاج ويباح زيارة القبور للرجال وقيل وتكره للنساء وقيل تباح وعليه اهل العلم

قلت وعليه

قلت

اهل العلم في المنهاج ولا يصلى على قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بحال قال المحلي ولا قبر غيره من الانبياء

قلت في حديث مسلم لان يجلس احدكم على جمرة فتحرق ثيابه حتى تخلص اليه خير له من ان يجلس على قبر قال البغوي كره قوم من اهل العلم الجلوس على القبر وظاهر الخبر وحمله قوم من المجلوس عليه للحدث ...

كافتن قبر مالك عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله
صلى الله عليه وسلم المختفي والمختفية يعني نباش القبور لعن كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم مختفي ومختفيه يعني نبش كننده
گورها را مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول كسر عظم المسلم ميتا ككسره وهو حي
حضرت عائشه ميفرمود شكستن استخوان مسلمان دران حاليكه مرده است مانند شكستن استخوان اوست درانحال كه زنده است
باب الشهداء لا يغسلون ولا يصلى عليهم ويدفنون في ثيابهم
شهيدان را غسل داده نمى شود ونماز گذارده نشود بر ايشان ودفن كرده شوند در جامهاى خود مالك انه بلغه عن اهل العلم انهم كانوا يقولون الشهداء في سبيل الله لا يغسلون ولا يصلى عليهم وانهم يدفنون في ثيابهم التي قتلوا فيها خبر رسيد بامام مالك از اهل علم كه ايشان مى گفتند شهيدان در راه خداى تعالى غسل داده نشود ايشانرا ونماز گذارده نشود بر ايشان ودفن كرده شود ايشانرا در جامها كه كشته شده در ان مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وكفن وصلى عليه وكان شهيدا رحمه الله
عمر بن الخطاب را غسل داده شد وكفن پوشانيده شد ونماز گذارده شد بروى وبود شهيد رحمت كناد او را خداى تعالى قال مالك
وتلك السنة فيمن قتل في المعترك فلم يدرك حتى مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلك فانه يغسل ويصلى عليه كما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالك اين سنت در حق كسى است كه كشته شد در معركه پس يافته نشد او را تا آنكه مرد واما كسيكه برداشته شد او را از ايشان پس زنده ماند بعد از ان تا وقتيكه خواست خداى تعالى پس مرآينه او را غسل داده شود ونماز گذارده شود بروى چنانكه كرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گويد اتفاق كردند علما بر آنكه شهيد يكه كشته شد در معركه كفار غسل داده نشود او را واختلاف كردند در نماز گذاردن بروى شافعى گويد نماز گذارده نشود بروى ونزد ابو حنيفه گذارده شود نماز بروى واما مرتث يعنى شخصيكه از معركه زنده برآمد وبعد از ان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفيه واين اظهر است نزد شافعيه واما مقتول باغيان را نزد حنفيه غسل نيست ونزد شافعيه اظهر آنست كه غسل داده شود والله اعلم

كتاب الزكوة

باب اثم مانع الزكوة
در بيان گناه كسى كه ندهد زكوة را قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون ٥ وآنانكه جمع مى كنند گنجهاى زر ونقره وخرج نمى كنند آن گنجها را در راه خداى تعالى يعنى زكوة نميدهند از ان پس خبر ده ايشانرا بعذاب درد دهنده روزيكه گرم كرده شود يعنى ميگداخته شود بر ان گنجها در آتش دوزخ پس داغ كرده شود بآن اطراف پيشانى ايشانرا وپهلوى ايشان را وپشتهاى ايشانرا گفته شود اينست آنچه ذخيره مى نهاديد براى خويش پس بچشيد عقوبت آنچه ذخيره مى نهاديد قال الله تعالى ولا

اتفق العلماء على ان الشهيد المقتول في معركة الكفار لا يغسل واختلفوا في الصلوة عليه فقال الشافعي لا يصلى عليه وقال ابو حنيفة يصلى عليه واما المرتث فيغسل عند الشافعية والحنفية واما مقتول البغاة فلا يغسل عند الحنفية ويغسل عند الشافعية ۱۲

۲۰۰

يحسبن

فهرست کتب وبعض ابواب مصفّٰی ومسوّٰی

ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث السموات والارض والله بما تعملون
خبیر باید که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بآنچه عطا کرده ست خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بهتر برای خویش بلکه آن بدست برای
ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا آنچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال به الصورت مار در گردن
ایشان انداخته شود و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بآنچه میکنید دانا است **مالک** عن عبد الله بن دینار عن ابی
صالح السمان عن ابی هریرة انه کان یقول من کان عنده مال لم یؤد زکوته مثل له یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطلبه حتی یمکنه
یقول انا کنزک ابو هریره میگفت هرکه باشد نزد وی مال که زکوة آن ادا نمیکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را
ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است و برای او دو خال است بشکل دانه مویز میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بروی
میگوید منم گنج تو ام **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو یسأل عن الکنز ما هو فقال هو المال
الذی لا تؤدی منه الزکوة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در انحال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که در
آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالی است که ادا کرده نشده از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة
است و وعید بران گنج است که زکوة از وی ادا نکنند مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است معنی
لا ینفقونها نمیدهند از آن قدر یکه واجب گردانیده شده است آنرا و معنی ما بخلوا به بخل است که منع زکوة مفروضه نماید **باب** قتال من
منع الزکوة باب در جنگ کردن با کسی که نمیدهد زکوة را **مالک** انه بلغه ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا لجاهدتهم علیه
خبر رسید امام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن بندگردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک
رسن قال مالک الامر عندنا ان کل من منع فریضة من فرائض الله فلم یستطع المسلمون اخذها منه کان حقا علیهم جهاده
حتی یاخذوها منه گفت مالک که امر مقرر نزدیک ما آنست که هرکه ندهد فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی چانوری که واجب گشته است
در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد برایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة
فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود با کسیکه منع نماید و ندهد زکوة را **باب** انواع الزکوة در بیان اقسام زکوة
مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عامله علی دمشق فی الصدقة انما الصدقة فی الحرث والعین والماشیة
خبر رسید بمالک که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بودند بر دمشق در باب صدقه مضمون کتوب
آنکه غیر از این نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است
اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است و زکوة تجارات گرفته نمیشود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن روش
باب الصدقة التی لا تجب فی اقل منه الزکوة در بیان مقدار چیزی که واجب نمیشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

قلت وعلیه اهل العلم ان صدقة الاموال علی ثلثة اقسام وزکوة التجارة انما توخذ بحساب القیمة واما صدقة الفطر فهی صدقة الرؤس ۱۲
۳۰۱

نصاب سوال کرد یا دون آن زکوة واجب نمیشود **مالك** عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال سمعت ابا سعيد الخدري

يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس فيما دون خمس ذود صدقة وليس فيما دون خمس اواق صدقة وليس فيما دون

خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه و نیست در کمتر از پنج اوقیه

صدقه و نیست در کم از پنج وسق صدقه **مالك** عن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة الانصاري ثم المازني عن ابيه عن

ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس فيما دون خمسة اوسق من التمر صدقة وليس فيما دون خمس اواق

من الورق صدقة وليس فيما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقه و نیست در کم از پنج اوقیه از نقره صدقه و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی

قال مالك السنة التي لا اختلاف فيها عندنا ان الزكوة تجب في عشرين دينارا عينا كما تجب في مائتي درهم گفت مالك

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد

درهم قال مالك وليس فيما دون عشرين دينارا زكوة گفت مالک نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوة بغوی گفته

که وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل ست و اوقیه چهل درهم را گویند و درهم مکی شش دانق ست

و در حدیث آمده ست الوزن وزن اهل مكة والمكيال مكيال اهل المدينة و ذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزد یک کسی کم از نصاب

باشد بروی زکوة لازم نیست و اگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوة باید داد و اگر نیم نصاب از شتر

و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده نشود انرا باتفاق علما **مسئله** نصاب الفضة مائتا درهم والذهب عشرون مثقالا و

زکوتهما ربع العشر روى مالك في حديث ابي سعيد ليس فيما دون خمس اواق صدقة وروى في كتاب عمر وفي الرقة ربع العشر

قال مالك الامر عندنا انه تجب الزكوة في عشرين دينارا الخ و در درهمی که زکوة بدان متعین شده اختلاف واقع شده است

حنفیان هفتاد حبه شعیر نوشته اند و شافعیان پنجاه و دو حبه شعیره و کسری و این اختلاف فاحش ست که جمیع اینها آن کرده

و شعیره بلاد ما سبک است جای بیکه بران قرار داده اند درین دیار ست پس اینجا بباید نگاه داشت و حساب گرفتیم که

شش دانق ست که اهل عرب امروز دانگ گویند حبه فقد و اف وزن کردیم آنرا نیز مختلف برآمد بعضی نیم باشه بود و بعضی نیم ماشه

و چهار حبه شعیر و بعضی نیم ماشه و شش حبه از پنجاه حبه که درهم سه ماشه ست و کسری زیاده بر یک باشه یا دون از ان بقلیل

یا زیاده از ان بقلیل و دینار یک مثقال سه ماشه و نیم ست و در ان مثقال و درهم آنست که ده درهم هفت مثقال میشود درین

مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم تنقیح نشده احتیاط اختیار اقل است والله اعلم **باب** ما جاء في الزكوة في العين من

الذهب والورق **مالك** عن محمد بن عقبة مولى الزبير انه سأل القاسم بن محمد عن مكاتب له قاطعه بمال عظيم هل عليه

فيه زكوة قال القاسم ان ابا بكر الصديق لم يكن يأخذ من مال زكوة حتى يحول عليه الحول قال القاسم بن محمد وكان ابو بكر

اذا اعطى الناس اعطياتهم يسأل الرجل هل عندك من مال وجبت عليك فيه الزكوة فاذا قال نعم اخذ من عطائه زكوة ذلك المال

وان قال لا سلم اليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا **مالك** عن عمر بن حسين عن عائشة بنت قدامة عن ابيها انه قال كنت

اذا جئت عثمان بن عفان اقبض عطائي سألني هل عندك من مال وجبت عليك فيه الزكوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائي

زکوة ذلك المال وان قلت لا دفع الي عطائي **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا تجب في مال زكوة حتى يحول

عليه الحول واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا تجب

قوله وعليه اهل العلم الا ان زكوة الذرع لا يشترط لها نصاب عند ابي حنيفة ولم يوافقه صاحباه والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعي خمسة ارطال وثلث رطل بالبغدادي وعند ابي حنيفة ثمانية ارطال بالبغدادي والاوقية اربعون درهما والنصاب

۲۰۳

في السبع حب وفي خمسة وعشرين بنت مخاض ... سوى ... والاوقية ... في الذهب ... مثقال ... ثلاث ...

قال

مالک عن عبد الله بن عمر انه قال لا تجب فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول — یعنی واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال

مالک عن محمد بن عقبة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول — از قاسم بن محمد مرویست که ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال

باب کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة — بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که در باب زکوة نوشته است

مالک انه قرأ کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجدت فیه — مالک اسنماند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فی اربع وعشرین

من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن

لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک

الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل

فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین

ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة

شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة

الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی اینست مکتوب صدقه در بیست

وچهار راس از شتران و آنچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة ست و در آنچه زیاده

از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر ست بجای او باید گرفت

و در آنچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب میشود و در آنچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود

که قابل ضراب نر باشد و در آنچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود و در آنچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود و دو

بنت لبون واجب میشود و در آنچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس دو حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشند پس آنچه زیاده بر صد وبیست

باشد از شتران پس واجب آن باین حسابست که در هر چهل راس بنت لبون ست و در هر پنجاه راس حقه ست یعنی بهر دو این قال

باید کرد از بنت لبون بحقه و از حقه بنت لبون و در هر چیز بدهد و در زکوة از قسم غنم تا وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة

و در زیاده از آن تا دو صد دو شاة و در زیاده از آن تا سه صد سه شاة ست و در آنچه زیاده باشد از سه صد باین حساب که در هر صد راس

یک شاة باید گرفت و بر آورده نشود در زکوة فحل بز و نه پیر کلان سال و نه صاحب عیب مگر آنکه خواهد صدقه گیرنده یعنی عامل خلیفه بر صدقات و جمع کرده نشود

در میان متفرق و متفرق گردانیده نشود در میان مجتمع بسبب ترس از زیان صدقه و زکوتیکه گرفته میشود از دو خلیط پس باز گیرند ایشان حساب کنند

باهمدیگر در میان خویش برابری و در نقره وقتیکه برسد بپنج اوقیه چهارم حصه از دهم حصه یعنی چهلم حصه

مالک عن حمید بن قیس المکی

فائدة وعلیها اهل العلم ومخصوص اتفاقا بالدیر والتاجر اذا نادی علی نصاب فان حولهما علی الاصل ویزکی عند التربح فانه اجب عند الحلابث الصادق ونها ظاهر الحدیث ان المستفاد فی اثناء الحول لا یضم مع نصاب من جنسه وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یضم وان نقصان النصاب فی اثناء الحول یقطع الحول وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة اذا کان النصاب کاملا فی طرفی الحول فنقصانه فیما بین ذلک لا یسقط الزکوة

٢٠

عن طاؤس الیمانی ان معاذ بن جبل الانصاری اخذ من ثلثین بقرة تبیعا ومن اربعین بقرة مسنة واتی بما دون ذلک فابی

ان یاخذ منه شیئا وقال لم اسمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه شیئا حتی القاه فاسأله فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یقدم معاذ بن جبل طاؤس یمانی روایت کرد که هر آئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو

یک مسنه و آورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد از ان که بگیرد از ان چیزی و گفت نشنیده ام از رسول الله صلی الله

علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه بیاید معاذ بن جبل بغوی گفته است که بنت مخاض بچه ایست که

یکسال بر وی گذشت و داخل شد در سال دوم زیرا که مخاض بمعنی حمل است و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه ایست

که دو سال بر وی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بر وی سه سال

و داخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بر وی چهار سال

و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه اندازد دندان را و تبیع بچه ایست که یکسال تمام کند و اشهر در مذهب

مالک آنست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بر وی دو سال و داخل شد در سال سیوم و اشهر در

مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون

اینها از ابل جمع شوند در ان زکوة لازم شود اگر آن یک کس باشند یا از آن دو کس همین است مذهب شافعی و تائید میکند

اینمعنی را تسمیه زکوة بحق المال در اثر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این تسمیه تنبیه میکند که دوران زکوة بر اجتماع

مال است نه بر حال مالک لهذا بر مال صبی و مجنون نزد اهل مدینه واجب میشود و بر زر صبی نزد یک امام لازم نمی آید و اگر

مصلحت در اداره حکم بر حال مالک بودی حال مالک آنست که مصدق از نزد یک امام باحیاد و قری میرود و او را بر حقیقت حال

مالکان اطلاع نیست و در قول مالکان همه نا امیدی و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمها و گلها که بر مشارع و مسارح جمع شوند

و معرفت حال آنها بمشاهده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع در اینجا اجتماعی است که بسبب آن همه ایک گله و یک رمه

میتوان گفت و این باتحاد مشرع یعنی جای آب خوردن و مسرح یعنی جائیکه از فنای قریه که دران از میان خانها آورده

جمع میکنند تا همه جمع کرده بصحرا می برند و مرعی یعنی چراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب

راعی و فحل پس باتحاد این اشیا گله و رمه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال بر آن چه گله و رمه گاو

و ماخذ آن حدیثی است که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن بچه از نصاب متولد شده است و سال او سال امهات او

بدلیل آنکه حضرت عمر رض گفته شمرده شود سخله را و ظاهر است که هر سخله را یکسال نگذشته است بخلاف آنکه دون نصاب بود بانضمام اولاد نصاب تمام شود

که سال اول در حساب باید گرفت از وقت تمام نصاب باید شمرد بخلاف آنچه منضم شود بمملوک بشرا یا ارث یا هبه که سال او جدا حساب باید کرد

و یا در معنی نصاب جمع کرده شود یا در حق قول است مثلا شش شاه مالک سی بقره بوده است و بعد از آن ده راس دیگر خرید پس

چون سال گذرد زکوة سی لازم شود نه زکوة چهل و چون شش شاه دیگر گذشت یا از ین ده راس ربع مسنه برآرد و یا نه نظر

بقیاس سال نبرآید و نظر بانکه اتفاق علما حاصل شد برآنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة برآرد و اگر بالکل در اثنای حول

زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود نصاب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا باید گرفت شرط

دیگر سوم است که در کلاء مباح چرا کند پس اگر کلاء مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه و وجه آن در است ظاهر نزد یک فقیر

ربط معنی انبات است اگر انبات کرده باشد بریع اشبه شود و اگر نکرده شد به کلاء مباح اقرب شود و شرط سوم در غنم باشد و است لفظ

و فی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در اثر تصریح بآن نشده زیرا که ابل عرب البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعض آن

در خانه معلوفه میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد بر وی زکوة واجب نیست و اگر علف میدهد بقدر یکه بدون آن ضرر نمایان نمی شود در

اوقات دیگر و مانند آن بر وی زکوة واجب است **باب** يعتد بالسخل ولا يأخذ الا الجذعة والثنية شمار کند بزغاله را و نگیرد در زکوة مگر جذعه

ثنیه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن ابن لعبد الله بن سفيان الثقفي عن جده سفيان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا

فكان يعد على الناس بالسخل فقالوا اتعد علينا بالسخل ولا تأخذ منه شيئا فلما قدم على عمر بن الخطاب ذكر ذلك له فقال

عمر نعم تعد عليهم بالسخلة يحملها الراعي ولا تأخذها ولا تأخذ الاكولة ولا الربى ولا الماخض ولا فحل الغنم وتأخذ

الجذعة والثنية وذلك عدل بين غذاء الغنم وخياره قال مالك السخلة الصغيرة حين تنتج والربى التي قد وضعت

فهي تربي ولدها والماخض هي الحامل والاكولة هي الشاة السمينة التي تسمن لتؤكل عمر بن الخطاب فرستاد سفيان بن عبد الله

ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغاله ها را پس مردمان گفتند شمار می کنی بزغاله ها را و نمیگیری از آنها

چیزی پس وقتیکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری شمار کنیم بر ایشان بزغاله را که

بردارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه گشن رمه را و میگیریم جذعه و ثنیه را و این یکسان

و دو ساله میانه است در میان بچهای گوسفندان و میانهای ایشان گفت مالك سخله بچه را میگویند وقتیکه از شکم مادر

جدا شود و ربی آنست که پرورش بچه میکند و ماخض حامله را گویند و اکوله شاة فربه است مهیا برای خوردن گوشت

کرده میشود تا خورده شود در تعریف گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال بر وی گذشته و ثنیه آنکه دو سال بر وی گذشته و این

مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور است که مالك میگوید جذعه از ضان و معز میتوان گرفت **باب** النهي عن التضييق على الناس في

الصدقة **باب** منع از تنگ گرفتن مردمان در زکوة گرفتن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن القاسم بن محمد

٢٠٥ من البقرة التي طعنت في الثانية والمسنة التي طعنت في الثالثة ١٢ س

قلت عليه الشافعية انه يعتد بالصغير والكبير ولا يؤخذ الا الجذعة والثنية وهي اوساط المال وقال ابو حنيفة ...

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم أنها قالت مُرّ على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر

ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما أعطى هذه أهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام

حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید در آن رمه بزی بسیار شیر با پستان بزرگ پس گفت عمر

بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بز است از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این بز را مالکان آن در حالیکه ایشان به اختیار خود

یعنی برضا داده باشند مردمان را نگیرید بهترین اموال مسلمانان را بگذارید طعام یعنی شیردار را | مالك عن يحيى بن سعيد

بن حبان أنه قال أخبرني رجلان من أشجع أن محمد بن مسلمة الأنصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال أخرج إلي صدقة مالك فلا

يقود إليه شاة فيها وفاء من حقه إلا قبلها | محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس می گفت صاحب مواشی را که بیرون کن

بسوی من زکوة مال خود را پس نمی آورد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او باشد مگر قبول می کرد آنرا | قال مالك السنة عندنا

والذي أدركت عليه أهل العلم ببلدنا أنه لا يضيق على المسلمين في زكاتهم وأن يقبل منهم ما دفعوا من أموالهم | گفت مالک سنت

مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از

ایشان آنچه می دهند از اموال خود | **باب جمع بين المعز والضأن في تكميل النصاب** | جمع کرده شود در میان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب | قال مالك

في الرجل يكون له الضأن والمعز أنها تجمع عليه في الصدقة فإن كان فيها ما تجب فيه الصدقة صدقت قال إنما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب

وفي سائمة الغنم إذا بلغت أربعين شاة شاة فإن كانت الضأن هي أكثر من المعز ولم يجب على ربها إلا شاة واحدة أخذ المصدق تلك

الشاة التي وجبت على رب المال من الضأن وإن كانت المعز أكثر أخذ منها فإن استوى الضأن والمعز أخذ من أيتهما شاء قال

مالك في الإبل البخت والعراب والبقر والجواميس كذلك | گفت مالک در باب شخصی که باشد او را گوسفند و بز که آنها جمع کرده شود در

صدقه پس اگر باشد در مجموع آن قدر که واجب شود در وی زکوة مؤاخذه شود به زکوة آن | گفت مالک جز این نیست که آن گوسفند همه

تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب آمده است وفي سائمة الغنم إذا بلغت أربعين شاة شاة | گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده شد از

بز و نیست بر صاحب آن مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة زکوة که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد از آنها

از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک و همچنین است اشتر عربی و بختی و گاو و گاومیش

باب تحقيق سؤال الإمام أهل النقود هل عندهم ما تجب فيه الزكاة وتصديقهم فيما قالوا | جائز است که سوال کند امام از اهل

اموال نقد آیا هست نزد ایشان قدری که واجب شود در آن زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند | مالك عن عمر

بن حسين مولى آل الزبير عن القاسم بن محمد قال كان أبو بكر إذا أعطى الناس أعطياتهم يسأل الرجل هل عندك من مال

وجبت عليك فيه الزكاة فإن قال نعم أخذ من عطائه زكاة ذلك المال وإن قال لا أسلم إليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا

مرویست از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها از ایشان سوال میفرمود که آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم میفرمودی او را
عطا او و نگرفتی از ان چیزی **مالک** عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال کنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائی سألنی هل عندک من مال وجبت فیه الزکوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی زکوة
ذلک المال وان قلت لا دفع الیّ عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من
و اگر لا میگفتم میداد عطا من **مالک** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطیة الزکوة معویة ابن ابی سفیان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال برمی آید معاویه بن ابی سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت اینست که بعد انقضای حول گیرد
صاحب مال باید گرفت والیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بروی حولان حول شده بود **باب** لا زکوة فی الحلی زکوة واجب نیست
در زیور **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تلی بنات اخیها
یتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حلیهن الزکوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را در حالیکه آن دختران
یتیم بودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالک** عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یحلی بناته وجواریه الذهب ثم لا یخرج من حلیهن الزکوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از طلا پس نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالک من کان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة
لا ینتفع به للبس فان علیه فیه الزکوة فی کل عام یوزن فیؤخذ ربع عشره الا ان ینقص من وزن عشرین دینارا عینا او مائتی
درهم فان نقص من ذلک فلیس فیه زکوة وانما تکون الزکوة اذا کان انما یمسکه لغیر اللبس فاما التبر والحلی المکسور الذی
یرید اهله اصلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی یکون عند اهله فلیس علی اهله فیه زکوة قال مالک لیس فی
اللؤلؤ ولا فی المسک ولا العنبر زکوة گفت مالک کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهة پوشیدن و استعمال نبوده آن پس هر آئینه لازم است بروی زکوة در آن مال در هر سال وزن کرده شود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دوصد درهم پس اگر کم
از آن شد چیزی پس نیست زکوة در آن و جز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کنند آنرا برای غیر پوشیدن اما غیر مسکوک

قلت قال الشافعی فیما اسند ابن شهاب ان العطاء ثابتة ولا زکوة فیه حتی یحول علیه الحول ذکره البیهقی فی سننه اقول وانما اخذ ابوبکر وعثمان من العطاء لما اشتبه ۲۰ من النفقة مما حال علیه الحول قلت قال به الشافعی فی اظهر قولیه خصه بالنساء واما الحلی المحظور کالسوار والخلخال للرجل ففیه الزکوة بکل حال وعند الحنفیة تجب فی الحلی اذا کانت مقدار نصاب ذهب او فضة وزن الذهب نحو ۲۰

وزیور شکسته که میخواهند بل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس جز این نیست که آن بشابه متاعی ست که میباشد نزد صاحب خود

پس نیست لازم بر وجوب دی دران زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور

آمده ست و منشا اختلاف اختلاف ایشانست دران که زکوة نقد بجوهر او ست یا بمعنی کنز که مشتمل است بر استغنای انتفاع با آنست پس اول

واجب شود بر حلی و بر ثانی نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع ست باب تجب الزکوة فی مال الصبی

واجب میشود زکوة در مال صبی مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تأکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید

در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال کانت عائشة تلینی انا واخا لی یتیمین فی حجرها

فکانت تخرج من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا و برادری را از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس

بر می آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رضی درین مسئله دو قول مشهور ست واجب میشود و واجب نمی شود و منظور اولی آنست که زکوة

حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحدیث باب من کان

ماله مشغولا بالدین لا زکوة علیه فی ذلک هرکه باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة دران مال مالک عن یزید

بن خصیفة انه سال سلیمن بن یسار عن رجل له مال وعلیه دین مثله اعلیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان

بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی دین ست مانند آن آیا بر وی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یسار نه

مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر زکوتکم فمن کان علیه دین فلیؤد

دینه حتی تحصل اموالکم فتؤدون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطا مردمان

دران میداد پس هرکه باشد بر وی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید ازان مالها زکوة را

قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان الرجل یکون علیه الدین وعنده من العرض ما فیه وفاء لما علیه من الدین

ویکون عنده من الناض سوی ذلک ما تجب فیه الزکوة فانه یزکی ما بیده من ناض تجب فیه الزکوة قال مالک واذا لم یکن

عنده من العروض والنقد الا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتی یکون عنده من الناض فضل عن دینه ما تجب فیه الزکوة

فعلیه ان یزکیه گفت مالک امریکه مسلم ست و متفق به نزد ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزد یک او از متاع

آنقدر هست که ادا میکند آن دین او و نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر هست که در وی زکوة واجب شود

پس هر آئینه ادا کند زکوة بر آمد از آنچه بدست او ست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزد یک او از متاع و نقد الا قدر

ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آنقدر

که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

۱۷ قلت هو قول الشافعی وانه تجب الزکوة فی مال الصبی لانه حق المال وقالت الحنفیة لا تجب واتفقوا انه یجب علیه عشر الخارج من الارض ۱۲

۱۸ قلت هو قول الحنفیة قالوا یمنع وجوب العین دین له طالب من جهة العباد ولا یمنع وجوب العشر

۱۹ للشافعی فی المسئلة ثلثة اقوال اظهرها کمذهب مالک والثانی لا یمنع والثالث یمنع فی النقد والعروض دون المواشی والثمار ۱۲

بر وی که زکوة آن برآرد مترجم گوید رضی الله عنه دریجا سه قول مشهور ست دین مانع میکند وجوب زکوة را مطلقا و منع میکند مطلقا
و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قیاس است منع دین است از استیفاء عشر
حج و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة ست و منظور ثالث آنست که اموال ظاهره حقیقة نمو دارد و اموال باطنه
بدون تصرف دران نمو ندارد و مطالبه اهل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان ماله ضمارا کیف یزکی
هرکه مستحق مالی شده یا باشد مال او غائب شده چگونه زکوة برآرد **مالك** عن محمد بن علقمة مولى الزبير انه سال القاسم
بن محمد عن مكاتب له قاطعه بمال عظيم هل عليه فيه زكوة فقال القاسم ان ابا بكر الصديق لم يكن ياخذ من مال زكوة
حتى يحول عليه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی ازان خود که مقرر کرد با و مال عظیم را بر وی دران مال
زکوة هست پس گفت قاسم هر آئینه ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال **مالك** عن ايوب بن ابي
تميمة السختياني ان عمر بن عبد العزيز كتب في مال قبضه بعض الولاة ظلما يامر برده الى اهله وتؤخذ زكوته لما مضى من
السنين ثم عقب بعد ذلك بكتاب ان لا تؤخذ منه الا زكوة واحدة فانه كان ضمارا عمر بن عبد العزیز نامه نوشت در باب
مالیکه قبض کرده بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالک او و نوشت که گرفته شود زکوة او از آنچه گذشته از سالها
بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود ازو مگر یک زکوة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در مکاتب و دیعت زکوة
لازم میشود در صورت مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس درین صورت فارق پیدا باید کرد که
حکم بران دائر باشد و آن فرق نزد یک فقیر استقرار و تعیین ست پس مال مکاتب مستقر نیست محتمل که عجز او ظاهر شود و پس اگر
نصاب سائمه را صداق زن ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود پس بودیعت شبیه ست زکوة لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت
اشبه است و ضمار آنست که وصول او متعذر باشد مثل مال مغصوب و ضال و مجحود و درین صورت سه قول مشهور ست
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه قبض کند چون قبض کند برای جمیع اعوام بدهد و واجب نمی شود مطلقا
و واجب میشود نزد یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن ملک ست بعد از
یافتن و منظور ثانی تعطل نماء او ست و منظور ثالث خوف اجحاف مال ست اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد و این
دین ماشیه ست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمی شود و اگر نقد است در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید
اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و متیسر ست
اخذ او بمنزله و دیعت ست **باب** زكوة اموال التجارة در زکوة مالها سوداگری **مالك** عن يحيى بن سعيد
عن زريق بن حيان وكان زريق على جواز مصر في زمان الوليد وسليمان وعمر بن عبد العزيز

قلت مسألة على الشافعي [illegible] الكتابة بانها غير مستقرة لامكان التعجيز والعجز [illegible] في شاء [illegible] على ملك البائع المال على [illegible] الزكوة وفي ان فيه الزكوة وفي الضمار بالفعل وفي المؤجل والتعذر [illegible] اخذه وان [illegible] اذا وصل [illegible] فقال مالك عليه الزكوة

٢٠٩

ولكن اطلق قول عمر بن عبد العزيز وعند ابي حنيفة لا يجب في الضمار ويجب في الديون اذا وصلت عن الايام الماضية

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ من ما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زريق عامل بود بر بر گذر

مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان

پس بگیر از انچه ظاهر باشد از اموال ایشان از انچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن

تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد

بر تو از اهل ذمه پس بگیر از انچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد به ده دینار

پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از ان چیزی و بنویس برای ایشان انچه گرفته از ایشان نامه

تا مثل آن از سال مترجم گوید رضی الله عنه اصل درین باب حدیث ابو داود ست عن سمرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یامرنا ان نخرج الصدقة من الذی نعد للبیع و عمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان بر راهها

می نشانند و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب ست از ذهب یا فضه و گذشتن یک سال چنانکه در نقد مذکور شد ظاهر

پیش بنده انست که نصاب در تمام حول شرط ست زیرا که حال مال تجارت در احادیث مضبوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط ست

پس می باید که بر وی حمل کنند و اگر چیزی قلیل از مالی قلیل کم شود آنرا در عرف کمی نشمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصی

مالک نصاب نقد بود بعد ازان بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کنند هر دو را در حول چنانکه جمع کنند نقد و مال تجارت را

در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند و زکوة آنها به یک اسلوب ست بخلاف آنکه شخصی مالک نصاب سوائم بود بعد ازان مال

تجارت خرید نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم والسنة میشود که گرفتن مال ست بمعاوضه بشرا یا مانند آن بنیت بیع حاصل

کنند ربح را زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر ست و تجارت دیگر و فرق در میان

این هر دو به نیت تجارة ست و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود بمنزله سفر و اقامت

و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال ست و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده ست بقیاس انچه در سوائم گفته شد

ولا بد ست از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقود یکه بآن قیمت کند و ظاهر انست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند

و در صورت تساوی نقود مخیر ست و در یصور تها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد والله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن بنیت

تجارة یکسال گذرد و آن مال نقد شده ست ازان نقد هر چه باشد بحساب آن زکوة برآرد و الا قیمت کند بغالب نقود بلد از

قوله اتفقوا على ان العاشر يأخذ من مر عليه من المسلمين من مال التجارة اذا كان قيمته عشرين دينارا ربع عشره واختلفوا في مسألة الذمي فقال احمد يقول عمر بن عبد العزيز انه يأخذ منه نصف ... ٢١٠

فان

قان نقصت ثلث دینار مفهوم میشود که قلت وزنی که در رواج بتسمیه تاثیر و هدا هم ضرر نمیکند تاثیر ندارد و آن موجه تر است زیرا که
نصوص بلفظ خمسه اواق مثلا وارد شده پس اگر خمسه اواق باشد و اسم خمسه اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود و اگر یا
تجارت سوائم باشند ظاهر آنست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب** لا زکوة الا فیما اکتسب بنحو
شراء مع نیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بقسم شرا با نیت سوداگری قال مالک السنة عندنا
التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول
علی ثمن ما باع من ذلک او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما اینست
که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیز تا آنکه
بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت ازان مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب
فی آخر الحول معتبر است نصاب مال در آخر سال قال مالک فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول
وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة
لان الحول حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر ثم لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالک در حق مردیکه
باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن
برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است درو زکوة زیرا که گذشت
یکسال بروی و حالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد ازان نیست واجب دران دنانیر دادن زکوة
تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه
برآورد زمین **مالک** عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار وعن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیما سقت
السماء والعیون والبعل العشر وما سقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در
زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا بآب دادن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالک والسنة عندنا
فی الحبوب التی یدخرها الناس ویاکلونها انه یؤخذ مما سقت السماء من ذلک والعیون وما کان بعلا العشر وما سقی بالنضح
ففیه نصف العشر اذا بلغ ذلک خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه
الزکوة بحساب ذلک گفت مالک حکم مقرر و مسلم نزدیک ما در دانهائی که ذخیره میکنند آنرا مردمان و میخورند آنرا که گرفته شود
از آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد بآب
دادن پس واجب است دران بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

لا یعتبر فیه نصاب مال ثابت ... علی الوجه
قوله قلت هو الصحیح من قولی الشافعی ان النصاب یعتبر بآخر الحول وقال ابو حنیفة یعتبر النصاب فی طرفی الحول ... فیهما فی ابتداء الحول ...
قوله قلت
٢١١
هذا قول اهل العلم الا ان النصاب لیس بشرط عند ابی حنیفة

وچیزیکه زیاده از پنج وسق ست پس دروی زکوة بحساب آنست **باب** الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه در بیان

آن دانها که واجب ست دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة دروی قال مالك السنة التی لا اختلاف فیها

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسك والتین وما اشبه ذلك

وما لا یشبهه اذا كان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول كلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالك والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلك من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة تؤخذ منها كلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلك ویقبل منهم فی ذلك ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما درانچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع

آن هیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست

در سپست ونه در تره با همه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یک سال از روزیکه

فروخته ست آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را وگفت مالک آن دانها ئیکه در وی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو بی پوست

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم ست وانچه مشابه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از همه آن بعد ازانکه درو ده شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران مال وقبول کرده شود

ازایشان انچه دادند **باب** خرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها لا الزروع خرص کرده شود خرما وانگور

وقتیکه قابل خوردن میشود میوه آن وخرص کرده نشود زراعتها را قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه ویؤخذ منه صدقته تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالتمر كله فلیس علیهم صدقة فان بقی من الثمر شیء یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالك وكذلك العمل فی الكرم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ماست

که خرما را خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوه آن هنوز بالای درختان ست وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن

وپیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست برایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که می رسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

قلت وعلیه الشافعی انه یسن الخرص فی النخیل والاعناب دون الحبوب ... وقالت الحنفیة

٢١٢

ازان

ازانقدر زکوة آن را و نیست بر صاحب ثمار در چیزیکه برسید آفت زکوة دادن گفت مالک و همچنین ست حکم درانگور نام نخر
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید وامریکه جامع اینچیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمر او قوت میشود و بکیل آنها پیمانه
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده ست و اتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حیث مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یاران باشد ماشه و ربع ماشه ست و مجموع ماشهای رطل چهار صد و بیست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست دو و نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیریست و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر شود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد مسئله و چون بنای حساب کیل بوزن بطریق تقریب است نمی آید بهمه تحقیق
ست تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معایر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص منه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال وثلث تقریب مسئله قدر نصاب اعتبار
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود و الا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوییم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یکسال باشد باهم ضم کرده شود و اگرچه جدا و یکی بعد دیگری
میباشد مسئله در آنچه بباران سیراب شده باشد یا بسیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجب است و در آنچه بنضح
یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده ست سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع متساوی سیراب کرده باشد سه ربع
عشر واجب شود و غالب و مغلوب بهمین حساب باید آورد زیرا که شرع تعیین کرده واجب را در حالتین و از اینجا حال مرکب
مستنبط میشود باب تؤخذ الزکوة من الزروع والنخیل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الحول گرفته شود زکوة از زراعتها
و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا یکسال قال مالک فی قوله تعالی وآتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی وآتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و از ینجا واجب میشود اداء

لہ قلت
صفحه اصل العلم ۲۱۳

زکوة نزد یک حصاد یعنی درودن وجایز نمیشود ادا ز زکوة نزدیک بدو صلاح وشتد وحب زیراکه خرص در میوها مشروع شده است وبخرص بر ذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون است خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح تا آنکه یک خارص عادل تخمین کند وقدر واجب بر مالک لازم کند وذمی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص وثابت شود بر ذمه او واگر بعد هلاک مخروص دعوی کند اگر راست است شد فیها والا قسم داده شود **باب** ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر دربیان چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یؤخذ فی صدقة النخل الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبیق وهو مثل الغنم تعد علی صاحب المال ولا یؤخذ منه فی الصدقة ابن شهاب گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را ونه مصران فاره را ونه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب این مانند رمه گوسفند است شمار کرده میشود بر صاحب مال وگرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک بیزه مصران الفارة خرمای تباه عذق بن حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب** زکوة الزیتون دربیان زکوة زیتون **مالک** انه سال ابن شهاب عن الزیتون فقال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالک وانما یؤخذ من الزیتون العشر بعد ان یعصر ویبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک والزیتون بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء والعیون او کان بعلا ففیه العشر وما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک وجز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از آن که افشرده شود وبرسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او به پنج وسق پس زکوة نیست دران گفت مالک وزیتون بمنزله درختان خرما است چیزیکه سیراب میکند از وی باران وچشمها یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه است وآنچه سیراب کرده میشود بآب دلو دادن پس دران بیستم حصه است **باب** لا زکوة فی الرقیق والخیل والعسل واجب نیست زکوة در برده ها وگله اسپ ودر شهد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن سلیمن بن یسار عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده ولا فی فرسه صدقة ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او ونه در اسپ او هیچ زکوة **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید وهل فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت سعید آیا در اسپ زکوة میباشد **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة بن الجراح خذ من خیلنا ورقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب الیه عمر ان احبوا فخذها منهم واردها علیهم وارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله واردها علیهم یقول علی فقرائهم

فلت هو قول اهل العلم انه لا یؤخذ العیب وانما یؤخذ من اوساط المال الجعرور ضرب من الدقل یحمل شیا صغارا لا خیر فیه مصران الفارة نوع من التمر الردی عذق ابن حبیق نوع من التمر ردی ۱۲

فلت وقال به الشافعی فی القدیم وقال ابو حنیفة فی نصف عشر وقال لا یشترط النصاب وقال فی قلیله وکثیره ... من ... ۱۲

مرویست از سلیمان بن یسار که بدرستیکه اهل شام گفتند ابو عبیده بن الجراح را که بگیر از گله اسپان ما و بردهای ما زکوة را پس قبول نکرد ابو عبیده بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیده نیز پس نوشت حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواهند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان و قوت بده غلامان ایشانرا یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر وارده علیهم اینست که میگوید رد بکن بر فقرا ایشان **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن عمرو بن حزم انه قال جاء كتاب من عند عمر بن عبد العزيز الى ابي وهو بمنى لا يا خذ من العسل ولا من الخيل صدقة عبد الله بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منی بود باین مضمون که نگیرد از شهد و نه از گله اسپان هیچ زکوة مترجم گوید رضی الله عنه که لازم نیست زکوة در برده ها اگر برای تجارت نباشند و در اسپ و شهد پس زکوة نیست دران هر دو نزدیک شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوة از گله اسپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزدیک او آنست وقتیکه اسپ برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم است در وی زکوة نزد ابو حنیفه و نیز زکوة لازم بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم **باب** زكوة الركاز در بیان زکوة رکاز **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في الركاز الخمس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه است قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا والذي سمعت اهل العلم يقولون ان الركاز انما هو دفن يوجد من دفن الجاهلية ما لم يطلب بمال ولم يتكلف في نفقة ولا كبير عمل ولا مؤنة فاما ما طلب بمال وتكلف فيه كبير عمل فاصيب مرة واخطئ مرة فليس بركاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست دران نزدیک ما و آنچه شنیده ام از اهل علم که میگفتند اینست که رکاز مالیست مدفون که یافته شود از مدفونهای جاهلیة که طلب کرده نشود بمال و کشیده نشود دران مؤنة خرچ را و نه زیاده عمل و اما آنچه طلب کرده شود بمال و کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و یافته نشود بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظهر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک است و ابو حنیفه گفته است که معدن هم رکاز است و یک قول شافعی موافق این مذهب است و نیز اختلاف دارند در مصرف خمس رکاز ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فیٔ است و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوة است یعنی اصناف ثمانیه که در آیة انما الصدقات للفقراء مذکور شده اند و مراد از رکاز در اظهر اقوال شافعی نقدی که در جاهلیت دفن کرده باشند پس اگر اهل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم باشد از آن او خواهد بود و الا حکم لقطه خواهد گرفت و در ملک رکاز شرط نیست که در جنس ما به یابد همین که

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص ست و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت
والله اعلم

باب زکوة المعدن در بیان زکوة کان

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن غير واحد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزني معادن القبلية وهي من ناحية الفرع فتلك المعادن لا يؤخذ منها الى اليوم الا الزكوة

رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع است پس آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود ان ست که معادن قبلیه از ذهب و فضه نبود والا اهل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک است بمدینه خفای حال او بعید می نماید بلکه از سایر منطبعات مثل مس یا آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح ست که واجب میشود در هر معدن برابر ست که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل هر سه جانب اند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر ست بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر باشد منظور حصر ست بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب و فضه حمل او بر رکاز ست یا او خال او در لفظ رکاز

قال مالك ارى والله اعلم ان لا يؤخذ من المعادن مما يخرج منها شيء حتى يبلغ ما يخرج منها قدر عشرين دينارا عينا او مائتي درهم فاذا بلغ ذلك ففيه الزكوة مكانه وما زاد على ذلك اخذ منه بحساب ذلك ما دام في المعدن نيل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلك نيل فهو مثل الاول تبتدأ فيه الزكوة كما ابتدأت في الاول قال مالك المعدن بمنزلة الزرع يؤخذ منه مثل ما يؤخذ من الزرع يؤخذ منه اذا خرج من المعدن من يومه ذلك ولا ينتظر به الحول كما يؤخذ من الزرع اذا حصد العشر ولا ينتظر به ان يحول عليه الحول

گفت مالك نموده میشود مرا و خدا دانا ترست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود از آنها زکوة تا وقتیکه برسد آنچه برآمده می شود از آن کانها بقدر بیست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بران گرفته شود از ان بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتنی باشد یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجایی که سیم خاک برآمده ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد ازین یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوة او چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالك کان بمنزله زراعت ست گرفته شود از ان مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از ان در روزی که برآید از کان و انتظار کرده نشود در ان گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

وبهم چنین انتظار کرده می شود از گذشتن سال را **باب** كراهية اشتراء الصدقة در بيان مكروه بودن خريد نمودن

آنچه خود صدقه داده باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول

حملت على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه

بايعه برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم

واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصی را بر اسپی اصیل

در راه خدا تعالى و آن شخص که اسپ نزد یک او رفته ضایع کرده بود آن اسپ را پس قصد کردم که خرید

کنم او را از آن شخص و گمان کردم که وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را

صلى الله عليه وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچه بدهد ترا بیک درهم زیرا که عود کننده در صدقه خود مانند سگ

عود کننده در قی خود است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله

فاراد ان يبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك عمر بن

الخطاب سوار کرد بر اسپی در راه خدا تعالى پس خواست که خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئله آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقه خود **باب** زكوة الفطر فريضة

على من تجب وكم مكيلتها وما جنسها زکوة فطر فرض است و بر کدام شخص واجب میشود و چه قدر است پیمانه او

وچیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان

على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرض کرد زکوة فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر هر آزاد یا بنده مرد یا زن از مسلمانان

مالك عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول

كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب

وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت بر می آوردیم زکوة فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع

از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانه بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج

شعيرا عبد الله بن عمر بر می آورد در زکوة فطر مگر خرما الا یکبار پس هر آئینه بر آورد جو را **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وبخيبر عبد الله بن عمر بر می آورد در زکوة فطر از

٢١٧

غلامان خود که در وادی قری وخیبر بودند یعنی زراعت میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول
آمده است اول شب عید وطلوع صبح عید ومهرو وسعا وثمره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بمرد یا تولد شده ومستحب آنست که
پیش از نماز عید برآرند واگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز است وتاخیر از روز عید حرام است واگر تاخیر کند قضا لازم شود واز لفظ من
المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست ونه بر مسلمان از عوض کافر ودر فطر نصاب شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد
لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود وعیال خود نمی یابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها ودر
صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر است بگندم بقرینه مقابله او بالشعیر وشعیر وتمر وزبیب واقط وتنقیح چهار جنس اول قوت غالب
ست وظاهر آنست که اگر قوت او وقوت بلد او بر یابند مثلا مخیر است در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة
الفطر بیان شتاب برآوردن زکوة فطر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یبعث بزکوة الفطر الی الذی تجمع عنده
قبل الفطر بیومین او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزدیک او پیش از عید فطر بدو روز
یا سه روز **مالک** انه رای اهل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوة الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الی المصلی
امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکه بروند بنمازگاه
مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم بیومین او ثلثة ایام است از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة در بیان
مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم
وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم خبر این نیست که صدقها برای
فقیران است وبی مایگان وعاملان بر صدقات وآنانکه دل ایشان را الفت داده میشود ودر باب بردها وبرای قرضداران
ودر راه خدا تعالی وبرای مسافران فرض کرده شده از جانب خدا تعالی وخدا تعالی دانا با حکمت است مترجم گوید رضی الله عنه
که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقرا است که مال ندارند وکسبی نکنند یا کسب میکنند
ودفع حاجت نمی شود ونه قریب بدفع حاجت میرسد وصنف دوم مساکین اند که مال دارند وکسب میکنند اما بمال وکسب غنای
ایشان حاصل نمی شود وصنف سیوم عاملان است بر صدقه که امام ایشانرا بر قریات یا قبایل میفرستد پس بحسب اجتهاد امام
ایشانرا باید داد وحساب کنندگان وپیادها که تحصیل کنند وعامل که بحکم او کار کنند ونگاهبانان بیت المال وقسمت کنندگان آن
بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند وصنف چهارم مؤلفة القلوب است وایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان است که نیت ایشان
در اسلام ضعیف است پس برای دفع شر ایشان ایشانرا امید دهند ونزدیک فقیر جمعی از مسلمانان که بر دره ما میمانند ولشوند
تا قلبهاشان بگردد اگر دوست امام با ایشان نمیرسد ایشانرا نیز از صدقة الاسلام باید شهر ودیانت ایشان قوی است لکن باعطای ایشان اسلام همسران

ایشان مطلوب است یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند یا از مانع زکوة بتوان گرفت

زیرا که ایشان را دران ناحیه شوکتی باشد و رعایا بر آن ناحیه از مصلحت ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کافران است که شر ایشان

بر مسلمانان متوقع است پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ما حق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار

گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشان را

از خمس الخمس که سهم آنحضرت است صلی الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب

ایشان را میسر نیست و فیئی ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضرر با ایشان میرسد و در

بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب است یعنی

مکاتبان پس ایشان را قدری که از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته است که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد

فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل است والله اعلم صنف ششم غارمین است و ایشان دو قسم اند قسمی که

برای خود قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده است و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع خانه جنگی

درمیان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین با ایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند

صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند با ایشان باید داد صنف

هشتم ابن السبیل است یعنی مسافران پس هر که سفر مباح خواهد قدر ضرورة او هم باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء

الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیه و السنة ظاهر شود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم

شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده است که سوال جایز است کسی را که او را فاقه رسیده باشد

تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هر یکی دیگر است ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرت بر کسب

نالایق استحقاق را ضرر نمیکند. **باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه وسلم** حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان است مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم

باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند والله اعلم

باب لا تحل الصدقة یعنی لا لخمسة حلال نیست زکوة و اون غنی الا گر پنجکس **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل

اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قوله فلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم واختلفوا فی موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم

قوله فلت لا خلاف فی صورة تناول الاولین وكذا العامل وابن السبيل والغازي واما الغارم فيحل لهما الصدقة

٢١٩

وان كانا غنيين عند الشافعي وقال ابو حنيفة لا يحل الا اذا كانا فقيرين وظاهر الآية مع الشافعي لان الله تعالى جعلهما قسمي الفقير والمسكين

حلال نیست صدقه هیچ توانگر را مگر پنج کس را مر غازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردی که خرید کرد
صدقه را بمال خود یا مردی که او را همسایه مسکین است پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد بآن غنی که همسایه اوست **باب** کیف
یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالک الامر عندنا فی قسم الصدقات
ان ذلک لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلک الصنف
بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلک الی الصنف الآخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث
ما کان ذلک وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالک حکمی که مقرر و مسلم الثبوت است نزدیک ما در قسمت صدقات است
که این قسمت نمی باشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که در ان احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را
بآن قدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس باید
زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و بر همین قول یافتم کسی که
پسندیده ام از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی والا هفت صنف
صرف باید کرد و واجب است برابر کردن قسمت در میان جمیع اصناف نه در میان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است
صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب** النهی عن السؤال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از
سوال هر کسی که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم سأله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسألنی ما لا یصلح لی ولا له فان
منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسألک منها شیئا ابدا
رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة
پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه که شناخته میشد اثر غضب را
در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او و بعد از آن فرمود هر آئینه مرد سوال میکند
مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را
چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یأخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یأتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسأله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتیکه

قوله ... یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناک عامل والا فاستیعاب السبعة ویجب التسویة بین الاصناف لا بین احاد الصنف ۳۰ وعند ابی حنیفة صرف الکل الی صنف او شخص واحد ...

نفس من

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد بر پشت خود بهتر است از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است
او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را باید بدید یا منع کند او را مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل
من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسله لنا شیئا
ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یسأله ورسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیك فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انك لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سأل منکم وله اوقیة او عدلها فقد سأل الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا
خیر من اوقیة قال مالك الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اسأله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلك
بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله عزوجل مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع
غرقد پس گفت اهل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آن را و شروع
کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم سوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزد یک او مردی را که سوال میکرد
او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود که نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس روگردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود
و میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت
بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه باشد
پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع است گفت اسدی که ناقه شیر دار ما بهتر است از اوقیه یعنی در دل خود
گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آمده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد
برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقة در بیان ثواب صدقه **مالك** عن یحیی بن سعید
عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا
کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکند خدا تعالی مگر حلال را غیر از نیست
که گویا مینهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر
خود را تا آنکه میشود مانند کوهی **کتاب الصیام** قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب
علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام
اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

مرزوقین من الغنی دفعة بعد دفعة وفی الغنی فتنة ولا احتطاب لمن کان قویا حاذقا فی الاحتطاب اولی من ان یسأل غیره الامام وعلی هذا القیاس غیرهما

خير لكم ان كنتم تعلمون ۝ شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى للناس وبينات من الهدى والفرقان فمن شهد منكم الشهر

فليصمه ومن كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر ولتكملوا العدة ولتكبروا الله على

ما هداكم ولعلكم تشكرون ۝ واذا سالك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا

بي لعلهم يرشدون ۝ احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم هن لباس لكم وانتم لباس لهن علم الله انكم

كنتم تختانون انفسكم فتاب عليكم وعفا عنكم فالآن باشروهن وابتغوا ما كتب الله لكم وكلوا واشربوا حتى

يتباين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون

في المساجد تلك حد ود الله فلا تقربوها كذلك يبين الله آياته للناس لعلهم يتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزها اندک پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب است بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزهای دیگر و بر آنانکه نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آن است که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است در اول اسلام اختیار بود در روزه داشتن و فدیه دادن بعد از آن منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ترجمه گویا همین دو توجیه از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو میبرد زیرا که حذف لا جایز در آن جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود و لهذا جمیع علما از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه بمعنی با وجود ابا ر لفظ گویا برهم کردن تفسیر آیه است و همین از معانی قرآن بر میخیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین بر ایشان نیست و وجوب قبول نسخ درین صورت اگرچه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادی است پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق از آن برخاست و الله اعلم یعنی و واجب است فدیه نفس خود یا نفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقه فطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهة آنست که انقاء آدمی تا یک سال نعمتی است عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است با عیال او پس آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و مانند قبل از ذکر بجهة آنست که مرجع مقدم است مرتبه چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تا گیر ضمیر بجهة آنست که میل بمعنی کرده اند ۲۲۳

زیراکه

زیراکه فدیه بیان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که بطریق

طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهترست برای او و روزه داشتن بهترست برای شما

اگر میدانید که بهترست پس باز نمانید از روزه داشتن و این کلام صحیح نیست که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حقیقت

اخر دیه نظر باید کرد و از لذة جبلت نظر نباید پوشید ماه رمضان است که نازل کرده شده درو قرآن در حالیکه رهنمای مردمان را نماینده ست

و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هر که حاضر شود این ماه را باید که روزه دارد آن را و هر کرا بیماری باشد پس واجبست برو

عدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ ست

بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار

مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع نست که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که

بالله اکبر یاد کنید خدا را بشکر آنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد و با کثار تکبیر روز فطر در شمار تعبیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود

که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای

دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند

و این امر در اصل یعنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکنید شما را باکمال عدة در قضا و تکبیر امر میکنید

بدعا و بذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در بحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه تا متصل شدن

بسوی زنان خود یعنی جماع بزنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید

برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید به جماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما پس

اکنون جماع کنید با ایشان و طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب اولاد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما

رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح

صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن متصل باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از آن تمام کنید امساک را تا داخل شدن

شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجد تا مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع

در صوم حدهای مقرر کرده خداست یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای

خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم و ما نخواهیم

که پاره از آن ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیه صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت

میکند و این کلمه نص است بر فرضیه و صوم در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

وجه ما خامس وهو ان المعنی علی الذین یطیقونه القضاء ولم یقضوا حتی یموتوا کلما مضی مسکین بکل صوم علی الولی ومعنی علی الذین انه یجب علی الولی ان یخرج عن ترکته الفدیة ... بالصوم وهذه وجوه صحیحة فیذهب الی مذهب السلف ... الظاهر من غیر تقدیر والله اعلم قوله واذا سالک عبادی عنی فصلا باجنبی فان المعنی لتکملوا العدة ولتکبروا الله ولعلکم تشکرون کما فی الکلام من سنة التاکید او التطبیق للسامع وفی هذه الآیات ان صیام رمضان فریضة لقوله تعالی کتب والصوم فی اصل اللغة الامساک ویؤخذ من هذه الآیات انه فی الشرع امساک عن الاکل والشرب والجماع من الفجر الصادق الی غروب الشمس ووجوب النیة ماخوذ من حدیث انما الاعمال بالنیات وفیها ان المریض والمسافر یفطران ثم یقضیان عدة ما افطرا وفیها علی ما ذهبنا الیه ان صدقة الفطر فریضة ویؤخذ قدرها ووقتها من الحدیث وفیها ان اکثار التکبیر مطلوب عند انقضاء رمضان وان الاعتکاف قربة مطلوبة وان مباشرة النساء فی الاعتکاف حرام ١٢

٢٢٣

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربة و غیر نیت در آیة فالان باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم تصریح ببیت

ونیت قربة ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات واز آیة وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

ووقت آن از شهر رمضان ست وآن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان ست از رؤیت هلال ست تا رؤیة هلال

واگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند و شمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد و معتبر در قضا عدد ست نه مماثلة

در طول و قصر و حر و برد و صدقة فطر فرض ست بر هر که طاقة اداء آن دارد و آنحضرت صلعم آنرا تعیین کرده اند بمقدار یکه چنانکه

بیاید واکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب ست چه در نماز و چه در غیر آن واین کلمه الیست عامه اگر بصفت تکبیر گویند در رکعة اول

هفت و پنج در ثانیه میتوانند شد واگر چهار گویند در هر رکعة میتوانند شد و در شبهای رمضان جایز ست جماع چنانکه جایز ست اکل

و شرب یا اعتکاف یکی از قربات مشروعه ست و جماع حرام ست بر معتکف و علت آن بودن اوست در مسجد پس حرام باشد

در مسجد اگر چه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئلة یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات و سابق

اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت در حدیث قصد فعل باشد بتحصیل

آن یا قصد قربت بخدا تعالی و قصد قربت اگر چه قصد علت غائیة ست از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود

تبفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل و قربت هر دو و حدیث حج که صحابه نیت مبهم کرده اند

و آنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول و ثالث میکند پس ظاهر است که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد

فرضیة اخلاص ست وآن با صنافة فعل باشد بخدا تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او

والله اعلم و هر روزه طاعتی جدا ست ولهذا گاهی مباح میشود فطر بعض ایام و واجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز

واجب است و تبییت نیت در فرض واجب ست چنانکه بیاید و متصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزء خاص

از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادة مستمرة مردم ست نوم عند اول جزء

و نوم آخر شب و در اشتراط این چیز با حرج عظیم ست واز صاحب شرع نصی بآن ظاهر نشد با وجود شدة حاجت و معلوم

بودن کثرت وقوع آن پس این تقریر ست از شارع بران عادة مستمره واگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم

صحیح نباشد واگر نیت صوم جازم باشد و تردد در فرضیة دارد و ظاهر شد که رمضان ست بنابر آنچه گفتیم ظاهر است که روزه

از رمضان واقع شود و تحری یوم الشک بصوم بجهة معنی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار

من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم و علة نهی آنست که این تعمق ست در دین واگر لیلة ثلثین از رمضان

نیت کند و میداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین افطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از آن چاره نیست پس اینقدر شک معفو باشد

ضرورة و رکن دیگر امساک است از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد به سنت چنانکه به روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی باطن الجوف من طریق منفذ مفتوح وقیل الی جوف
فیه تحیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک و امثال آن غیر مفطر است زیراکه عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن روغن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر است زیراکه از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اصح
قطره ریختن در گوش و احلیل مفطر است نه برقول ثانی و بلع ریقی که داخل فم است یا بر زبان است که از وی جدا نشده اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیراکه شارع فم را در بحکم داخل اعتبار کرده است و فم دو شبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدری است که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد دیده نشود پس اگر ریق را بردن از آن جدا آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با آنچه بر وی است از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیراکه از معدن خود تجاوز نکرده است و اگر در دهان جزوی از
طعام باقی ماند و در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز است ضرر نمیکند زیراکه ملحق بریق است و داخل در عدم
او و سنت از این عام تخصیص کرده است خوردن و نوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی وهو صائم فاکل او شرب
فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه و اما جماع بمنزله اکل است درین باب یا نه ظاهر آنست که بمنزله اوست و اما سبق آب بحلق ۲۲۵
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان ظاهر آنست که بمنزله نسیان است اگر مبالغه نکرده است و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیراکه قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمد است و مبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده است و اما اگر کسی باکراه در دهن روزه دار
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که نمی شکند زیراکه عدم تاثیر چیزیکه در آن اکراه کنند در مواضع بسیار ثابت شده
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر است در فرج و استمنا بمباشرت در حکم اوست نه بفکر و نظر بشهوت که وی باحتلام
اشبه است و وجه این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شد و معلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند و جامع در میان
این دو بوجهی که مخالف اغتسال باشد وصول عین است بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را در اینجا بحث است بلکه امر جامع وصول
عین است از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی الحلق لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر است و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد
ازین جهت احتیاط منع اوست و قضا برای او و همچنین حقنه محمول است بر شرب از جهت وصول با معا و معده که مقصد شرب است
بمنزله استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شده است والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل است و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهت آنکه صوم طاعت است و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس بجهت آنکه

بدون قصد و تمیز مطیع است بلی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیجاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست

از جهة ثبوت نوم در روزه و اما قصد علم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد ست و احتیاط قضا از نزد

ست و در حدیث وارد شده فا مکثن اقواحضن لا یصلین ولا یصمن ازینجا معلوم میشود که در ینحالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط

وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حایض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست

بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله

من ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف

الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت

اوست هرآئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک حق تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت

خود را یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من ست و من جزا دهم او را بعوض صوم هر حسنه داده میشود

بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من ست و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت

ماه رمضان **مالک** عن عم ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة

وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت

بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برویة الهلال فان غم اکملوا ثلثین

ثم صاموا او افطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان

بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر

پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان

رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریح وارد شده

فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون

فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض

احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قوله الخلوف تغیر طعم الفم ورائحته بسبب الجوع ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به ومعنی قوله وانا اجزی به اختصاص التشریف والتعظیم ۱۲

قوله صفدت ای شدت بالاغلال ای التصفید ای التسلسل بالاغلال ۱۲

قلت وعليه اهل العلم قوله غم اي خفي يقال غمت الشئ اي غطيته ومعنى فاقدروا له على الصحيح من المذهب اي الحد انه ثلثين وقيل فاقدروا حسابا بالمنازل القمر وقيل ضيقوا وقيل تسع وعشرين اهل الحساب مع تحقيق علماء الباقين هل بلاد هل بلد اهل بلد اهل بلد اخرى عند الشافعي اخرى لا قوى دون البعيد القريب يلزم حكم بلد ابي حنيفة العيد وعند ابي حنيفة يلزم مطلقا وهلال شوال لا يثبت الا بقول عدلين عند اهل العلم واختلفوا في هلال رمضان فقيل يثبت بالشهادة الواحد وعليه ابو حنيفة وقيل لا بد من عدلين وعليه مالك والشافعي في قول مالك هين الصحيح عنهما الاول ولا فرق عند بين

٢٢٧

ان يكون السماء مصحية او مغيمة وقال ابو حنيفة في الصحو لا بد من جمع كثير وفي العالمكيرية اذا رأوا الهلال قبل الزوال او بعده لا يصام به و لا يفطر وهو من الليلة المستقبلة وفي الانوار اذا رئي الهلال بالنهار يوم الثلثين فهو لليلة المستقبلة

٥٢ قلت اخرج الترمذي عن عائشة كان النبي صلى الله عليه وسلم ياتيني فيقول اعندك غداء فاقول لا فيقول اني صائم فاختلفوا في ان الشافعي لا يشترط الفرض التبييت ويصح النفل بنية قبل الزوال وقال ابو حنيفة يكفي في الفرض والنفل ان ينوي قبل نصف النهار كما في القضاء والكفارات من التبييت

اندازه کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدد ثلثین رسول الله صلی الله علیه وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مگشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود

از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز است **مالک** انه بلغه ان الهلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشی

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیم روز پس روزه نگشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه که مراد از نزوه آنست

که همه احدا واحدا به بینید زیرا که در حدیث ابو داؤد آمده است عن ابن عمر اخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انی رایت الهلال

فصام وامر بصیامه پس بنا بر اخبار واقع شده بود لا در آنصورت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندیده باشند ونه جم غفیر پس معنی کلام

اینست که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد واگرچه یکی باشد

چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد واگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت از آن در حدیث **مسئله** اگر هلال را در یک شهر

دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم است حکم رؤیة ایشان واگر بعید است لازم نیست بجهة حدیث

ابن عباس بقیاس بر مسئله فطر و حج که در حدیث منصوص شده و ظاهر آنست که مراد از بعد مسافت قصر است و ایراد کرده شود

که مسافة قصر را با امر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که مشروعیة اکتفای بر ناحیه بر رؤیة خود از جهة حرج است در تکلیف بابلاغ اخبار

نه از جهة اختلاف مطالع وعادة قاضیه است بلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از آخر شهر یکه در آن رؤیة متحقق شده بود دو

مرحله باشد حکم آن لازم نیست **باب لا صوم لمن لم یبیت الصوم** روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده است **مالک**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد الله بن عمر میگفت روزه ندارد مگر

کسیکه عزم کرده است روزه را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله

علیه وسلم بمثل ذلک ابن شهاب از حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی الله تعالی عنهما همچنین روایت کرده است مترجم گوید

این حکم نزدیک جمهور اهل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل را در روز درست است که نیت کنند بلکه بغوی از حذیفه نقل کرده

است که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است بروایة دار قطنی

وگفته است رواة ثقاة و آن مخصص است بحدیث ترمذی و دار قطنی و بیهقی عن عائشة دخل صلی الله علیه وسلم علیها ذات

یوم فقال هل عندک شئ قالت لا قال فانی اذا اصوم و در صحة این صوم شرط است امساک از مفطرات در اول نهار

باب یاکل ویشرب حتی یتبین له الصبح **مالک** المستطیر بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق

عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالاً ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی ینادی ابن ام مکتوم
رسول الله صلعم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالاً ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی
ینادی ابن ام مکتوم قال وکان ابن ام مکتوم رجلا اعمی لا ینادی حتی یقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا
اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه اینجا ماخوذ است از آیه حتی یتبین لکم الخیط معنی
تبیین لکم آن نیست که این شخص ببیند بداند بلکه بوجهی متحقق گردد بر افق که بنی آدم را در آن اشتباه نباشد اگرچه کسیکه بعبارت
نداند یا اعمال حس در رویت افق نکند نمی بیند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام است پس آنرا بیندازد و اگر در حال
جماع است پس فی الفور انزع کند بوجهی که مقارن تبیین صبح امساک نمود روزه وی درست است باب تعجیل الفطر
مستحب است شتاب کردن افطار یعنی بعد غروب آفتاب و موخر کردن خوردن طعام سحور را مالك عن ابی حازم بن
دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود ما دام که تعجیل کنند فطر را مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی
عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود مادام که شتاب کنند فطر را مالك عن عبد الکریم بن ابی
المخارق من کلام النبوة تعجیل الفطر والاستیناء بالسحور مختصر عبد الکریم بن ابی المخارق روایت کرد که از مضمون
کلام نبوت است شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور مالك عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن ان
عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یصلیان المغرب حین ینظران الی اللیل الاسود قبل ان یفطرا ثم یفطران
بعد الصلوة وذلك فی رمضان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی
شب سیاه پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود باب صیام من اصبح
جنبا صحیح است روزه کسی که بصبح در آمد حالانکه وی با جنابت است غسل نکرده است مالك عن سمی مولی ابی بکر بن
عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا ان کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم حضرت عائشه وام سلمه رض میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلعم
بصبح در می آمد و در آن حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از آن روزه میگرفت یعنی روزه را صحیح

فصل
وعليه اهل العلم

ميدانست. مالك عن عبد الله بن سعيد عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجي
النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح جنبا من جماع غير احتلام في رمضان ثم يصوم
حضرت عائشه وام سلمه رضي الله عنهما ميگفتند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بصبح در مى آمد در آنحال كه با جنابت بود بسبب جماع
نه بسبب احتلام بعد از ان روزه ميگرفت. مالك عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن ابي يونس مولى عائشة عن عائشة
ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم وهو واقف على الباب وانا اسمع يا رسول الله اني اصبح جنبا وانا اريد
الصيام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا اصبح جنبا وانا اريد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله
انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله
اني لارجو ان اكون اخشاكم لله واعلمكم بما اتقي. حضرت عائشه فرمود كه شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وآنحضرت
ايستاده بود نزد دروازه ومن مى شنيدم يا رسول الله هر آئينه من بصبح در مى آيم حالانكه من با جنابتم ومن اراده صوم
دارم پس فرمود او را رسول الله صلعم ومن بصبح در مى آيم وحالانكه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل ميكنم
وروزه ميگيرم پس گفت او را آن شخص يا رسول الله هر آئينه تو نيستى مانند ما هر آئينه آمرزيده است ترا خدا تعالى آنچه پيش
ازين گذشت از گناه تو وآنچه مؤخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وفرمود والله هر آئينه من اميد ميدارم كه
باشم ترسنده ترين شما از خدا ودانا ترين شما بآنچه كه پرهيز كنم از ان. مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول كنت انا وابي عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا هريرة
يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم فقال مروان اقسمت عليك يا عبد الرحمن لتذهبن الى امي المؤمنين عائشة
وام سلمة فلتسالنهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن
ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا هريرة يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم قالت
عائشة ليس كما قال ابو هريرة يا عبد الرحمن اترغب عما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال عبد الرحمن لا والله
قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ثم
خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسالها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر له
عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت عليك يا ابا محمد لتركبن دابتي فانها بالباب فلتذهبن الى ابي هريرة فانه بارضه
بالعقيق فلتخبرنه بذلك فركب عبد الرحمن وركبت معه حتى اتينا ابا هريرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذكر له ذلك فقال له ابو هريرة
لا علم لي بذلك انما اخبرنيه مخبر. ابو بكر بن عبد الرحمن گفت كه بودم من وپدر من نزد مروان [illegible]

٢٢٩

که ابوهریره میگوید هر که بصبح درآید و او با جنابت ست افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبدالرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشان را ازین مسئله پس رفت عبدالرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبدالرحمن بعد ازان گفت یا ام المومنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح درآید و او با جنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
این حکم چنانچه گفته ست ابوهریره ای عبدالرحمن آیا اعراض میکنی از انچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبدالرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح در می آمد و او
با جنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبدالرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم پیش
مروان پس ذکر کرد عبدالرحمن نزد او انچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر چارپای من پس هر آئینه ستاده ست بر دروازه پس برو بسوی ابوهریره پس هر آئینه او در زمین خود ست
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبدالرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبدالرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله ۲۳۰
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده **باب** اختلفوا في القبلة للصائم والاقوى ان تركها اولى الا لمن اراد
بیان الجواز وانكر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهتر ست مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رجلا قبل امراته وهو صائم في رمضان فوجد من ذلك وجدا شديدا فارسل
امراته لتسال له عن ذلك فدخلت على ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك لها فاخبرتها ام سلمة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلك شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلى الله عليه وسلم الله يحل لرسوله صلى الله عليه وسلم ما يشاء ثم رجعت امراته الى ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لهذه المراة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتيها اني افعل ذلك فقالت قد اخبرتها فذهبت الى زوجها فاخبرته فزاده ذلك شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلى الله عليه وسلم الله يحل لرسوله ما يشاء فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله اني لاتقاكم لله
واعلمكم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد
آن زن پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه هر آینه خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آینه
من متقی تر و پرهیزگارترم از شما و دانا ترین شما ام باحکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن
عائشة ام المؤمنین انها قالت ان كان رسول الله صلى الله علیه وسلم لیقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحك عروه
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضی زنان خود را و صائم میبود
بعد ازین عائشه میخندید **مالک** عن یحیی بن سعید ان عاتكة بنت زید بن عمرو بن نفیل امراة عمر بن الخطاب كانت
۲۳۱ تقبل راس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ينهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و صائم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها كانت عند عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فدخل علیها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بكر الصدیق وهو صائم
فقالت له عائشة ما یمنعك ان تدنو من اهلك فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بروی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و بازی کنی با او پس گفت عبید الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن
مالک عن زید بن اسلم ان ابا هریرة وسعد بن ابی وقاص كانا یرخصان فی القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم را **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم كانت اذا
ذکرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان یقبل وهو صائم تقول وایكم املك لنفسه من رسول الله صلی الله علیه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد و حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این
حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالک** عن هشام بن عروة قال

بن الزبير لم أر القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبير ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خواننده باشد بجانب خیری مالك
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله
بن عباس را سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان مالك عن نافع ان عبد الله بن
عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا في الحجامة
للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن يخشى الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست
مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك
بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد ازان پس وقتیکه
روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالك عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر كانا
يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار
میبودند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رايته احتجم قط الا وهو
صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد ازان افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد
هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا
احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالك
مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید
در رمضان بعد ازان سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بروی چیزی را و امر نکنم او را بقضاء آن روز که خون کشانیده
است دروی باب اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصوم
الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک ازین بهتر است قوی ترین
اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی را که مشقت رساند او را
مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه
وكانوا يأخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم از عبد الله بن عباس روایت است که رسول الله صلعم برآمد
بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد ازان افطار نمود پس افطار کردند مردمان همراه او
و میگرفتند صحابه بحکم جدید پس از انچه تازه تر ازان بود از احکام آنحضرت صلى الله عليه وسلم

ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

امر الناس في سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوكم وصام رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قال الذي حدثني

لقد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعرج يصب على راسه الماء من العطش او من الحر ثم قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حين صمت قال فلما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم بالكديد دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بكر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم بر آئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود

سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن

گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید بر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت بر سر خود آب را بسبب تشنگی یا گفت

بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه

رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان مالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك

انه قال سافرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في رمضان فلم يعب الصائم على المفطر ولا المفطر على الصائم انس بن مالك گفت

سفر کردیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان حمزة بن عمرو الاسلمي قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله اني رجل اصوم افاصوم في السفر

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله

بر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه بگیر

و اگر خواهی افطار کن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يصوم في السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يسافر في رمضان ونسافر معه فيصوم عروة ونفطر نحن فلا يامرنا بالصيام

هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان و مسافرت میکردیم ما همراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس امر

نمیکرد ما را بروزه داشتن باب المسافر اذا اراد ان يدخل بلده اول يومه يستحب له الصوم مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود

در اول روز سنت موکده است او را روزه داشتن آن روز مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان اذا كان في سفر في رمضان

فعلم انه داخل المدينة من اول يومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که

داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار میبود قال مالك

من كان في سفر في رمضان فعلم انه داخل على اهله من اول يومه وطلع له

الفجر قبل ان يدخل دخل وهو صائم قال يحيى قال مالك واذا اراد ان يخرج في رمضان وطلع له

فليصم من التخيير وهذا الوجه ماخوذ من بين الآثار ما جمع بين الشافعي وعليه حمل قول الشافعي في شرح السنة العامر انما معنى قال الشافعي وسلم النبي صلى الله عليه وسلم في السفر ليس من البر الصوم في السفر وقوله حيث بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئك العصاة فذلك اذا لم يتقبلوا نفسهم ٢٣٣ قبله قبول الرخصة واما من راى الفطر مباحا وقوي على الصيام فصام فهو اعجب الي

الفجر فهو بالخيار قبل ان یخرج فانه یصوم ذلک الیوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل
شونده است باهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک و قتیکه
که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او
روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد
و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیرا که عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از آن
مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهة وجود علة رخصت و اگر مسافر راجح نباشد متاکد است او را اتمام صوم
مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیرا که روزه متجزی
نمیشود و پیش عدم وجوب صوم بعض روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز است **باب** من افطر فی یوم ذی غیم و هو یری
انه قد امسی ثم تیقن بقاء النهار قضی ولا کفارة علیه هر که افطار کند در روز یکه ابر دار و بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از آن
بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی **مالک** عن زید بن اسلم عن اخیه خالد بن
اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات یوم فی رمضان فی یوم ذی غیم و رای انه قد امسی و غابت الشمس فجاءه رجل فقال
یا امیر المؤمنین طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب یسیر و قد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد در روزی از رمضان
در روز یکه ابر دار بود گمان کرد که وی در شب داخل شد و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت
یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسانست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالک انما یرید بقوله
الخطب یسیر القضاء فیما نری والله اعلم و خفة مؤنته و یسارته یقول نقضی یوما مکانه گفت مالک غیر از نیست
که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در انچه معلوم میشود و الله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را
و آسانی او را میگوید روزه خواهیم گرفت یک روز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند
آخر روزه مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقرائن مثل بدان ظلمتی که از مشرق میخیزد و سرخ
شدن ما نیز عمل میتوان کرد زیرا که امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده همه احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند
و فی الحدیث اذا ادبر النهار من ههنا و اقبل اللیل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز
در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای
اجتهادی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلفوا اهل التقضی
صیام رمضان متتابعا او متفرقا و لا قوی ان التتابع اصوب اللتقضی فی تحقیق اختلاف کرده اند سلف ایا قضا کند صوم رمضان را

پی درپی یا جدا جدا واقوی اقوال آنست که پی درپی قضا کردن بهتر است و دوستتر است وجدا جدا کردن کفایت کننده است

مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعاً من افطره من مرض او فی سفر عبدالله بن عمر میگفت

روزه دار در رمضان را پی درپی کسیکه افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شهاب ان عبدالله بن عباس

وابا هریرة اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدهما یفرق بینه وقال الآخر لا یفرق بینه لا ادری ایهما قال یفرق بینه و

ایهما قال لا یفرق بینه ابن شهاب روایت کرد که عبدالله بن عباس و ابو هریره اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از

ایشان که تفریق کند درمیان آن وگفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شهاب گفت نمیدانم که کدام یک از ایشان

گفت که تفریق کند وکدام یک از ایشان گفت که تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب

یسال عن قضاء رمضان فقال سعید احب الیّ ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کرده شد او را از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزد یک من آنست که تفریق نکند قضاء رمضان را وآنکه پی درپی کند

قال یحیی وسمعت مالکاً یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیه اعادة وذلک مجزیٔ عنه واحب ذلک الیّ ان یتابعه

مالک میگفت درباب شخصیکه جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعاده واین تفریق کفایت کننده است او را

۲۳۵ ودوست ترین وجوه قضا نزدیک من آنست که پی درپی کند آنرا **باب** من اصاب اهله فی رمضان وهو صائم قضی وکفر

جماع کند اهل خود را در رمضان وحالانکه او صائم است قضا کند وکفاره دهد **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبدالرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رجلاً افطر فی رمضان فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکفر بعتق رقبة

او صیام شهرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعرق تمر فقال

خذ هذا فتصدق به فقال یا رسول الله ما احد احوج منی فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه ثم قال کله

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که کفاره دهد به آزاد کردن یک برده یا برقه داشتن

دو ماه پی درپی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت آن مرد نمی یابم پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را وتصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست هیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان دراز آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان فرمود بخور این را **مالک** عن عطاء

بن عبدالله الخراسانی عن سعید بن المسیب انه قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یضرب نحره وینتف شعره ویقول هلک الا

بعد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم وما ذلک قال اصبت اهلی وانا صائم فی رمضان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم

هل تستطیع ان تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطیع ان تهدی بدنة قال لا قال فاجلس فاتی رسول الله صلی الله علیه

قوله وهو قول اکثر اهل العلم وفی قول ابی یوسف ولا یجب التتابع فی القضاء بل یستحب

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج مني يا رسول الله فقال كله وصم يوما مكان ما اصبت قال
مالك قال عطاء فسألت سعيد بن المسيب كم في ذلك العرق من التمر فقال ما بين خمسة عشر صاعا الى عشرين سعيد
بن المسيب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خودرا ومیکند موی خودرا ومیگفت هلاک شد
این دور تر از مطان چیست پس فرمود ورا رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خودرا ومن روزه دار
بودم در رمضان پس فرمود ورا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی
نذر کعبه یکشتی شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس نشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود
بگیر این را وتصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا وروزه دار روزی
بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود دران زنبیل از خرما پس گفت
درمیان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالك سمعت اهل العلم يقولون ليس على من افطر يوما من قضاء رمضان
باصابته اهله نهارا او غير ذلك الكفارة التي تذكر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيمن اصاب اهله نهارا في رمضان
وانما عليه قضاء ذلك اليوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضاء رمضان
بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد
با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بروی قضاء همان روزست بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص
حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار وامر کردند اورا که آن تمر در حاجت خود صرف نماید
افطار کننده باکل وشرب پس مانند افطار بجماع است در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه ومالک وکفارة مخصوص است بجماع دون
اکل وشرب نزدیک شافعی واحمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول ما بینا حدیث متصل ابوهریره است پس آنچه در حدیث
مرسل ابن المسیب آمده است از زدن بدن ماخوذ نیست وآنچه تفسیر اوست مثل بیان عرق ماخوذ است مسئله هر گاه این
حادثه پیش آید بروی واجب است آنچه در حدیث آمده چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخصیص ننموده اند بر وصف عام که
علت این حکم باشد از وصفی که علت آن زاید بود چاره نیست وفقها دران وصف مختلف شده اند اقوی در بنا بر قول
شافعی مینماید که موثر مجموع چند چیز است افساد صوم اداء رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس
بر مجامع ناسی کفاره نیست زیرا که روزه او فاسد نشده ونه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا ونه بر مفسد صوم نفل
ونذر وقضای رمضان ونه بر مفسد باکل وشرب واستمناء واستقاره ونه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص سفر
در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع ونه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل وحقیقة

۲۳۶

نهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست از وی بوقوع آمد وا اعتقاد کرد که مفطر ست بعد از ان بنا بر آن فطار جماع کرد و نه
بر کسیکه زنا کند بنسیان یا در حال سفر زیرا که آثم درینصورت بجهت معنی زنا ست نه بجهت تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل
نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر اداء رمضان را برادای
رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا مسئله درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس ظاهر انست
که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم او ست از حکم مرد چنانکه حد زنا
بر هر دو واجب میشود و غسل بر هر دو واجب میشود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید
و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و ا یا قضاء یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر انست
که لازم ست مسئله درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمه او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی
ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة الفطر بسکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مؤید ثانی ست والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی مالک عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال

کنت مع مجاهد وهو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعا او یقطعها قال حمید
فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که
بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سؤال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفارة ایا
پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا
زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده ست ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالک واحب الی
ان یکون ما سمی الله فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده ست
در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی

باب من وجب علیه التتابع فعرض له مرض او حیض بنی علی ما صام کسیکه واجب شده

بروی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد وا مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال
یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطاء او تظاهر فعرض له مرض
یغلبه ویقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه وقوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلک وهو یبنی علی ما قد مضی من صیامه
وکذلک المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام
وهی تبنی علی ما قد صامت ولیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة
مرض او حیضة ولیس له ان یسافر فیفطر قال مالک وهذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

م قوله: وعلیه اهل العلم بالشام فی صوم کفارة الیمین فقال احدهما کما قال مجاهد ۱۲

م قوله: عند الشافعی یزول التتابع بفوات یوم بلا عذر فیجب الاستیناف لا بحیض والافطار بالسفر یستانف وفی عذر المرض قولان الجدید یفوت التتابع ۱۲

مالک گفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بروی روزه دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد او را
مرضیکه غالب آید بروی و قطع کند بروی روزه وی را که هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن او بنا کند بر آنچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس وقتیکه
حائض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند در روزه داشتن او وی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو
جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک حکمی که شنیدم آنرا از اهل علم این است که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد این مرض از آن بحد
تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از آن
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که رسیده نمی شود
بصفت او یعنی جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده
بر آن نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبدأ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

بوهش از

قوله فان لم ... معناه ان الصيام ... ان يبادر الى ... اداء الواجب ... لا التطوع ... ذلك اهل العلم

قوله تعقب ... الشيخين من ... وعليه صوم ... صام عنه وليه ... والشافعي ... فانه ... رمضان ... بعد التمكن ... القضاء ... يصوم عنه وليه ... لطعام ... النووي ... يجوز له الصوم عنه ... يجوز له الطعام ... ابن عباس ... لا يصوم ... ابي حنيفة ... يطعم عنه لكل يوم ... صلى الله عليه ... وليه صيام عنه ... ان معناه ... على قوله ... وليه ... الصيام صيام ما يجانس ...

٢٣٥

قوله قال ابو حنيفة ... ويطعم ... الفطرة والشافعي ... ان اطعم ... مدا والثاني ... يصوم ... التمليك ...

پیش از روزه نفل **مالك** انه بلغه عن سعيد المسيب انه سئل عن رجل نذر صيام شهر هل له ان يتطوع فاستفتيد ؟ بالنذر قبل ان يتطوع سوال کرده

سعید بن المسیب از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن یکماهی آیا می رسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند

بنذر پیش از روزه نفل قال مالك بلغني عن سليمن بن يسار مثل ذلك گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل يصوم احد عن احد آیا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر كان يسأل

هل يصوم احد عن احد او يصلي احد عن احد فيقول لا يصلي احد عن احد ولا يصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را

سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی و نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض کسی

مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعليه صوم صام عنه وليه فقیر میگوید که ممکن است

جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا يصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات

بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی ساقط گردد بخلاف

حج که در حال ضرورة کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** در باب شخصیکه بمیرد و بر وی واجب بود صوم

دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعليه صوم صام عنه وليه حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات وعليه صيام شهر

فليطعم عنه مكان كل يوم مدًا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه است

بنظائر و فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر

و از باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برارت ذمه میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام

و جمع کردن میان هر دو محمل نمیتواند شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند و رابکسیکه بعد از تمکن

از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث مبنی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر

اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است هر قریبی که باشد ظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند ادای

دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یکمد بدهد قیاسا على نظائر المسئلة

باب الشيخ الفاني يفطر ويطعم عن كل يوم مدًا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت

از ربع صاع است **مالك** انه بلغه ان انس بن مالك كبر حتى كان لا يقدر على الصيام فكان يفتدي انس بن مالک

پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالك ولا ارى ذلك واجبا واحب الي ان يفعله

ان كان قويا عليه فمن افتدى فانما يطعم مكان كل يوم مدًا بمد رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت مالک نمی بینم این اطعام را

واجب و دوستتر است نزدیک من آنکه بکند این را یعنی اطعام را اگر باشد قادر بر وی پس کسیکه فدیه دهد غیر ازین نیست که طعام دهد

بجای هر روز یک مد را بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد جبلی یا عارض
که شفا ازان متوقع نیست و قدرة بر صوم با آن ضعف نمیدارد وآیا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیراکه عوض قضاست و بقیاس طعام
از مرده و اگر کسی اطعام نتواند یا از وی ساقط مطلقا ساقط میشود یا تا یافتن قدرة ظاهر اول است مانند صدقة الفطر باب
الحامل اذا خافت علی ولدها تفطر وتطعم عن کل یوم مسکینا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم
افطار بکند وطعام دهد عوض هر روز یک مسکین را مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرأة الحامل
اذا خافت علی ولدها واشتد علیها الصیام فقال تفطر وتطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة بمد النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند وطعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالک
واهل العلم یرون علیها القضاء کما قال عز وجل فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر ویرون ذلک
مرضا من الامراض مع الخوف علی ولدها گفت مالک اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرمود حق تعالی
فمن کان منکم مریضا الخ ومی بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند او بغوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی و حامل و مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست و فدیه سنت است نزدیک مالک و واجب است نزدیک
غیر او و حامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک و ابو حنیفه زیراکه وی بمنزله بیمار است و اسحق بن راهویه
گفته است که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق
ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله آیا حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن باب لا باس بتاخیر القضاء الی شعبان باک نیست بدرنگ
کردن قضا تا شعبان سال آینده مالک عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم تقول ان کان لیکون علی الصیام من رمضان فما استطیع ان اصومه حتی یاتی شعبان حضرت
عائشه رضی الله عنها میفرمود هرآئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد آنست که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر
آمده است باب اذا لم یقض حتی دخل رمضان اطعم وقضی وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روزه یک مسکین را وقضا کند مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول من کان علیه قضاء رمضان فلم یقضه

قلت قال ابو حنیفة تقضی ولا اطعام کالمریض و قال اسحق ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام وللشافعی قولان اصحهما قضت مع الاطعام والثانی ان خافت علی نفسها قضت ولا اطعام وان خافت علی الطفل قضت واطعمت وهذا الاظهر عند النووی

٢٤٠

قلت وعلیه اهل العلم ذلک جائز ولا شیء علیه فی ذلک

وهو

وهو قوي على صيامه حتى جاء رمضان آخر فانه يطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة وعليه مع ذلك القضاء قاسم بن
محمد میگفت هرکه واجب باشد بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا و او توانا ست بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر آنست
وی طعام کند بجای هر روز یک مسکین یک مد از گندم و بر وی لازم ست قضا با وجود اطعام **مالك** انه بلغه عن سعيد بن جبير
مثل ذلك خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این تعوی گفته ست هرکه تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکه داخل شد ماه رمضان
از سال آینده لازم میشود بروی قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین نزد یک اهل علم
به همین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابوحنیفه گفته قضا کند و بر وی فدیه لازم نیست مسئله با خبار
اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی ست عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف ست و وقف او
صحیح و گویا مصلحت در شرع فدیه آن دفع تسویف قضا ست سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرد فا
اظهر آنست که مکرر شود **باب** ما جاء في صيام اليوم الذي يشك فيه ... [illegible] **باب** تأكد تنزيه الصوم من الرفث والشتم والغيبة لازم ست پاک کردن روزه از کلام
شهوت و سب و غیبت **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الصيام جنة
فاذا كان احدكم صائما فلا يرفث ولا يجهل فان امرؤ شاتمه او قاتله فليقل اني صائم اني صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر
ست یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بدخلقی نکند پس اگر مردی سب کند
با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آئینه من روزه دارم هر آئینه من روزه دارم **باب** لا يكره السواك للصائم ولو
بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگر چه بعد زوال آفتاب کند **مالك** انه سمع اهل العلم لا يكرهون
السواك للصائم في رمضان في ساعة من ساعات النهار لا في اوله ولا في آخره قال ولم اسمع احدا من
اهل العلم يكره ذلك ولا ينهى عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان
در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم
مکروه دارد آن را یا نهی کند از ان مترجم گوید همین ست قول ابوحنیفه و اکثر علما و شافعی مکروه
میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهة خوف ازالة بوی دهن صائم که محبوب ست نزدیک خدا تعالی
والله اعلم **باب** من استقاء في الصوم فعليه القضاء لا من ذرعه القيء کسیکه بقصد کند قی در روزه
واجبست بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بر وی قی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر
انه كان يقول من استقاء وهو صائم فعليه القضاء ومن ذرعه القيء فليس عليه القضاء عبد الله بن عمر
میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دار ست پس واجب ست بر وی قضا و هرکه غالب آمد بر وی قی پس نیست

قوله وعليه الشافعي وقال ابوحنيفة يقضي ولا فدية عليه
قوله وعليه اهل العلم ان ذلك ... [illegible]
قوله وعليه اكثر العلماء وفي العالمگيرية ان ذرعه القيء او استقاء ملأ الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج فلا فطر على الاصح الا في الاعادة والاستقاءة بشرط ملأ الفم وفي المنهاج والصحيح انه لو تيقن انه لم يرجع شيء الى جوفه بطل وان غلبه القيء فلا بأس ١٢

لازم بر وی قضا نیست مترجم گوید رفع کرده اند این حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان واما افساد استقاءه صوم را از جهة عین او ست
پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده است یا از جهة آنکه مظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده است
فاسد نشود و تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاءه بمنزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده
ست و جائیکه باختیار ست حکم بفساد صوم نموده است چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علت فرموده است
حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علت خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است
نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده ست یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که صلا حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه به نسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل
او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه ان علیه قضاء یوم مکانه وسمعت مالکا یقول من اکل او
شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه او شرب وهو متطوع ولا یقطعه ولیس علی من اصاب
امر یقطع صیامه وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر ولا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو
قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید
به نسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بر وی مثل نذر و کفاره پس بر وی واجب ست قضا روز دیگر مکان
این روزه و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید به نسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند
روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را
و حال آنکه او روزه نفل داشت قضا آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر گذارنده
قضا نماز نفل چون بشکند او بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید
تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه ولهذا اکثر اهل
علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد به نسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده
والله اعلم **باب** یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس
بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشه رض
فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیت و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیت پس

قلت تعقب بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه فذهب اکثر اهل العلم الی ان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا لا یفسد صومه فرضا کان او نفلا وقال مالک هذا فی النفل دون الفرض ۱۲

وقتیکه قدوم فرمود انحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا وامر کرد بمردمان بروزه داشتن آن پس وقتیکه فرض گردانیده شد
رمضان فرض همان شد وترک کرده شد روزه عاشورا پس هرکه خواهد روزه دارد و هرکه خواهد ترک کند آنرا **مالک**
عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معویه بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وهو علی المنبر
یقول یا اهل المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لهذا الیوم هذا یوم عاشوراء ولم یکتب
علیکم صیامه وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویه بن ابی سفیان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان
شما یعنی عالمان شما گذشتند ومحتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل همه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این روز
عاشوراست فرض کرده نشده است بر شما روزه گرفتن آن ومن روزه دارم پس هرکه خواهد روزه بدارد و هرکه خواهد افطار کند
مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن هشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اهلك ان
یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشوراست پس روزه گیر وامر کن اهل
خود را که روزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علماء روزه داشتن نهم ودهم وفی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا
باب النهی عن صوم یوم الفطر ویوم الاضحی وایام منی باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز اضحی وایام منی
مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام یومین
یوم الفطر ویوم الاضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند
که منع فرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید دران از قربانیهای خود
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن سلیمن بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام ایام منی
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ایام منی یطوف یقول انما هی ایام اکل وشرب وذکر الله رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد درمیان قافلهٔ حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای
خوردن وآشامیدن وذکر خدا تعالی ست **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن ابی مرة مولی ام هانی اخت عقیل
بن ابی طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل علی ابیه عمرو بن العاص فوجده یاکل قال فدعانی فقلت له
انی صائم فقال فی هذه الایام التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهن وأمرنا بفطرهن قال مالک هی ایام التشریق

قلت وعلیه اهل العلم یستحب ان یصوم التاسع والعاشر وفی العالمگیریة ویکره صوم یوم عاشوراء منفردا
قلت وعلیه اهل العلم ویکره صوم یوم العید قال الشافعی ینعقد نذرها وقال ابو حنیفة ینعقد ویفطر وان صام فیها کان صائما واختلفوا

٢٤٣ فی صیام ایام التشریق للمتمتع اذا لم یجد هدیا ولم یکن صام قال ابو حنیفة لا یصوم ویتعین الهدی وقال مالک له ان یصوم والشافعی قولان اظهرهما الاول کذا
وقع لیحیی بن یحیی امرأة عقیل وهو وهم ظاهر والصواب اخت عقیل

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت ایا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد ایا این نذر منعقد میشود نظر با باخذ فاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول ست و اول مختار حنفیه ست و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه اودا
اگرچه اثم شد مسئله متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت ایا درین ایام روزه گیرد اختلاف ست
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز ست باین عذر و للشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحاب گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر ست که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل ست پس اگر باتفاق چیزی نخورد و ننوشید
واصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل ست پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد واصل نباشد **مسئله**
وصال زایل میشود بیک قطره آب یا یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت مدّ الصوم ست فی غیر وقته و آنچه مبطل صوم ست مبطل آن نیز باشد والله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده ست آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی ست در آنچه رسید بما و اینست دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درینباب مترجم گوید تحقیق که شد
قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی میفرمود و آنرا بضعف و فوت حقوق معلل نمود و امام شافعی جمع کرده ست در آثار
مختلفه درینباب بآنکه صوم دهر ممنوع ست برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب ست بسوی غیر آن مذهب

وعلیه اهل العلم وقالا لا تزار وحرم الوصال لغیر النبی صلی الله علیه وسلم ویزول بقطرة ماء یشربها قال المتولی معنی الوصال ترک الاکل والشرب تقربا الی الله تعالی مع نیة صوم الغد فلو ترک لا بقصد القربة او لا نیة الصوم لم یکن وصالا

۲۴۷

قلت تقصیر النهی بحدیث الشیخین ان النبی صلی الله علیه وسلم علل صوم الدهر بالضعف وفوت الحقوق ... الشافعی بین الاثار ... فقال صوم الدهر مکروه ... العید والتشریق ... لمن خاف ضررا او فوت حق ومستحب لغیره ... ان لجمیع السنة ...

باب صوم ستة من شوال در بیان روزه داشتن شش روز از شوال مختار حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه افطار کند و صوم و هر هیچ باک نیست کذا فی العالمگیریه

قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو راوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم وراوهم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آینه او ندید کسی از اهل علم و فقه که روزه دارد آن را و نرسیده مرا این حکم از کسی از سلف و هر آینه اهل علم مکروه داشتند آن را و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از آنکه لاحق گردانند برمضان چیزی که نیست از وی اهل جهالت و جفا اگر ببینند در ان باب رخصتی نزدیک اهل علم و ببینند که ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شد قول مالک بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر و مستحب است نزدیک شافعی و پی در پی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفه مکروه است خواه پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف متتابع آن مکروه است دون التفرق وفی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به

باب صوم یوم الجمعة در بیان روزه گرفتن در روز جمعه قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به ینهی عن صیام یوم الجمعة وصیامه حسن وقد رایت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی از اهل علم و فقه و از کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و هر آینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت آن را و گمان کرده میشوم او را که قصد میکرد آن را یعنی جمعه را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه است تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب است روزه روز جمعه بانفراده

باب من افطر فی صوم التطوع قضی هر که افطار کند روزه نفل را می باید که قضا بکند مالک عن ابن شهاب ان عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعام فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما

آخر حضرت عائشه و حفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند بتطوع پس هدیه فرستاده شد برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برایشان پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرئت موصوف بودند والولد سر لابیه

۴۲ قوله تعقب بحدیث الشیخین لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده وقال ... افراد ... الشافعی ... وفی العالمگیریة ... صوم یوم الجمعة بانفراده

۴۳ قوله عورض بحدیث ابی داود

۴۵ ... والحاکم الصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر فقال الشافعی لا قضاء علیه وقال ابوحنیفة علیه القضاء وقال مالک ان افطر من غیر علة یلزم القضاء والا فلا وفی حکم الصلاة النافلة قال الخطابی لا شبهة انه صلی الله علیه وسلم انما امرهما استحبابا

گفت یا رسول الله هر آینه من صبح کردم و عائشه هم روزه دار بطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم برآن

پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یک روز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست

نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین ست حکم صلوة و خطابی در ینجا فائده گفته که

حدیث ابن شهاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان مینماید که امر کردن آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را بطریق استحباب بود زیرا که بدل

در اکثر احکام اصول قائم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر بود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و

ابوداود والصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام و ان شاء افطر **باب** هل یلزم المتنفل بالشروع فیه ای لازم میشود نفل بسبب

شروع دران قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذا من

الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین و اذا صام

لم یفطر حتی یتم صوم یومه واذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعة لا ینبغی ان یترک

شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها و ذلک

ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفریضة

لم یکن له ان یترک الحج بعد ان دخل فیه و یرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل

فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت الی گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز

و روزه و حج و انچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه میباید که بانجام رساند آنرا

بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید بر نگردد تا تمام کند دو رکعتی را و چون روزه بر گیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون

احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک نماید

چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند دران تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس انچه عارض

میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست

در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجبست بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرموده خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله

پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده ست حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد ازان که شروع کرد

در وی و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسیکه داخل شد در اعمال نافله پس بر وی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچه

بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید همین مذهب ابو حنیفه که واجب میشود قضا هر عمل نفل بسبب شروع دران و در پیش شافعی قضای نفل

قلت وعلیه ابو حنیفة وقال الشافعی لا بأس بالخروج فی الصوم والصلوة الا ان من شرع فی صلوة او صوم تطوع له الخروج بلا عذر ولا قضاء والاتمام ان [illegible] و یکره الخروج بلا عذر و لا یبنی علی ما مضی بعذر ولا [illegible] علی المضیف و یکره و یبنی علیه و یجب بالشروع و حرام

346

الخروج ولم یشرع فی قضاء رمضان و تبیینه انه یجب مطلقا بناء علی ان [illegible] الخروج مطلقا و یکون آخر ان [illegible] فقال یتم الصیام الی اللیل انما هو فی صوم رمضان او فقال هو بیان لتعیین الصوم ان یکون الامساک الی اللیل لا تکون صوما دونه

حج واجب است و قضاء نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند یا عذر ثواب بعضی نیماند و اگر بعذر قطع کند ثواب ما مضی بماند باب

کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعا چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل **مالک** عن ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط

الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه نفل

میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدیم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند

روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدیم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صوم یوم

الشک باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن

ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه علی غیر رؤیة ثم جاء

الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالک وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود روزیکه شک واقع می شود دران از روزهای شعبان

وقتیکه نیت کرد که وی از رمضان باشد و می بینید بر هرکه روزه گیرد یوم شک را بغیر دیدن ماه بعد ازان آمد گواه که وی

از رمضان است واجبست قضا آن روز بر وی و نمی بینند بر روزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک همین است

امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را بنیت رمضان

و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که بنیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه

موافق عادت او افتد بجهة حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای

احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود باشک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه

گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رؤیة او فاش کنند و لازم نشود از جهة فسق مخبر

یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض اطباق غیم یوم الشک نمیشود و نه باخبار اهل نجوم که هلال از زمین

دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا لليلة القدر باب بیان

استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهة طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن

ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

قوله قالت وعلیه اهل العلم

قوله فقد عصی ابا القاسم حدیث عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فاختلفوا فی معناه فذهب اکثر اهل العلم منهم الشافعی الی کراهة صوم یوم الشک ان صامه عن رمضان وان صامه تطوعا جاز ان کان له عادة والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی

۲۴۷

التي يخرج فيها من صبحها من اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة

ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال

ابوسعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابوسعيد فابصرت عيناي

رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين رسول الله صلعم

اعتكاف ميكرد عشره ميانه از رمضان پس اعتكاف كرد يك سال تا وقتيكه شد بيست ويكم وآن شبي بود كه برمي آمد دران

وقت صبح آن از اعتكاف خود فرمود هركه اعتكاف كرده است با من بايد كه اعتكاف كند عشره اخيره را وهر آئينه ديدم

اين شب را يعني شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانيده شد از خاطر من وهر آئينه ديدم خود را درين خواب

درين حال كه سجده ميكنم صبح او در آب وگل پس طلب كنيد آنرا در عشره اخيره وطلب كنيد آنرا در هر شب طاق گفت ابوسعيد

پس بارانيد آسمان همان شب يعني شبي كه بعد از شروع اعتكاف عشره اخيره آمد وبود مسجد بنا كرده شده بعريش پس بچكيد

مسجد گفت ابوسعيد پس ديد دو چشم من رسول الله را صلى الله عليه وسلم كه باز گشت از نماز وبر جبين مبارك وبيني مبارك

انحضرت صلعم اثر آب وگل بود از صبح شب بيست ويكم متقارب همه لابد است از تحقيق اثبات اعتكاف ومفسدات ومباحات او

پس حقيقت اعتكاف درنگ نمودن است در مسجد قدر يكه آنرا درنگ توان گفت بهيئت آن اما درنگ كردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتكاف را برين حقيقت يقال عكف واعتكف اي اقام ومكث پس مجرد مرور در مسجد بغير درنگ اعتكاف

نباشد اما قيد مسجد در اعتكاف شرعي پس از جهة التزام اهل شرع است مسجد را در اعتكافات خويش واز جهة آنكه استحباب اعتكاف

بسبب مرابطه است در مسجد واز جهة آنكه خداي تعالى ميفرمايد وانتم عاكفون في المساجد اما نيت پس بحديث انما الاعمال

بالنيات وفيه نظر زيراكه لبث در مسجد دو قسم است قسمي است كه او را اعتكاف گويند وقسمي هست كه آنرا انتظار نماز ومانند آن

مي نامند پس فرق در دو قسم بتقييدي مي بايد كرد ونيت اعتكاف صلاحيت فرق ندارد زيراكه مصادره لازم مي آيد پس لابد است

از مكث طويل كه مصليان آنقدر نميكنند مثل يكروز والله اعلم ودر اعتكاف دو راي ظاهر ميشود چنانكه در صلوة العيد گفته شد

ميل شافعي آنست كه اعتكاف مرابطه است در مسجد واستحباب آن از جهة معنى مرابطه است الا آنكه خروج براي حاجت خاطر

اعتكاف عشره اخيره مثلا ساخته اند بجهة ضرورة وبجهة آنكه گويا مستثنى است در اول نيت پس اگر نيت مطلق اعتكاف كرد

تا وقتيكه از مسجد نه برآمده است بر اعتكاف خود است وچون از مسجد برآمد براي حاجت ضروريه يا غير آن اعتكاف وي

تمام شد واگر باز اعتكاف خواهد نيت جديد ميبايد كرد واين مبني است بران راي كه بشافعي نسبت كرديم پس ضرورة در اعتكاف

مدة متتابعه است نه مطلق اعتكاف وبر راي ديگر درانيجا نظر است بلكه ظاهر آنست كه اگر نيت عدد دارد وبراي حاجت ضروريه

قلت وعليه اهل العلم وفي هذا الحديث ان من اراد اعتكاف العشر الاواخر يدخل قبل غروب الشمس من ٢٠ يوم العشرين وعليه الشافعي وابوحنيفة

برای

برآید بر اعتکاف خود ست و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر بنیت مدتی معین متتابع کرده ست مثل
عشرهٔ اخیره رمضان اداء یا نذر نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست و اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده ست پس جایز ست و اگر تعرض نکرده ست جایز نیست و آیا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع نیست در صورت طول مدت خروج ظاهر است که قاطع آن نیست بلکه
او را جایز ست و مشروعیت استثنا ماخوذ ست از آن رای که بشافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض علیحده بعد قطعاً
میکند از جهت آنکه کالمستثنی ست پس آنچه استثناء او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیت استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین آنست اگر بمطلق اعتکاف بمعنی مکث در مسجد نیت کرده آن
متحقق میشود در صورت استثنا و غیر آن و اظهر دران رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشرهٔ اخیره رمضان میکردند قصد کرده ست آن اتباع حاصل نمیشود باستثنا و مانند آن و اظهر دران صورت رای مالک
و ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت ست
۲۴۹ و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بروی طاری گردد طریان آن ضرر نمیکند مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت
پس از جهت آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود و از مسجد برآید مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود و مبادرت کند بخروج و اغتسال آن مانند سایر حوایج ضروریه ست و حرام ست به معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی و لا تباشروهن و انتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق ست بعاکفون ای لیس
تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجت ضروریه برآمده ست مباشرت بروی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس
قبله نیز حرام ست بجهت عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و آیا صوم شرط
اعتکاف ست یا نه دو قول آمده ست و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را تطیب و تزئین زیرا که آنهم در معنی ترجل ست حضرت عائشه
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترجل را در حالت اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة فی اوتار العشر الاواخر
تتقدم و تتاخر و قول ابی سعید انها لیلة احدی و عشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امیدوارترین شبهاست و اقوی
که آن شبی ست از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید خدری که آن شب بیست و یکم
ست مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل
شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث و عشرین من رمضان

عبد الله بن انيس انتماس نمود از انحضرت صلے الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا شبی که فرود آیم در آن شب

بمدینه پس فرمود او را انحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا ليلة القدر في العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید

شب قدر را در عشرهٔ اخیره از رمضان **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك انه قال خرج علينا رسول الله صلى

الله عليه وسلم فقال اني اريت هذه الليلة في رمضان حتى تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها في التاسعة والسابعة والخامسة

انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه

گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشرهٔ

اخیره **مالك** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اروا ليلة القدر في المنام في السبع الاواخر

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني ارى رؤياكم قد تواطأت في السبع الاواخر فمن كان متحريها فليتحرها في السبع

[illegible] بعضی اصحاب انحضرت صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود انحضرت صلے الله علیه وسلم

هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهنده آن باشد پس بجوئید آنرا در هفت شب آخر

مترجم گوید قال المحلي قال المزني وابن خزيمة انها تنتقل كل سنة ليلة جمعا بين الاخبار قال النووي في الروضة هو قوي و

مذهب الشافعي انها لا تلزم ليلة بعينها **باب** فضل ليلة القدر در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالى انا انزلناه

في ليلة القدر وما ادراك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملئكة والروح فيها باذن ربهم

من كل امر سلام هي حتى مطلع الفجر هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا و چه چیز

مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد در ان شب قدر نازل میشوند فرشتگان

و جبرئیل دران باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاری که دران شب مقدر شد برای تمام سال

آن شب سلام است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا رسلامت بر مسلمانان میگویند **مالك** انه سمع من يثق به

من اهل العلم يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اري اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار

امته عن ان لا يبلغوا من العمل مثل الذي بلغ غيرهم في طول العمر فاعطاه الله ليلة القدر خير من الف شهر مالك

شنید از شخصی که اعتماد داشت بروی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از انحضرت

بودند و یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت انحضرت صلعم عمرهای امت خود را از انکه برسند

از عمل بمثل انچه رسیده بودند بان غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالك**

قلت قال المحلي قال المزني وابن خزيمة انها تنتقل كل سنة ليلة جمعا بين الاخبار قال في الروضة هو قوي ومذهب الشافعي انها تلزم ليلة بعينها قال في المنهاج وميل الشافعي الى انها ليلة الحادي والثالث والعشرين وفي العالمگيرية اعلم ان ليلة القدر يستحب طلبها عن ابي حنيفة انها في رمضان ولا يدرى ايتها هي وقد تتقدم وقد تتأخر وعندهما كذلك الا انها متعينة لا تتقدم ولا تتأخر

۲۵۰

انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول من شهد العشاء من لیلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعید بن المسیب گفت هر که حاضر شد

در نماز عشا از شب قدر پس هر آینه حاصل کرد حصه خود از ان شب والله اعلم باب المعتکف یرجل راسه ویفعل ما یشاء فی المسجد

ولا یخرج لعیادة مریض وشهود جنازة ولا یخرج الا لحاجة الانسان معتکف شانه کند سر خود را و بکند هر چه خواهد در مسجد

ونه بر آید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات ونه بر آید مگر برای حاجت انسان مالک

عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتکف یدنی الیّ راسه فارجله وکان لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان حضرت

عائشه گفت که آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانه میکردم اورا و داخل نمیشد

درخانه مگر برای حاجت انسان مالک عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة کانت اذا اعتکفت

لا تسال عن المریض الا وهی تمشی لا تقف حضرت عائشه وقتی که اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنا آنکه میرفت

وایستاده نمیشد قال یحیی قال مالک لا یاتی المعتکف حاجة ولا یخرج لها ولا یعین احدا الا ان یخرج لحاجة الانسان

ولو کان خارجا لحاجة احد لکان احق ما یخرج الیه عیادة المریض والصلوة علی الجنائز واتباعها گفت مالک نباید معتکف

بسوی هیچ حاجت ونه بر آید بسوی هیچ حاجتی واعانت نکند هیچکس را مگر آنکه بر آید برای حاجت انسان واگر معتکف را جایز

بودی بر آمدن برای کار کسی هر آئینه سزاوار تر بود بر آنکه بر آید بسوی آن عیادة بیمار و نماز جنازه واتباع جنازه قال یحیی قال

مالک ولا یکون المعتکف معتکفا حتی یجتنب ما یجتنب المعتکف من عیادة المریض والصلوة علی الجنائز ودخول البیت

الا لحاجة الانسان گفت مالک نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکه باز ماند از آنچه باز میماند معتکف از عیادة مریض و از

نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر برای حاجت انسان قال مالک لا یبیت المعتکف الا فی المسجد الذی اعتکف فیه

الا ان یکون خباؤه فی رحبة من رحاب المسجد قال مالک ولم اسمع ان المعتکف یضطرب بناء بیت فیه الا فی المسجد

او فی رحبة من رحاب المسجد ومما یدل علی انه لا یبیت الا فی المسجد قول عائشة رحمها الله تعالی کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا اعتکف لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان گفت مالک شب نگذارد معتکف مگر در مسجد یکه اعتکاف کرده است

دران مگر آنکه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالک نشنیدم که معتکف بزند خیمه که شب بگذارند دران مگر در مسجد یا در رحبه

از رحبهای مسجد وانچه دلالت میکند بر آنکه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اعتکف الخ قال یحیی عن زیاد عن مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یذهب لحاجة

الانسان فی البیوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان درخانها یعنی در ایام اعتکاف مالک انه سال ابن

شهاب عن الرجل يعتكف هل يدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردیکه اعتکاف
کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری هیچ باک نیست دران مترجم گوید هرکه اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد
کرده باشد در اعتکاف او را لابد است اجتناب از آنچه آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند از ان واگر مطلق مکث در مسجد نیت کرده
است آن سخن دیگر است ظاهر اینست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریه است و مستثنی است و مشروع است بجهت عموم
قول الله تعالى اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله **باب يحرم على المعتكف مباشرة المرءة** حرام است
بر معتکف مباشرت زن قال الله تعالى ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد فرمود خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حالانکه
شما معتکف باشید در مسجدها مترجم گوید همین است قول اهل علم **باب يجوز الاعتكاف في كل مسجد** جایز است اعتکاف
در هر مسجد مساجد ثلثه وغیر آن و مسجد جامع وغیر آن قال يحيى قال مالك الامر عندنا الذي لا اختلاف فيه انه لا يكره
الاعتكاف في كل مسجد يجمع فيه ولا اراه كره الاعتكاف في المساجد التي لا يجمع فيها الا كراهية ان يخرج المعتكف
من مسجده الذي اعتكف فيه الى الجمعة او يدعها فان كان مسجدا لا يجمع فيه الجمعة ولا يجب على صاحبه اتيان الجمعة
في مسجد سواه فاني لا ارى باسا بالاعتكاف فيه لان الله تبارك وتعالى قال وانتم عاكفون في المساجد فعم الله المساجد
كلها ولم يخصص شيئا منها قال مالك فمن هنا جاز له ان يعتكف في المساجد التي لا يجمع فيها الجمعة اذا كان
لا يجب عليه ان يخرج منه الى المسجد الذي تجمع فيه الجمعة گفت مالک حکمی که مسلم است نزدیک ما آن که بیان نیست دران اختلاف
اینست که مکروه نیست اعتکاف در هر مسجد یکه جمعه خوانده میشود در وی ولی نمی بینم که مکروه داشته شد اعتکاف در آن مسجدها که جمعه
خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکه برآید معتکف از مسجد خود که اعتکاف کرده است دران بسوی جمعه یا ترک کند جمعه را
پس اگر باشد مسجدیکه خوانده نمیشود جمعه دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعه در مسجدی غیر این مسجد پس هر آئینه من نمی بینم
هیچ باک با اعتکاف در انجا زیرا که خدا تعالی فرموده است وانتم عاكفون في المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد همه آن
و خاص نکرد چیزی از ان گفت مالک پس ازینجا است که جایز است معتکف را که اعتکاف کند دران مساجد که خوانده نمیشود در انجا
جمعه وقتیکه واجب نمیشود بر وی که برآید ازین مسجد بسوی مسجدیکه خوانده میشود در انجا جمعه البغوی گفته که خروج برای جمعه واجب است
بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفه
گفته اند که اعتکاف باطل نمی شود چنانچه باطل نمیشود بخروج وی قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفته است که باطل میشود
باب لا اعتكاف الا بصيام اعتکاف درست نیست مگر بروزه **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد ونافعا مولى عبد الله
بن عمر قالا لا اعتكاف الا بصيام بقول الله تعالى في كتابه وكلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا

٣٥٢

الصيام

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون فى المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام امام مالک را خبر رسید که قاسم بن محمد

ونافع مولى عبد الله بن عمر میگفتند که اعتکاف درست نیست مگر با روزه داشتن خدا تعالى فرمود بخورید و بیاشامید الی آیه پس حق تعالى

که ذکر کرده است خدا تعالى اعتکاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه لا اعتكاف الا بصيام گفت مالک

بر همین است حکم نزدیک ما که اعتکاف نیست مگر با روزه مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتکاف

و عدم اشتراط آن و محل اختلاف همان است که سابقا بآن اشاره رفت باب ما يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التى

يريد اعتكافها داخل شود معتکف پیش از غروب آفتاب از شبی که اعتکاف آن قصد میکند قال مالك يدخل المعتكف

المكان الذى يحب ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التى يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة

التى يريد ان يعتكف فيها گفت مالک داخل شود معتکف در مکانیکه میخواهد که اعتکاف کند در آن پیش از غروب آفتاب از شبی که اراده

میکند اعتکاف در آن تا آنکه استقبال نماید باعتکاف خود اول شبی که اراده کند اعتکاف در آن باب السنة ان لا يرجع

المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست که رجوع نکند معتکف بخانه خود تا آنکه حاضر شود بنماز عید

با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمى مولى ابى بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته

تحت سقيفة فى حجرة مغلقة فى دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بكر بن عبد الرحمن

اعتکاف کرد پس میرفت برای حاجت خود زیر خانه سقف دار از چار دیواری که دروازه داشت بسته از سرای خالد بن ولید بعد از آن

باز نمی گشت تا آنکه حاضر میشد بعید با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه رأى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان

لا يرجعون الى اهليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالک دید بعض اهل علم را وقتیکه اعتکاف میکردند عشره اواخر رمضان

باز نمی گشتند بسوی اهل خانه خود تا آنکه حاضر میشدند عید الفطر را با مسلمانان قال مالك وبلغنى ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال

مالك وهذا احب ما سمعت الى فى ذلك گفت مالک خبر رسید مرا این طور از اهل فضل که گذشتند گفت مالک این دوست ترین اقوال

است که شنیدم از آن بسوی من درین مسئله مترجم گوید اجماع علماست بر آنکه لیلة العید در اعتکاف عشره اخیره داخل نمیشود و فعل ابو بکر

بن عبد الرحمن محمول بر آنست که احیاء لیلة العید مستحب است و بودن در مسجد بهیئة اعتکاف صورة صالحه است برای احیاء والله اعلم باب

قضاء الاعتكاف اذا فات فى رمضان باب در بیان قضاء اعتکاف چونکه فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب

عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذى اراد ان يعتكف فيه وجد

اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما رآها سأل عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

رسول الله صلی الله علیه وسلم ارادهٔ اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه‌ها را خیمه
حضرت عائشه و خیمه حضرت حفصه و خیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه‌ها را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
که این خیمه حفصه و این ازان زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که
نیت اخلاص ندارند بلکه بریا و منافست قصد کرده اند بعد ازان بازگشت و اعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف
فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج ❊ باب

حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعلمین ۝ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا ۝ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ۝ هر آئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده است برای مردمان
آن خانه است که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت و راهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر است از انجمله جای
ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی استاده و در پای او دران سنگ فرو رفت و تا امروز نقش پای
او بران سنگ ظاهر است و هر که در آید بآن خانه ایمن باشد از تعرض مردمان و همچنین است حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از
حرم والله اعلم و برای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجبست بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار آن
راه یعنی سرانجام زاد و راحله داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هر آئینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف
عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا و لابد است از شناختن شروط صحت حج و وجوب آن
پس حبط شدن اعمال کافر معلوم است ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا
دانسته میشود که بلوغ و عقل شرط تکلیف عبادات است و در حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند
که او را حج هست و حامل او برحج ثواب می یابد و ظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز بالطریق اولی حج صحیح باشد و مجنون
در حکم صبی غیر ممیز است و در قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است
و در حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود ازین دلائل نزد یک فقیه ملخص شد که صحت حج
دیگرست و وجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگرست و بنیابت دیگر و همچنین وجوب حج بنیابت دیگرست و بمباشرت دیگر پس شرط
صحت مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست واما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا ازوی مطالبهٔ عبادات
نمیکنند و در آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود و از صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است
و بغیر نیت هیچ عبادة صحیح نمیشود پس شرط صحت بمباشرة اسلام و تمیز است و در حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

قلت وعلیه اجماع الامة فان الاول فریضة محکمة یکفر جاحدها وفان الآخر المکلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطریق یلزمه الحج ١٢

بلغ فعليه حجة اخرى وايما عبد حج ثم عتق فعليه حجة اخرى قال النووى اسناده جيد از ينجا دانسته شد كه شرط وقوع از حجة الاسلام
تكليف وحريت ست پس حج فقير از حجة الاسلام واقع ميشود مانند مريضى كه طاقت وضو نداشت وضو كرد وشرط وجوب حج
اسلام تكليف وحريت واستطاعت ست باز استطاعت مباشرة ديگرست واستطاعت نيابت ديگر واستطاعت راه رفتن بچند
چيز حاصل ميشود بعض صفات در فاعل معتبرست وبعضے در راه از انجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغير مشقة شديده زيراكه چون
سائله عذر ثبوت بر راحله تقرير كرد آنحضرت صلے الله عليه وسلم از وجوب مباشرة به نيابة انتقال فرمودند وبراعمى اجتناب شود
چون قائد بيابد وآين فقير را درين مسئله نظرست زيراكه خداتعالى ميفرمايد ليس على الاعمى حرج الاية واين آية اگرچه
در جهادست در حج نيز تمسك بآن توان نمود ومجامع سفر واز انجمله يافتن زاد وراحله ست ذهاباً واياباً زيراكه آنحضرت
تفسير فرمودند استطاعة سبيل را بزاد وراحله ودر عرف كسيكه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن يا اعواز زاد وراحله ميگويند
لا يستطيع ومعتبر در زاد وراحله آنست كه فاضل از حوائج ضروريه باشد مانند دين ونفقه كسيكه نفقه او فرض ست ومسكن
وعبد كه بآن محتاج باشد ضرور نيست وكسيكه درميان مكه ومكه چند سفر نيست وقوة مشے دارد راحله در حق او شرط نيست
زيراكه عرف آنرا استطاعت ميشمرد واز انجمله امن طريق ست از قطاع طريق وسباع ونايافتن طعام وآب در موضعيكه
مسافران حمل ميكنند آب را از ان مواضع ونايافتن علف در مراحل ودر حق زن شرط وجود زوج يا محرمى كه همراه باشد از جهة
نهى آنحضرت صلے الله عليه وسلم در حديث شيخين از مسافره زنيكه زوج ومحرم باخود ندارد الا آنكه شافعى معنى نهى خوف فتنه
فهميده ست وجماعة از نسوه ثقات را بجاى محرم ساخته ست واستطاعة نيابة بمال ووجود كسيكه باجرة مثل بحج رود
يا وجود ولد وبذل طاعة او در حج ميباشد زيراكه در حديث موطا آمده ست كه ولد را فرمودند فاحجج عنه وكسيكه مال وحج
دارد مانند آنست يا اقوى از ان زيراكه اصلا درينصورت منت نيست واز جانب ميت حج گذاردن نيز صحيح ست
بحديث مسلم عن بريدة ان امراة قالت يارسول الله ان امى ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجى عنها وظاهر آنست كه
تدارك واجب واجب است اگر طاقت باشد پس كسيكه بميرد ودر ذمه او حج باشد ومال دارد احجاج از وى واجبست وذكر اركان
حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة دربيان فضيلت حج وعمره **مالك** عن سمى مولى ابى بكر بن عبد الرحمن عن
ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلے الله عليه وسلم قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما والحج المبرور ليس له جزاء
الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره ديگر كفارة ست آن گناهان را كه درميان اين هر دو بوده ست وحج مبرور نيست
آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست كه مخلوط نباشد بآن چيزى از گناه **باب** من اراد الحج فليحرم فى اشهر الحج ولينق الرفث
والفسوق والجدال هركه بخواهد حج گذاردن پس بايد كه احرام بندد در ماههاى حج واجتناب نمايد از جماع ودواعى آن واز معصيت وازنزاع

لہ قوله الحج المبرور الذى لا يخالطه شئى من المأثم

۲۵۵

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال

وذوالقعده وده روز از ذوالحجه پس هر که لازم کند بر خود حج در ان ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع ودواعی آن

ونیست معصیت ونیست مکابره کردن در باب حج وهرچه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا وزاد همراه خود گیرید پس آینه بهترین فواید

زاد پرهیزگاریست از سوال وسرقه وخیانت وبترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الایة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به وجدال در باب حج اینست که قریش می‌ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بقزح وعرب غیر قریش می‌ایستادند بعرفه پس با یکدیگر جدال میکردند این جماعه میگفتند ما

بر راهیم وان جماعه میگفتند که ما بر راستیم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایة پس اینست جدال در حج آنچه

فهمیده میشود وبغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

وابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می‌شود ومعلوم است

که وقت عرفات جزو رکن اعظم حج است نه قبل ازان ونه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود ومن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی‌شود واگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می‌آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است وخواهد آمد که مکی تمتع نکند باب مواقیت الاهلال

دربیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

۲۵۶

واحرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر و خبر رسید مرا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالک عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال امر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل المدینۃ ان یہلوا من ذی الحلیفۃ

واہل الشام من الجحفۃ واہل نجد من قرن قال عبد اللہ بن عمر اما ہؤلاء الثلاث فسمعتہن من رسول اللہ صلے اللہ علیہ

وسلم واُخبرت ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال یہل اہل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ را

کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ واہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ واہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این سہ کلمہ

پس شنیدم آنہا را از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و خبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم مالک

عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اہل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی ست متصل بدیار بین مکہ و مدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ و جحفہ واہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حالی ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد واز انجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید

و ہم از انجا احرام کردند برای آنکہ ورای او جحفہ ست و ہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود واللہ اعلم مالک عن الثقۃ عندہ ان عبد اللہ بن عمر اہل من ایلیاء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت بامعنی ست کہ حاج و معتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ پیشتر

از ان احرام نکند و ہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و خلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل من الجعرانۃ بعمرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ و آن نزدیک بقرن ست محاذی او مالک باسنادہ عن عائشۃ قالت فلما قضینا الحج ارسلنی

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالک وانما یہل اہل مکۃ بالحج اذا کانوا بہا ومن کان مقیما بمکۃ من غیر اہلہا من جوف مکۃ

لا یخرج من الحرم وسئل مالک عن رجل من اہل مکۃ ہل یہل من جوف مکۃ لعمرۃ فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منہا

قال مالک اما العمرۃ من التنعیم فانہ من شاء ان یخرج من الحرم ثم یحرم فان ذلک مجزئ عنہ ان شاء اللہ ولکن

الفضل ان یہل من المیقات الذی وقت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وہو ابعد من التنعیم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند در ان و کسیکہ باشد

مقیم مکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کنند از عین مکہ نہ برآید از حرم

قولہ فلتنت وعلیہ اہل العلم فائدۃ التاقیت المنع عن تاخیر الاحرام فلو قدم علیہا جاز و میقات المکی للحج جوف مکۃ وللعمرۃ الحل فی العالمگیریۃ الحل افضل وفی التنعیم افضل لقاصد الاعتمار من الحل ثم الجعرانۃ ثم الحدیبیۃ التنعیم

٢٥٧ ومعنی اہلال ابن عمر من الفرع عند الحنفیۃ ان لاہل المدینۃ میقاتین ذا الحلیفۃ والجحفۃ ولا اثم علیہم اذا اخروا الاحرام الی المیقات الثانی ذکر ذلک محمد فی الموطا ویحتمل ایضا انہ بدا لہ ان یحرم بمکۃ لما وصل الی الفرع ومعناہ عند الشافعیۃ انہ بدا لہ ان ینسک بعد ما وصل الی الفرع ١٢

وسوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه آیا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک نه بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا
گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال آنیست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد از ان احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی
ان شاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم وآن دورتر است از تنعیم مترجم گوید
رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل
الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون
ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد
خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است واما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است
ومیقات متوجه از شام ومصر ومغرب جحفه است ومیقات متوجه از تهامه یلملم است ومیقات متوجه از نجد قرن است ابو داود
ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق وکسیکه مابین میقات ومکه ساکن باشد میقات
او مسکن اوست واز ینحدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهة حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه ومیقات باشد در آمد
واز آنجا اورا نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است
مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه ومیقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است میقات ۲۵۸
احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج
بتنعیم فرستادند ونشان دادند که از ورای آنجا احرام کند وتنعیم اقرب اطراف حل است بمکه ودران حال وقت تنگ بود وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم در چنان وقتی تکلیف خروج بسوی
حل نمیدادند مسئله فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند
جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند از مدینه پس از میقات افضل باشد وافضل آنست
که از اول میقات احرام کند واگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بروی واگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس
به نسک واگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا
او ترکه فلیهرق دما مسئله اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد واگر محاذات
کرد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد واگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت شرع نموده
است **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مسجد ذي الحليفة ركعتين فاذا استوت به راحلته
اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم میگذارد در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او لبیک
میگفت **مالك** عن موسى بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه يقول بيداءكم هذه التي تكذبون على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فيها ما اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم الا من عند المسجد يعني مسجد ذي الحليفة سالم بن عبد الله شنید
از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا شماست که بربست میکنید بر آنحضرت صلعم در ان احرام نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج عن ابن عمر قال
واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت هر آینه من
ندیدم آنحضرت را صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه بر میخاست با آنحضرت صلعم شتر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يصلي في مسجد ذي الحليفة ثم يخرج فيركب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذو الحلیفه
بعد از ان بر می آمد از مسجد پس سوار میشد پس وقتیکه راست می ایستاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت **مالك** انه
بلغه ان عبد الملك بن مروان اهل من عند مسجد ذي الحليفة حين استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار
عليه بذلك خبر رسید بمالک که عبد الملک بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او و خبر
رسید بمالک که ابان بن عثمان مشوره داد او را باین عمل مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شدند احادیث در ابتدای اهلال و ارجح
واصح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ
من ركعتيه **باب** صفة التلبية در صفت لبیک گفتن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبية رسول الله صلى الله
عليه وسلم لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك قال وكان
عبد الله بن عمر يزيد فيها لبيك لبيك لبيك وسعديك والخير بيديك لبيك والرغباء اليك والعمل
تلبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم اینست لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من اولا و ثانیا بسوی تست یا محبت من اولا
و ثانیا برای تست یا اجابة من اولا و ثانیا برای تست یا اخلاص من اولا و ثانیا برای تست هر آینه ستایش و نعمت برای
تست و بادشاهی ترا است نیست هیچ شریک ترا و عبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک لبیک
وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا اولا و ثانیا و خیر بدو دست تست و توقع بسوی تست و عمل برای تست مترجم گوید
رضی الله عنه لابد است از نیت نسک بحدیث انما الاعمال بالنیات و تعیین احد النسکین لازم نیست زیرا که در حدیث
شیخین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تغیر داد نیت را پس به نیت احد النسکین آن نسک لازم می شود پس

٢٥٩

معتبر نشد الا مطلق نیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است که
که حضرت علی رضی الله عنه و ابوموسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد
و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است نزد شافعیه و از هیچ جا ثابت نشده است مسئله ارکان حج
پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در میقات بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج
باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة وسعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان
السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی و لیطوفوا
بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها است سوای وقوف عرفه از جهت استقرار افراد عمره و یافتن این چیزها در همه
این چیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست غیر ارکان
سنن اند بعضی از واجبات مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز
بلبیک گفتن **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان امر اصحابی
او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا
که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنان را که همراه من اند باینکه بلند کنند آوازها را خود را به تلبیه یا گفت باهلال قال مالك
سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة وعلی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم
که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالك** انه سمع بعض اهل العلم
یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند
نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن
آواز به تلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصا نزد یک تغایر احوال مثل
رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف
عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر
غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

قلت وعلیه اهل العلم فی المنهاج و یستحب اکثار التلبیة و رفع صوته فی دوام احرامه و خاصة عند تغایر الاحوال کرکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقة و فی العالمگیریة مثل ذلک و قال المحلی

۲۶۰ والمرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر علی اسماع نفسها فان رفعت کره

قلت وعلیه اهل العلم

غسل کردن

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر انست که غسلے که برای تنظیف وقطع
رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش
خود وبروت خود نزدیک احرام **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص
شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را
پس قطع میکرد بروت خود را وکم میکرد لحیه خود را پیش از انکه سوار شود وپیش از انکه لبیک گوید احرام بسته **مالك** عن
نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال
مالك ولیس ذلك علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان واراده حج میداشت نمی ستد
از سر خود وکم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است
که اراده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار ودر حلق راس دو قول در ینباب مذکور شد نزدیک
فقیر تفصیلے است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد وکسیکه معتاد باشد بموی سر
از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاه دارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء
تغتسل وتلبی حائض وخداوند نفاس غسل کند ولبیک گوید **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس
انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلك ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم
بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسماء بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور است بر شش یا چهار میل از مدینه
پس ذکر کرد این قصه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن
او را که غسل کند بعد از ان لبیک گوید **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس
ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در
ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از ان لبیک گوید سئل مالك هل تقف احد
بعرفة او بالمزدلفة او ترمی الجمار او تسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض
من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیء فی ذلك والفضل ان یکون الرجل فی ذلك کله
طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلك سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی درمیان
صفا ومروه کند وحالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امر یکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر
است بعد از ان نیست لازم بروی چیزی یعنی گناه نیست ودرین امر وبهتر انست که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت وسزاوار نیست

۹۷ قلت قال العلماء یستحب ان یتاهب للاحرام بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار وینبغی ان یقدم هذه الامور علی الغسل وفی حلق الراس مذاهب لما اختاره من الرجال ۲۶۱ والامر فیه مبسوط فی المطولات ۱۲ قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

ادراک قصد کنند آنرا یعنی ارتکاب اعمال مذکوره با عدم طهارت **باب** التطیب عند الاحرام و در بیان استعمال خوشبو وقت بستن

احرام **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله

علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم ولحله قبل ان یطوف بالبیت حضرت عائشه فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد

اینجا استعمال خوشبو در بدن است بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة کانی انظر الی وبیص الطیب فی فرق رسول الله صلی الله

علیه وسلم بعد ثلاث من احرام **مالک** عن حمید بن قیس عن عطاء بن ابی رباح ان اعرابیا جاء الی رسول الله صلی الله

علیه وسلم وهو بحنین وعلی الاعرابی قمیص وبه اثر صفرة فقال یا رسول الله انی اهللت بعمرة فکیف تامرنی ان اصنع

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزع قمیصك واغسل هذه الصفرة عنك وافعل فی عمرتك ما تفعل فی حجك

عطاء بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی

پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبو است پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم

بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که بکنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی

این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم

مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة فقال ممن ریح هذا الطیب فقال معویة بن ابی سفیان

منی یا امیر المؤمنین فقال عمر منك لعمر الله فقال معویة ان ام حبیبة طیبتنی یا امیر المؤمنین فقال عمر عزمت علیك

لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو

پس گفت معاویه بن ابو سفیان از من است یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا رخدا تعالی

پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته

رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبید عن غیر واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب

وهو بالشجرة والی جنبه کثیر بن الصلت فقال عمر ممن ریح هذا الطیب فقال کثیر منی لبدت راسی اردت ان لا احلق فقال

عمر فاذهب الی شربة فادلك راسك حتی تنقیه ففعل کثیر بن الصلت ذلك قال مالك الشربة حفیرة تکون عند اصل النخلة

عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست

بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من است بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضای مناسک حج

پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

٢٦٣

کثیر بن

کثیر بن الصلت همین کار گفت مالک شرح حقیر بیست که باشد نزدیک بیخ خرما بن تمجم گوید رضی الله عنه کلام حضرت عمر را دو وجه
میتواند بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا که همین سنت و اول بهم رسید درحجة الوداع بود و اول درجنین دیگر آنکه قصد ایشان زیاد تنگ گرفتن
باشد نشود که مردمان اقتدا باین جمع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبوغ یا استعمال کنند
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم مسئله شافعی اختیار کرد استحباب تطییب بدن و ثوب نزد یک احرام بهمین حدیث جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تضمخ بزعفران و خلوق است
و آن حرام است در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزد یک احرام اختلاف است و فیصل این خلاف
بآن است که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک انواع حج
عمرة مفردة وحج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن درمیان حج
و عمره و تمتع یعنی آفاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود و در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل وكان يتيما في حجر عروة ابن الزبير عن عروة ابن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
٢٦٣ انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من
اهل بالحج واهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا حتى
كان يوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
و کسی از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سليمان بن يسار ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع خرج الى الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلل واما من كان اهل بعمرة فحل رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشد و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحديبية وعام القضية وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

سال حدیبیه و سال قضیه و سال جعرانه مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه ان المقداد بن الاسود دخل على علي بن ابي طالب
بالسقيا وهو ينجع بكرات له دقيقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ينهى ان يقرن بين الحج والعمرة فخرج علي
وعلى يديه اثر الدقيق والخبط فما انسى اثر الدقيق والخبط على ذراعيه حتى دخل على عثمان بن عفان فقال انت تنهى عن ان
يقرن بين الحج والعمرة فقال عثمان ذلك رأيي فخرج علي مغضبا وهو يقول لبيك اللهم لبيك بحجة وعمرة معا مقداد
بن الاسود داخل شد بر علی بن ابیطالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود بار و برگ
درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی بر دو دست
وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد
بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من
پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا مالك عن ابن شهاب عن محمد بن
عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابي وقاص والضحاك بن قيس عام حج
معاوية بن ابي سفيان وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك بن قيس لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله
فقال سعد بئس ما قلت يا ابن اخي فقال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهى عن ذلك فقال سعد قد صنعها رسول الله
صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن
ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانسته
حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن
الخطاب منع می کرد ازین کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او باب
الفصل بينهما در بیان فصل در میان حج و عمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر
بن الخطاب قال افصلوا ما بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر
في غير اشهر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را
از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج مالك عن
علقمة بن ابي علقمة عن امه ان عائشة كانت تعتمر بعد الحج من مكة في ذي الحجة ثم تركت ذلك وكانت
تخرج قبل هلال المحرم حتى تأتي الجحفة فتقيم بها حتى ترى الهلال فاذا رأت الهلال اهلت بعمرة
حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس برمی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

قلت وعليه اهل العلم ... النجيع وهو ان يخلط العلف من الخبط والدقيق بالماء ثم تسقاه الابل والبكر بالفتح الفتى من الابل بمنزلة الغلام من الناس والانثى بكرة ... ٢٦٤ ... قلت وعليه اهل العلم

می آمد بجهت آن پس سکونت میشود آنجا تا آنکه ببیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل او التمتع

او القران ای افراد فضل است یا تمتع یا قران **مالك** عن صدقة بن يسار المكي ان رجلا من اهل اليمن جاء الى عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال يا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو كنت معك او سألتني لامرتك

ان تقرن فقال اليماني قد كان ذلك فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطاير من راسك واهد فقالت امرأة من اهل العراق

ما هديه يا ابا عبد الرحمن قال هديه فقالت ما هديه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لكان احب الي من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو یا سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بقران پس گفت

آن یمنی هر آئینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده است از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی آن بهتر باشد نزد یک من از آنکه روزه دارم **مالك** عن صدقة

بن يسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدي احب الي من ان اعتمر بعد الحج في ذي الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی متمتع کنم بهتر است نزد یک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی الحجه

مترجم گوید همین است مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل است و تمتع افضل است از افراد و نزد یک شافعی افضل مناسک

افراد است و بعد از آن تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشانست در نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد حج بود والله اعلم **باب** شروط دم التمتع در بیان

شروط دم تمتع قال الله تعالى فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدي فمن لم يجد فصيام

ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة ذلك لمن لم يكن اهله حاضري المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شديد العقاب ۝ پس وقتیکه ایمن شدید یعنی احصار بعد و نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام حج پس واجبست بروی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجب است بروی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک ده کامله است این حکم کسی است که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت است عقوبت او

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من اعتمر في اشهر الحج

لم قلت وعليه ابو حنيفة و في الوقاية القران افضل مطلقا ثم التمتع افضل من الافراد وفضلها قال الشافعي وبعده التمتع الافراد ثم التمتع افضل وفي قول التمتع افضل ومنشأ ذلك الاختلاف في نسك النبي صلى الله عليه وسلم ورجح الشافعي

٢٦٥

في ظهر قولنا ان ... مصرع ...

فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة قبل الحج ثم اقام بمکة حتی یدرکه الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فان لم یجد
فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج
بعد از ان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بروی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی
پس اگر نیابد قربانی را پس واجبست بروی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند مالک

عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول من اعتمر فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة ثم اقام بمکة حتی یدرکه
الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع سعید بن المسیب
گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد از ان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است
اگر حج کند و بروی واجبست آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم ست بروی روزه گرفتن سه روز در حج
و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن خود قال مالک الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم یاخذ من شعره شیئا

ولم یحلل من شیء حتی ینحر هدیا ان کان معه ویحل بمنی یوم النحر گفت مالک امریکه مسلم ست نزدیک ما آنست که هر که جمع کند حج
و عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر مترجم
گوید از ینجا معلوم شد که تمتع آفاقی راست نه مکی را و جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج بتحلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت
بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزمی یا زیاده از ان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیة معلوم شد که
شرط صحت تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا موضعیکه نزدیک مکه از کمتر از دو مرحله باشد و از
قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات برای
احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره پیش از ادای افعال یکی پس ادخال
حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده جدید منع آنست و نزدیک بفقیر قدیم ارجح می نماید و عدم
عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن
مقدمه ممنوعات احرام چند قسم است یکی ستر راس بچیزیکه در العرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع ید
بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب این ماخوذ از منع عمامه ست دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی
دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادر یکه دو را
یک طاقه را بطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بعید باشد
از روی مانند پرده که بچوبها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و این حکم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حکم

قوله وعلیه عند الشافعی فی المنهاج على المتمتع دم بشرط ان لا یکون من حاضری المسجد الحرام وحاضروه من دون مرحلتین من مکة او من الحرم وجهان والثانی اصح وان یعتمر فی اشهر الحج من سنته وان لا یعود لاحرام الحج الى المیقات قال المحلی ولا یعتبر هذه الشروط فی التسمیة بالتمتع

٢٦٦

[illegible]

اوست

اوست مسک و کافور و ماء الورد و دهان سقفته و دهن غیر مقتت نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر و قول عمر ما شان الناس

یا تون شعثا و انتم مدهنون و غسل بدن و سر اگرچه بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیه و لا تحلقوا

رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله و بایجاب فدا در حلق و موجب اول آنچه بروی نام حلق توان اطلاق نمود و در حکم اوست قطع ظفر

و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجهة قول خدا تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث و لا فسوق لیکن بجماع عمدا نسک فاسد میشود

و لازم میشود بدنه و مضی در نسکی که شروع کرده ست و قضا چنانکه خواهد آمد و بر مفاخذه و قبله و لمس فدیه واجب میشود نه دم و

فاسد نمیکرد و دیگر اصطیاد صید بری لقوله تعالی و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و آنچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد

دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدی کیف یفعل و قتیکه روان

کند هدی را چه کار کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه و سلم

ما شان الناس حلوا و لم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصه گفت بآنحضرت

صلی الله علیه و سلم چه حال ست مردمان که حلال شدند و حلال نشدی تو از عمره خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه بجمع

جمع کردم موی سر خود را و قلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع و القارن

چگونه طواف کند متمتع و قارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت

و بین الصفا و المروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم فاما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج و العمرة

فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانه کعبه و میان صفا و مروه و بعد از ان

حلال شدند بعد از ان طواف دیگر کردند بعد از ان که رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکه احرام کرده بودند بحج یا جمع کردند حج و عمره را پس جز این نیست

که طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یعتمر یوم التروية بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه **مالک** عن نافع عن عبد الله

بن ابی بکران مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرته انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مکة قالت فدخلت

عمرة مکة یوم التروية و انا معها فطافت بالبیت و بین الصفا و المروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعک مقصان فقلت

لا قالت فالتمسیه لی فالتمسته حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم النحر ذبحت شاة رقیه مولاة عمره

بنت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمره بر آمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه و من همراه او بودم پس طواف کرد

خانه کعبه را و میان صفا و مروه بعد از ان داخل شد در صفه مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جستجو کرده

بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنهای سر خود یعنی موها را پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی را **باب**

ما استیسر من الهدی در بیان آنچه میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یقول

قلت من علیه ابو حنیفة ان من تمتع بسوق الهدی فانه لا یحل الی بعد العمرة بل یجب علیه ان یاتی باعمال الحج و یبقی محرما حتی یحلق منها جمیعا یوم النحر

وقال الشافعی اذا کان ساق الهدی یباح له بعد فراغه من اعمال العمرة التحلل من احرامه و ما ذکره من التحلل انما هو بمنزلة الفراغ من لمن لم یسق و ما فعله النبی صلی الله علیه و سلم ان استثنی و سنة فیجب غیر ذلک

٢٦٧

قلت وعلیه الشافعی ان القارن یکفیه طواف واحد وقال ابو حنیفة یطوف طوافین احدهما قبل الوقوف عن العمرة والثانی بعده عن الحج ١٢

قلت هو جائز عند اهل العلم ١٢

ما استيسر من الهدي شاة حضرت علی میفرمود که انچه آسان باشد از قربانی یک بز است مالک انه بلغه ان عبد الله
بن عباس كان يقول ما استيسر من الهدي شاة خبر رسيد بمالک هر آئينه عبد الله بن عباس میگفت انچه آسان باشد از
یک بز است مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما استيسر من الهدي شاة او بقرة عبد الله بن عمر میگفت
انچه آسان باشد از قربانی یک بز است یا یک گاو باب اختلفوا في احرام رسول الله صلى الله عليه وسلم اكان مفردا بالحج او
متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آیا تنها حج گذارده بودند یا متمتع بودند یعنی بعد فراغ
از عمره یا جمع فرموده بودند در حج و عمره و اقوى اقوال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها حج گذارده بودند مالک
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت
عائشه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را مالک عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وكان
يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت
عائشه روایت کردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را مالک باسناده ان سعد بن ابی وقاص قال قد صنعها
رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه يعني التمتع بالعمرة الى الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد آنرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او یعنی تمتع را و من حديث حفصة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله
عليه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر
این حدیث مختصر گذشت باب امر النبي صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي من صحابه ان يحلوا بعمرة امر فرمودن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را که با او قربانی نبود از اصحاب او آنکه گردانند آنرا عمره مالک عن يحيى بن سعيد قال
اخبرتني عمرة بنت عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلعم من لم يكن
معه هدي اذا طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر
فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم
بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه يحيى بن سعيد گفت خبر داد مرا عمره بنت عبد الرحمن هر آئینه وی شنید
از حضرت عائشه که میگفت بر آمدیم همراه آنحضرت صلعم یعنی از مدینه وقتیکه باقی مانده بودند پنج شب از ذیقعده و گمان کرده نمیشد مارا
مگر آنکه آن حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر فرمود آنحضرت صلعم کسی را که نیست با او هدی یعنی قربانی وقتیکه طواف کند بخانه
کعبه و سعی کند در میان صفا و مروه حلال شود فرمود حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس گفتند

نحرکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت

آورد ترا یعنی عمره قسم بخدا این حدیث را بروجهیکه بود **باب** من یهل اهل مکة اذا رأوا الهلال او یوم الترویة یا احرام کنند

اهل مکه وقتیکه به بینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال یا اهل

مکة ما شأن الناس یأتون شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رأیتم الهلال عمر بن الخطاب با اهل مکه گفت ای اهل مکه

چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده وشما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه به بینید هلال را **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبیر اقام بمکة تسع سنین یهل بالحج لهلال ذی الحجة وعروة بن الزبیر معه

یفعل ذلك عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه وعروه بن الزبیر نیز همراه او میکرد

این را **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر رأیتك اذا کنت بمکة

اهل الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم الترویة قال ابن عمر اما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم

یهل حتی تنبعث به راحلته عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه

به بینند هلال ذی حجه را واحرام نمیکنی تو تا آن وقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت را صلعم که احرام

کرده باشند تا آنکه برمی خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدینة وغیرهم من مکة لهلال

ذی الحجة کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیؤخره وهو الذی یصل بینه وبین السعی بین الصفا والمروة و لیطف

ما بدا له ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اهلوا بالحج من مکة فاخروا

الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی رجعوا من منی وفعل ذلك عبد الله بن عمر وکان یهل لهلال ذی الحجة بالحج

من مکة ویؤخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی سوال کرده شد مالك را از حکم شخصی که احرام کرد بحج

از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از عین مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را

و آن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه وطواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را

و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند آنرا اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند

طواف بخانه کعبه وسعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه

بحج از مکه و موخر میکرد و اپس طواف خانه کعبه وسعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدی ولم یحرم لا یحرم

علیه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست مر کردن قربانی و احرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + + +

٢٦٤

انها اخبرته ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا حرم
عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدي وقد بعثت بهديي فاكتبي الي بامرك او مري صاحب الهدي قالت عمرة فقالت عائشة
ليس كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم
بعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي فلم يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شيء احله الله له حتى نحر الهدي زياد بن
ابو سفیان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را حرام میشود
بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را
یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس بافتم من قلادها قربانی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلاده ها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد
آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای وی تا آنکه
نحر کرده شد قربانی **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذي يبعث بهديه ويقيم هل
يحرم عليه شيء فاخبرتني انها سمعت عائشة تقول لا يحرم الا من اهل ولبى يحيى بن سعيد سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را
از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت ۳۷۰
عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالک** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث
التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه راى رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا انه امر بهديه ان يقلد فلذلك
تجرد قال ربيعة فلقيت عبد الله بن الزبير فذكرت ذلك له فقال بدعة ورب الكعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه
در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال وی پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین برهنه
شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة على الحج وادخال الحج على العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بر حج و داخل کردن حج بر عمره

مالک انه
سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان يهل بعد بعمرة فليس له ذلك قال مالك وذلك الذي ادركت
عليه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد
ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همچنین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالک** انه
سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان يهل بحج معها فذلك له ما لم يطف بالبيت وبين الصفا والمروة
وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حين قال ان صددت عن البيت صنعنا كما صنعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت الى

قولہ وفی العالمگیریۃ القارن ... بین الحج والعمرۃ ... من المیقات ... فیبدأ بافعال العمرۃ ...

الی اصحابہ فقال ما امرھما الا واحد اشھدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرۃ امام مالک شنید بعض اہل علم را کہ میگفتند کسیکہ احرام کرد
بعمرہ بعد ازان ظاہر شد او را کہ احرام کند برای حج ہمراہ عمرہ پس این جایز است او را تا وقتیکہ طواف نکرد بخانہ کعبہ و میان صفا و مروہ
و ہر آئینہ کرد این کار را عبد اللہ بن عمر وقتیکہ گفت اگر باز داشتہ خواہد شد مرا از خانہ کعبہ خواہیم کرد چنانکہ کردیم ہمراہ آنحضرت صلعم
پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمرہ مگر یکی گواہ میکنم شما را برانکہ من لازم کردم بر خود
حج را با عمرہ قال مالک وقد اہل اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حجۃ الوداع بالعمرۃ ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من کان معہ ھدی فلیھلل بالحج مع العمرۃ ثم لا یحل حتی یحل منہما جمیعا گفت مالک ہر آئینہ احرام کردند اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
سال حجۃ الوداع بعمرہ بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکہ باشد ہمراہ او ہدی پس باید کہ احرام کند بحج با عمرہ باز حلال نشود تا آنکہ
حلال شود از ہر دو ہمہ آن **باب** لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامۃ ولا سراویل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران
او ورس وکذلک لا یجوز لہ استعمال کل طیب نپوشد احرام کنندہ کرتہ را و نہ دستار و نہ پائجامہ او نہ موزہ و نہ برنس را و آن جامہ
ایست پوشش سر متصل با و باشد و نہ جامہ اکہ رنگ کردہ باشد بزعفران و یا اسپرک و ہمچنین جایز نیست او را استعمال ہر خوشبو
مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس
خفین ولیقطعہما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسہ الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم را چہ بپوشد محرم از جامہا پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتہا و نہ دستارہا و نہ پائجامہ و نہ برنسہا و نہ موزہا
الا شخصیکہ نیافت دو پاپوش پس البتہ بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنہا را پائین تر از شتالنگ و مپوشید از جامہا چیزیکہ رسیدہ
باشد بوی زعفران و اسپرک **مالک** عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان یلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعہما اسفل من الکعبین عبد اللہ
بن عمر گفت کہ منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکہ بپوشد محرم جامہ رنگین کردہ شدہ بزعفران یا اسپرک و فرمود ہر کہ نیابد دو پاپوش را
پس باید کہ بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق جمہور علماء کہ جایز نیست محرم را
پوشیدن سر بچیزیکہ آنرا ساتر گویند مثل عمامہ و قلنسوہ و جایز نیست پوشیدن جامہ کہ دوختہ باشند بر بدن انسان مانند
کرتہ و ازار و موزہ و جایز نیست استعمال خوشبو در جامہ و بدن محرم و شافعی مخصوص داشتہ ست چیزیکہ از خوشبو پیش از
احرام در جامہ و بدن مالیدہ باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشہ کہ گذشت اگر دور کرد آن جامہ خوشبو مالیدہ را یا دور کرد
از بدن خود آن طیب را باز اعادہ آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی ازین چیزہا بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم ست فدیہ

قولہ فیا ... مع ... احرام بعمرۃ ... ثم بحج قبل الطواف ... قال مالک ... فی الحج ... جوزہ القارن ...

قولہ وعلیہ اہل العلم انہ لا یجوز للمحرم لبس ... ولا ... وفی النسوۃ ... للمحرم ... استعمال الطیب

۲۷

... عند الشافعی ... وفی ... قبل الاحرام ... بحدیث عائشۃ

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثياب المعصفرة بيان حكم جامهاى رنگين كرده شده بعصفر **مالك** عن هشام
بن عروة عن ابيه عن اسماء بنت ابى بكر انها كانت تلبس المعصفرات المشبعات وهى محرمة ليس فيها زعفران اسماء
بنت ابو بكر مى پوشيد جامهاى معصفر نيك سرخ را و او محرمه بود و نبود دران جامهاى زعفران **مالك** عن نافع انه سمع اسلم
مولى عمر بن الخطاب يحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب راى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر
ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدى بكم الناس فلو ان
رجلا جاهلا راى هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة فى الاحرام فلا تلبسوا
ايها الرهط شيئا من هذه الثياب المصبغة اسلم مولى عمر بن خطاب ميگفت با عبد الله بن عمر كه عمر بن الخطاب ديد
بر طلحه جامه رنگين و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چيست اين جامه رنگين اى طلحه پس گفت طلحه اى امير المومنين جز اين نيست كه
او تراب سرخ است پس فرمود حضرت عمر هر آئينه شما اى جماعه پيشوايانيد كه اقتدا ميكنند بشما مردمان پس اگر مردى جاهل ببيند
اين جامه را گويد طلحه مى پوشيد جامهاى رنگين در احرام پس مپوشيد اى جماعه چيزى ازين جامهاى رنگين مترجم گويد
همين است مذهب شافعى و بغوى گفته كه معصفر خوشبو نيست و همين است قول اكثر علما و ابو حنيفه گويد كه معصفر خوشبو است
و واجب است فديه دادن در وى والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بيان حكم كمربند محرم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن
عمر كان يكره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مكروه ميداشت پوشيدن كمربند براى محرم **مالك** عن يحيى بن سعيد
انه سمع سعيد بن المسيب يقول فى المنطقة يلبسها المحرم تحت ثيابه انه لا بأس بذلك اذا جعل فى طرفيها جميعا سيورا
يعقد بعضها الى بعض سعيد بن المسيب ميگفت در باب منطقه كه بپوشد آنرا محرم زير جامهاى خود كه نيست باك در ان وقتى كه بكند
در دو طرف او دوالها كه ببندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الى فى ذلك گفت مالك اين درست ترين
اقوال است نزديك من كه شنيدم آنرا درين باب **باب** اختلفوا فى تغطية الوجه للمحرم اختلاف كردند در پوشيدن روى
محرم را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنى الفرافصة بن عمير الحنفى انه راى عثمان
بن عفان بالعرج يغطى وجهه وهو محرم فرافصه ديد حضرت عثمان را در عرج كه مى پوشيد روى خود را و او محرم بود
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما فوق الذقن من الراس فلا يخمره المحرم عبد الله بن عمر ميگفت
آنچه بالاتر از زنخ است از جمله سر است پس بايد كه نپوشد آنرا محرم مترجم گويد شافعى تجويز كرده كه مرد محرم روى خود را
بپوشد و ابو حنيفه ميل كرده است بتحريم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرأة المحرمة ولا تلبس قفازين
زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازين را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا تنتقب

المرءة

له قلت وعليه الشافعى فى شرح السنة والعصفر ليس بطيب فهو قول اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة هو طيب يجب فيه الفدية

عه قلت وفى شرح السنة وروى ٣٧٣ عن ابن عمر الكراهية ولبس المنطقة للمحرم ذلك جائز عند العامة

عه قلت يجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعى ولا يجوز عند ابى حنيفة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشند زنان محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست را

باب ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا علی وجهها متجافیا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت کنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابی بکر الصدیق فلا تنکره علینا فاطمه بنت

منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسماء بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

برما **باب** اذا مات المحرم هل یطیب وهل یخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود و او پوشیده

شود سر او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطیبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر درکفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بود که ما محرم هستیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیدیم

سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان **باب** المحرم یغسل راسه ویغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالك** عن زید بن اسلم عن

نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس یغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا یغسل المحرم راسه قال فارسلنی عبد الله

بن عباس الی ابی ایوب الانصاری قال فوجدته یغتسل بین القرنین وهو یستتر بثوب فسلمت علیه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنین ارسلنی الیك عبد الله بن عباس اسئلك کیف کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ایوب یده علی الثوب فطأطأه حتی بدا لی راسه ثم قال لانسان

یصب علیه الماء اصبب فصب علی راسه ثم حرك راسه بیدیه فاقبل بهما وادبر ثم قال هکذا رایت رسول الله

صلی الله علیه وسلم یفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابواء پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد در میان دو چوب که نصب میکنند

آنرا بر سر چاه تا بآن بیاویزند بکره را و پرده کرده بود بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من

عبد الله بن حنینم فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را و حالانکه محرم میبود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بران جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد برمن سر او بعد ازان گفت شخصی را

قوله قالت فی المنهاج یحرم علیها الستر الخ فی الوجه لا القفاز وفی شرح السنة ان جواز القفازین لها الظهر قال المحلی روی الشافعی فی الام عن سعد بن ابی وقاص انه کان یامر بناته بلبس القفازین فی الاحرام ۱۲ منه

قوله معناه تستر وجوهنا بالسدل الثوب لمنع ابصار الناس علیه اهل العلم ان ذلك جائز اذا کان متجافیا واعترض صاحب الکافی فی مذهب احمد علی قید التجافی و قال الظاهر انه غیر معتبر ولیس هو فی الحدیث ۱۲

قوله یعقب بحدیث الشیخین فیمن مات محرما لا تخمروا راسه ولا تمسوه طیبا فانه یبعث یوم القیامة ملبیا فمذهب الشافعی انه لا یفعل بالمحرم طیبا فی غسله وکفنه وقال ابو حنیفة یفعل ذلك ۱۲

ریزیخت بروی آب ابریزیس بخت بر سر او بعد از ان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود و پس پیش آورد و دو دست خود

و عقب کشید آنها را بعد از ان گفت اینچنین بدیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیة وهو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال عمر بن الخطاب

فلن یزیده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بآن سبب که گفتی مرا پس بریزم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و روز عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائزست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک عامه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل بدن

محرم و سر او بخطمی فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیرا که آن خطمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب الحجامة للمحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد له منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد از ان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه موی را

قطع کنند و مالک حاجت نمی دید در حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه است که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم است که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمن بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث ورسول الله صلی الله علیه وسلم

بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث را برای آنحضرت رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از آنکه بر آید بطرف مکه **مالک** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة

شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیه ابان وقال سمعت عثمن بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

قوله فی شرح السنة رخص عامة اهل العلم فی الحجامة للمحرم من غیر ان یقطع شعرا وقال مالک لا یحتجم المحرم الا من ضرورة

لا ینکح

لا ينكح المحرم ولا ينكح ولا يخطب عمر بن عبيد الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله
و ابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواهم
که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالك** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه
طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ينكح المحرم ولا يخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و
پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمن بن یسار
سئلوا عن نكاح المحرم فقالوا لا ينكح المحرم ولا ينكح سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح
محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد ست و نزد ابو حنیفه صحیح و
اختلاف کردند در تزوج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها بر آنند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود
سال عمره قضا و ظاهر شد امر تزویج او حال آنکه او محرم بود و بعد از ان بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف
و همین ست قول شافعی **باب** المحرم لا يصطاد صيد البر وله ان يصطاد صيد البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را
و جائز ست شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صيد البحر وطعامه متاعا لکم وللسيارة وحرم عليكم صيد البر ما دمتم
حرما واتقوا الله الذي اليه تحشرون ٥ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی نداره مگر در دریا مانند ماهی و
طعام دریا یعنی جانوری دریا انکه دریا او را بر تابد بعد مردن او تا بهره مند می باشد شما را و قافلها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند
و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدای که بسوی او حشر کرده خواهید شد
مترجم گوید که بر همین ست اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور ست که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود و باشد
در دریا باشد و در انوار ست که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام ست جانوریکه غوطه خورد در دریا و بر آید پس برای آنکه
او جانور بیابانی ست **باب** يأكل المحرم لحم صيد اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا لا يأكل ولا يأكل لحم صيد ذبحه
قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده ست آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او و یا باشارهٔ او صید کرده باشند
نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع
مولی ابی قتادة الانصاری انه كان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا كانوا ببعض طريق مكة تخلف مع اصحاب له محرمين وهو
غير محرم فرأى حمارا وحشيا فاستوى على فرسه فسأل اصحابه ان يناولوه سوطه فابوا عليه فسألهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت قال الشافعي نكاح المحرم فاسد وقال ابو حنيفة صحيح واختلفوا في تزوج النبي صلى الله عليه وسلم ميمونة والاكثرون على انه تزوجها حلالا في عام القضاء وظهر امر تزويجها وهو محرم ثم بنى بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعي ١٢

٣٧٥ قلت وعليه اهل العلم الا انهم اختلفوا في تفسير الصيد وسيأتيك ان شاء الله تعالى في الهداية صيد البحر ما يكون توالده ومثواه في البحر وفي الانوار لا يحرم ما لا يعيش الا في البحر ويحرم الطائر الذي يغوص في الماء ويخرج فانه بري ١٢

على الحمار فقتله فأكل منه بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بعضهم فلما ادركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سألوه
عن ذلك فقال انما هى طعمة اطعمكموها الله ابو قتاده انصاری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه در آمدند بعض راه
مکه عقب ماند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو قتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس دید گورخری را پس سوار شد
بر اسپ خود و سوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ایشان که بدست او
دهند نیزهٔ او را پس قبول ننمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد از آن حمله کرد بر گورخر پس کشت او را پس خوردند از آن
بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه دریافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سوال
نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آنرا خدا تعالی شما را
مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابى قتادة فى الحمار الوحشى مثل حديث ابى النضر الا ان فى حديث
زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شئ عطاء بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم
از ابو قتاده در قصه گورخر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارة زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرنى محمد
بن ابراهيم بن الحارث التيمى عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو الضمرى انه اخبره عن البهزى ان ۲۷۶
رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى اذا كان بالروحاء اذا حمار وحشى عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال دعوه فانه يوشك ان يأتى صاحبه فجاء البهزى وهو صاحبه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا رسول الله شأنكم بهذا الحمار فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى اذا كان بالاثاية
بين الرويثة والعرج اذا ظبى حاقف فى ظل وفيه سهم فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا يقف عنده لا يريبه احد
من الناس حتى يجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحا ناگاه دیدند که گورخری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس
ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هر آئینه نزدیک است که بیاید
صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی و او صاحب آن گورخر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت یا رسول الله بکنید هر چه خواهید باین گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را پس قسمت کرد درمیان قافلان
بعد از آن بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه و عرج واقع است ناگاه آهوی سر خود در پاهای خود پیچیده خفته
است در سایه و در بدن آن آهو تیری هست پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

تا متعرض او نشود و مچکیس مردمان تا وقتیکه بگذرد از اینجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده
عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن
جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب بود یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم این را
بر تو مگر برای آنکه محرمیم **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یحدث عن ابی هریرة انه اقبل من البحرین
حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسالوه عن لحم صيد وجده عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم
اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باكله فقال عمر
لو امرتهم بغيره لفعلت بك يتواعده ابو هریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از
اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند آنرا نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابوهریره ایشانرا بخوردن آن گفت
ابوهریره بعد ازان تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت
حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین چنین ۲۷۷
بتو یعنی می ترسانید او را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر بقوم
محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة ياكلونه فافتاهم باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب
فسالته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابوهریره میگفت حدیث
با عبد الله بن عمر که گذشت بر روی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان
حلال که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد ازان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس
سوال کردم ازوی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر
فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالک** عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال
رأيت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه
كلوا فقالوا او لا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت
دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را
بچادر ارغوان بعد ازان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

پس گفت یاران خود را که بخورید گفتند آیا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است برای من

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان الزبير بن العوام كان يتزود صفيف الظباء في الاحرام عروه روایت کرد که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت له يا ابن اختي انما هي عشر ليال فان تخلج في نفسك شيء فدعه تعني اكل لحم الصيد حضرت عائیشه فرمود عروه را ای پسر خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت ازین کلام گوشت شکار را و همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود شکار نشده است و نه برای او شکار کرده شده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده شده باشند حلال نیست او را خوردن آن و حلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس ترک فرمود آنرا بنا بر احتیاط

باب خمس يقتلن في الحل والحرم ويقتلهن المحرم پنج جنس از جانوراند که کشته شوند آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من الدواب ليس على المحرم في قتلهن جناح الغراب والحداة والعقرب والفارة والكلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و موش و سگ گزنده

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من قتلهن وهو محرم فلا جناح عليه العقرب والفارة والكلب العقور والغراب والحداة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس فواسق يقتلن في الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحداة والكلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شوند آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن و سگ گزنده

مالك عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحيات في الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزا است مگر آنکه ابتدا باید از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس درین صورت فدیه واجب نیست

باب هل يذبح المحرم

علی سه قلت قال البغوي اتفق اهل العلم على انه يجوز للمحرم قتل هذه الاعيان المذكورة في الحديث ولا شيء عليه في قتلها وقاس الشافعي عليها كل حيوان لا يؤكل لحمه فقال لا فدية على من قتلها في الاحرام والحرم لان الحديث يشتمل على اعيان بعضها ٢٧٨ سباع ضارية وبعضها هوام قاتلة وبعضها في معنى السباع وليس بداخل في جملة الهوام وانما هي حيوان مستخبث اللحم وتحريم الاكل يجمع الكل فاعتبره وعلق الحكم به وقالت الحنفية لا جزاء بقتلها ويجب في الحيوانات سواها وقاسوا على الكلب العقور الذئب وقال الثوري والنخعي من الفواسق الخمس وجميع ما يؤكل لحمه عليه الجزاء بقتلها الا ان يبتدئه شيء منها فيدفعه عن نفسه فيقتله فلا شيء عليه

قوا۱۱

قرادا عن بعیرہ یا دور کند محرم کنہ را از شتر خود **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ربیعة

بن عبد الله بن الهدیر انه رای عمر بن الخطاب یقرد بعیرا له فی طین بالسقیا وهو محرم ربیعه بن عبد الله دید عمر بن الخطاب را

که دور میکرد کنه را از شتری از ان خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یکره ان ینزع المحرم حلمة او قرادا عن بعیره عبد الله بن عمر مکروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصید در بیان جزای شکار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتله

منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مساکین او عدل

ذلک صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام ای مسلمانان

مکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید و هر که بکشد آنرا از شما بقصد لازم ست بر وی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارة از

مماثل آنچه کشته ست از چهار پایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند و این اقسام را نعم گویند حکم کنند

بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه از انجمله کفارة ست که عبارة از طعام

فقیران ست و از انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینی روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز

تا بچشد سزا کردار خود عفو فرمود خدا از آنچه گذشت یعنی صید یکه قبل از تحریم بوجود آمده بود و هر که عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانوری

بریست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح انعام و مانند آن جزای نباشد و همچنین در کشتن آنچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و گرگ

و همچنین در صید بحر و نزدیک ابو حنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد و جزای

صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثله نزد یک شافعی بخلقت و هیئت ست و نزدیک

ابو حنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزد یک شافعی هر مسکین را مدی و نزدیک ابو حنیفه

هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین پس معنی

آیة نزد یک شافعی آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از

جنس انعام که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتواند شد که او را در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن و نزدیک ابو حنیفه آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد

صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل یا از جنس

انعام ست که برسانند او را بکعبه یا کفارة ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب** ما یحکم به

٢٧٩

ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة باب بیان چیزیکه حکم کرده اند خدا و ندان عدالت از مماثل مالك عن عبد الملك بن قریر عن

محمد بن سيرين ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال انى اجريت انا وصاحب لى فرسين الى ثغرة ثنية فاصبنا

ظبيا ونحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل

وهو يقول هذا امير المؤمنين لا يستطيع ان يحكم فى ظبى حتى دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فساله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذى حكم معى فقال لا فقال عمر لو اخبرتنى

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالى وتبارك يقول فى كتابه يحكم به ذوا عدل

منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردى آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من وان

کردم من ویاری ازان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنیم من و تو پس حکم کردند هر دو

بنزی پس برگشت آن مرد و او میگفت این امیر المومنین ست که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده را

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی

سوره مائده را هر آئینه درد مند میکردم ترا بسبب ضرب بعد ازان گفت هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة و این شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست مالك عن ابى الزبير المكى ان عمر بن الخطاب قضى فى الضبع بكبش

وفى الغزال بعنز وفى الارنب بعناق وفى اليربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار بیک گوسفند و در آهو بیک بز و در خرگوش

بیک بزغاله و در موش دشتی بیک جفره یعنی بچه بز چهار ماهه مالك عن هشام بن عروة ان اباه كان يقول فى البقرة من

الوحش بقرة وفى الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو است و در یک بز از آهوان یک بز است

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول فى حمام مكة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یک بز ست قال مالك ولم ازل اسمع ان فى النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالك و همیشه میشنیدم

که در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر ست مذهب شافعی موافق این آثار ست و هر چه درو حکم صحابه منقول نیست حکم کنند

دران دو کس از اہل دیانت بمثلیه و آنچه او را مثل نباشد مثل ملخ و گنجشکان درو واجب شود قیمت و نزد یک ابو حنیفه جزای صید

قیمت آنست که بقول دو عدل ثابت باشد و اعتبار قیمت موضع قتل را و اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از ان

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم باب اختلف الروایات فى الجراد يقتله المحرم والصحيح انه فيه فدية مختلف شدند روایات

قوله مماثل وعليه الشافعى وقال ما لا نقل فيه يحكم بمثله عدلان وفيما لا مثل له كالجراد والعصافير القيمة وقال ابو حنيفة جزاءه ما قومه عدلان فى مقتله او اقرب مكان منه ١٢ مسوى

دو ماه

در ملخ که بکشد او را محرم و صحیح گشت که روی فدیه است مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار اقبل
من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجدوا لحم صید فافتاهم کعب باکله قال فلما قدموا المدینة
علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال من افتاکم بهذا قالوا کعب قال فانی قد امرته علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض
طریق مکة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم کعب ان یاخذوه و یاکلوه قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال
ما حملک علی ان افتیتهم بهذا فقال هو من صید البحر قال وما یدریک قال یا امیر المؤمنین والذی نفسی بیده
ان هی الا نثرة حوت ینثره فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام در میان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه
یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند به مدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند
این ماجرا پیش او پس فرمود حضرت عمر که کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت
عمر پس هر آئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس از ان چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت بر ایشان
جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آنرا و بخورند آنرا پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او
این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر
چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المؤمنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی که می افشاند
از بینی خود در هر سال دو بار مالک عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی اصبت
جرادات بسوطی وانا محرم فقال له عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المؤمنین هر آئینه من
شکار کردم ملخها را بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام مالک
عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لکعب
تعال حتی نحکم فقال کعب درهم فقال عمر لکعب انک لتجد الدراهم لتمرة خیر من جرادة مردی آمد بسوی
عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را در حکم یک ملخ که کشته بود آنرا حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب
کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هر آئینه تو می یابی درهم را یک تمره
بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابو حنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد
و در مذهب شافعی قیمت واجب شود باب کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلک چگونه طعام دهد فقیران را و چگونه
روزه گیرد مانند طعام مساکین قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیه فیه ان یقوم الصید
الذی اصاب فینظر کم ثمنه من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدة

المساکین فان کانوا عشرة صام عشرة ایام وان کانوا عشرین مسکینا صام عشرین یوما عددهم ما کانوا وان کانوا اکثر من ستین مسکینا گفت مالک بهترین چیزیکه شنیده ام آنرا در بابیکه صیدیکه شکار راپس حکم کرده شود بروی دران باب که قیمت کرده شود آن شکار که گشته است پس دیده شود که چه قدر است قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدر است شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند روزه گیرد ده روز واگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید همین است مذهب شافعی نزد وی و نزد ابوحنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد و اقل ازان جائز نیست

باب لا یحلق المحرم راسه حتی یحلق قبل النحر الا من ضرورة ومن حلق قبله فعلیه فدیة من صیام او صدقة او نسک

تراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورة وهر که تراشد پس واجبست بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه قال الله تعالی ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام او صدقة او نسک و نتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار یا باشد او را قصه یعنی بسبب سر او یعنی مانند شپش و غیره در سر پس حلق کرد سر خود را در حال حرام پس واجبست بروی عوض آن از صیام و ادنی آن سه روزه است یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی و فقها قیاس کرده اند برتشبیه رسته هر که حلق کرده باشد بغیر عذر زیرا که او احق است بکفارة و همچنین کسی که متمتع گرفته باشد بخوشبو یا لباس بسبب عذر یا بغیر عذر ما لک

عن عبد الکریم بن مالک الجزری عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن کعب بن عجرة انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم محرما فآذاه القمل فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یحلق راسه وقال صم ثلثة ایام او اطعم ستة مساکین مدین مدین لکل انسان او انسک بشاة ای ذلک فعلت اجزأ عنک کعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایذا داد او را شپش پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که تراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام بده شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کار که بکنی ازین کار ها کفایت کند ترا مالک عن حمید بن قیس المکی عن مجاهد ابی الحجاج عن ابن ابی لیلی عن کعب بن عجرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلک آذاک هوامک فقلت نعم یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلق راسک وصم ثلثة ایام او اطعم ستة مساکین او انسک بشاة کعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شاید که ترا آزار داده است شپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس فرمود بتراش موی سر خود را و روزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز مالک عن عطا بن عبد الله الخراسانی انه قال حدثنی شیخ بسوق البرم بالکوفة عن کعب بن عجرة انه قال جاءنی رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت ١٥ علیه الشافعی انه یقوم طعاما ویتصدق علی کل مسکین بمد او یصوم عن کل مد یوما وقال ابو حنیفة یتصدق علی کل مسکین نصف صاع من بر او صاعا من تمر او شعیر او یصوم عن کل مسکین یوما ١٢

٢٨٢

وانا انفخ تحت قدر لاصحابي وقد امتلأ راسي ولحيتي قملا فاخذ بجبهتي ثم قال احلق هذا الشعر وصم ثلثة ايام او اطعم

ستة مساكين وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم علم انه ليس عندي ما انسك به كعب بن عجرة گفت كه آمد نزديك من

رسول الله صلى الله عليه وسلم حالانكه من ميدميدم آتش را از زير ديگي كه از ان ياران من بود و هر آئينه پر شده بود سر من و ريش

من از شپش پس گرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم جانب روي من بعد از ان فرمود تراش اين موي را و روزه گير سه روز يا طعام ده

شش مسكين را و آنحضرت صلعم ميدانست كه نيست پيش من چيزي كه ذبح كنم آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن يعقوب

بن خالد المخزومي عن ابي اسماء مولى عبد الله بن جعفر انه اخبره انه كان مع عبد الله بن جعفر فخرج معه من المدينة

فمرا على حسين بن علي وهو مريض بالسقيا فاقام عليه عبد الله بن جعفر حتى اذا خاف الفوت خرج وبعث الى علي بن

ابي طالب واسماء بنت عميس وهما بالمدينة فقدما عليه ثم ان حسينا اشار الى راسه فامر علي بن ابي طالب براسه فحلق ثم نسك عنه

بالسقيا فنحر عنه بعيرا قال يحيى بن سعيد وكان حسين خرج مع عثمان بن عفان في سفره ذلك الى مكة ابو اسماء مولى

عبد الله بن جعفر بود همراه عبد الله بن جعفر پس برآمد همراه او از مدينه پس گذشتند بر حسين بن علي رضي الله عنهما و او مريض بود

در سقيا پس اقامت كرد بر وي عبد الله بن جعفر تا چون ترسيد از فوت حج برآمد و آدم فرستاد بسوي علي بن ابي طالب و اسما

بنت عميس و ايشان هر دو در مدينه بودند پس آمدند پيش امام حسين بعد از ان امام حسين اشارت كرد بسوي سر خود يعني موي

مرا ابد امير پس امر فرمود علي بن ابي طالب در باب سر او پس تراشيد بعد از ان ذبح كرد از وي در سقيا پس نحر كرد از وي

شتري گفت يحيى بن سعيد كه امام حسين برآمده بود همراه حضرت عثمان در ان سفر بسوي مكه مترجم گويد از اينجا دانسته شد

كه هدي را بكعبه رسانيدن لازم نيست هر جا كه خواهند ذبح كنند و لكن عمل فقها برين نيست زيرا كه لا بد ست نزديك ايشان

رسانيدن هدايا بكعبه مگر هدي محصر كه در ان اختلاف ست و در فديه حلق بغير عذر اختلاف كردند نزديك شافعي مختار

است درين سه نوع يا ذبح كند يا روزه گيرد سه روز يا تصدق كند شش صاع و نزديك ابو حنيفه فديه حلق بغير عذر ذبح است

لا غير و قدر صدقه نزديك او نيم صاع از گندم ست يا يك صاع از جو و تمر ست كم از ان نتوان داد **باب** المحرم

لا يدهن راسه محرم روغن نمالد سر خود را **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال يا اهل مكة ما شان الناس ياتون

شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رايتم الهلال عمر بن الخطاب فرمود اي اهل مكه چيست حال مردمان كه مي آيند پريشان

موي شده و شما روغن ماليده ايد احرام كنيد وقتيكه بينيد هلال را مترجم گويد همين ست مذهب فقها مگر آنكه در پيش شافعي

اگر دهن غير مطيب در بدن استعمال كند فديه لازم نيست مگر در موي سر و ريش و نزديك ابو حنيفه دهن مطيب و غير مطيب مثل

زيت خالص و كنجد خالص برابر ست واجب ميشود دم باستعمال آن در جميع اعضا خواه سر و ريش باشد خواه غير آن

باب المحرم يحك جسده جائز ست محرم را که بخراشد جسد خود را **مالك** عن علقمة عن امه انها قالت سمعت

عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسال عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحكه وليشدد قالت عائشة لو ربطت

يداي ولم اجد الا رجلي لحككت ۱؎ سوال کرده شد حضرت عائشہ را از حکم محرم آیا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد

آنرا وسخت بخراشد گفت عائشہ اگر بستہ شود دو دست مرا ونیابم مگر پای خود را البتہ بخراشم وہمین ست مذہب فقہا

ودر عالمگیری مذکور ست که نخراشد سر خود را وقتیکہ بخراشد باید کہ نرمی وآہستگی کند در خراشیدن از جہت خوف

پریشان شدن موی وکشتہ شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس ہیچ باک نیست در خراشیدن سختی

باب نظر المحرم في المرآة جائز ست محرم را دیدن روی خود در آئینہ **مالك** عن ايوب بن موسى ان عبد الله

بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينه وهو محرم ۲؎ عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینہ بسبب مرضی کہ بود در چشم او وحالانکہ او

محرم بود **باب** قطع المحرم ظفرا قد انكسر در بیان حکم گرفتن ناخنی کہ شکستہ ست محرم را **مالك** عن محمد بن عبد الله

بن ابي مريم انه سال سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه ۳؎ محمد بن عبد الله سوال کرد

سعید بن المسیب را از ناخن خود کہ شکستہ بود وحالانکہ او محرم بود پس گفت سعید ببر او را **باب** لا يجوز للمحرم ان يصيب

اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ما ذا عليه جائز نیست محرم را کہ برسد باہل خود یعنی جماع کند

پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا درمیان تحللین چہ چیز لازم ست بروی ومراد از تحلل اول بجا آوردن دو مناسک ست

از میان مناسک بعد یوم النحر کہ رمی وحلق وذبح وطواف ست قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خدای تعالی

کسیکہ لازم گرفت در اشہر حج حج را پس نیست درست بروی جماع کردن **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي ابن

ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل

والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب وعلی ابن ابی طالب وابو ہریرہ

سوال کردہ شد ایشان را از حال شخصی کہ رسید باہل خود واو محرم بود پس گفتند کہ بروند بجانب روی خود یعنی آنچہ باقیماندہ است

بجا آرند تا آنکہ آخر کنند حج خود را بعد از ان واجب ست بر ایشان حج از سال آیندہ وہدی وگفت علی بن ابی طالب وقتیکہ

احرام کنند از سال آیندہ بحج از یکدیگر جدا شوند تا آنکہ آخر کنند حج خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد

بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع

بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسال عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا

لوجههما فليتما حجهما الذي افسدا فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

۱؎ قلت وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية ويحك راسه واذا حك فليرفق بحكه خوفا من تناثر الشعر وقتل القمل فان لم يكن في راسه شعر فلا باس بحك الشديد ۱۲

۲؎ قلت وعليه اهل العلم ۱۲

۳؎ قلت وعليه اهل العلم ۱۲

٣٨٤

اهلا بحجهما الذی افسداه ویتفرقان حتی یقضیا حجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیز می بینید در حق شخصیکه وقاع کرد با زن
خود و او محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصی وقاع کرد
بازن خود و او محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد ازین مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود میان
ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وجهی خود و تمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتیکه فارغ
شدند باز گردند پس اگر دریابد ایشانرا حج آینده پس برایشان لازم ست حج و هدی و احرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند
بحج خود که فاسد کرده بودند و از یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالک وعلیهما بدنة گفت مالک واجبست برایشان
یک یک بدنه مالک عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو
بمنی قبل ان یفیض فامره ان ینحر بدنة عبد الله بن عباس سوال کرده شد از حکم مردیکه وقاع کرد با زن خود در منی پیش از آنکه
طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را مالک عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی ابن عباس قال لا اظنه
الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر ویهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت
شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از آنکه طواف افاضه کند عمره گزارد و این نسک را و هدی ذبح کند مالک انه سمع
ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی ذلک مثل قول عکرمة عن ابن عباس امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در مثل
این صورت مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابوحنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند
و بر محرم واجب شود ذبح یک بز و سال آینده این حج را بجا آرد و تفرق در میان زوج و زوجه در حالت احرام حج جدید نزد وی
واجب نیست و اگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزد شافعی اگر قبل از تحلل
اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از ان و نیز واجب شود ذبح بدنه و اتمام این حج فاسد و قضای
آن سال آینده اگرچه حج نفل باشد و چون احرام بندند از سال آینده واجب شود تفرق تهدیدا وحذرا و اگر بین
التحللین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیه واجب شود و در تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضی یک بز تقدیر کرده اند
و بعضی یک بدنه و معنی قول ابن عباس در حدیث ثور بن زید دیلی یعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زیارت و سعی بین الصفا و المروه
اگر قبل از ان سعی نکرده باشد و اتمام حج را بعمره تشبیه داد که در صورت مشابه او ست والله اعلم باب الاحصار بعدو و حرض
در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی
ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الآیة و تمام کنید حج و عمره را برای خدا تعالی
یعنی هر که در حج یا عمره شروع کرد اورا لازم میشود اتمام آن و این توطیه ست برای حکم حصار پس اگر

بند کرده شد یعنی دشمن بند کرد شما را پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی و اقل آن یک نرست و مترشید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هر که باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم ست فدیه الخ
مترجم گوید خدا تعالی تقسیم کرد حکم احصار بعدو و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض را رنگا با آنچه رافق باشد او را بادای فدیه
مقرر کرد پس ازینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بحج طواف
بیت تحلل مید ادند و فیه نظر زیرا که ولا تحلقوا کلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم مالک
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو و اصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی وحلقوا رؤسهم وحلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت وقبل ان یصل الیه الهدی ثم لم نعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه ولا ممن کان
معه ان یقضوا شیئا ولا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر چیزی پیش ازان که طواف خانه کعبه کنند و پیش ازانکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد ازان ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا
فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله ٣٨٧
صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
ورای ذلک مجزیا عنه واهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر بازداشته
شوم از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود در سال حدیبیه بعد ازان عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را برآنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد ازان
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد بآن
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
ویسعی بین الصفا والمروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک وافتدی عبد الله
بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود به پوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد ست او را ازان یا ناچار شود بسوی دوا کند آنرا و فدیه دهد مالک عن یحیی بن سعید انه

بلغه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلی الله علیه وسلم انها کانت تقول المحرم لا یحله الا البیت حضرت عائشه میگفت محرم حلال
نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن رجل من اهل البصرة کان قدیما انه
قال خرجت الی مکة حتی اذا کنت ببعض الطریق کسرت فخذی فارسلت الی مکة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر والناس فلم یرخص لی احد ان احل فاقمت علی ذلک الماء سبعة اشهر حتی احللت بعمرة شخصی از اهل بصره گفت برآمدم
بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال بشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البیت بمرض فانه لا یحل حتی یطوف
بالبیت وبین الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه
طواف نماید بخانه کعبه وسعی کند میان صفا و مروه **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان سعید بن حزابة
المخزومی صرع ببعض طریق مکة وهو محرم فسأل من یلی الماء الذی کان علیه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن
الزبیر ومروان بن الحکم فذکر لهم الذی عرض له فکلهم امره ان یتداوی بما لا بد له منه ویفتدی فاذا صح اعتمر
فحل من احرامه ثم علیه حج قابل ویهدی ما استیسر من الهدی سعید انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه محرم بود پس
سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم
پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه
تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود بعد از آن بروی واجب است حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد
از انواع هدی قال مالک وعلی ذلک الامر عندنا فیمن احصر بغیر عدو گفت مالک بر همین است حکم نزدیک ما در حال کسیکه
محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اول بیان فرمود وجوب اتمام آنچه
شروع کند در احد النسکین بعد از آن مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از ینجا دانسته شد که احصار بدشمن است و
مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی
هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد
حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابوحنیفه احصار بمرض قسمی است از احصار
و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد است و محل هدی نزدیک او حرم است پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد
و با وی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا نسک

قلت ام اختلفوا فی تفسیر الایة فعلی قول الشافعی الله تعالی اولا بیان وجوب الاتمام اذا شرع فی احد النسکین ثم رتب علیه مسئلة الاحصار والمرض فعلم ان الاحصار هو ان یحصره العدو وفقط الاحصار بالعدو
۲۸۷ دل حدیث ضباعة علی تاثیر الاشتراط فی التحلل علی الشرط فقول الشافعی وقوله حتی یبلغ الهدی محله معناه حتی یذبح علی معنی الاستعارة ولم یذکر قضاءه فدل علی انه لیس علیه قضاء ولا یحصل التحلل لمن معه هدی حتی یذبحه ومن جعل الحلق نسکا قال حتی یحلق وعلی قول ابوحنیفة الاحصار یکون بالعدو وبالمرض ویحل الشرط والمحرم فیبعث الهدی ویواعد یوم فاذا جاء ذلک حلق راسه وعلیه القضاء

[illegible]

واجب است بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج حل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدی هر که فوت شود از وی حج یعنی بسببی از اسباب بروز عرفه یا شب نحر بعرفات نرسید حلال شود باداء عمره ولازم ست بروی حج از سال آینده ولازم ست بروی هدی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمن بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدی ابو ایوب انصاری برآمد بقصد حج تا آنکه رسید بنازیه از راه مکه گم کرد شتران خود را و هر آئینه وی قدوم کرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت حضرت عمر بکن آنچه میکند عمره کننده بعد از ان تو حلال شدی پس اگر دراک کند ترا حج سال آینده پس حج بکن و قربانی ذبح کن آنچه آسان باشد از انواع هدی **مالك** عن نافع عن سليمن بن يسار ان هبار بن الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجعتم هبار بن اسود آمد روز نحر و عمر بن الخطاب نحر میکرد قربانی خود را پس گفت یا امیر المؤمنین خطا کردیم شمار روزها را بما ظاهر میشد که امروز روز عرفه است فرمود حضرت عمر برو بسوی مکه پس طواف کن تو و هر که همراه تو باشد و نحر کنید قربانی را اگر باشد با شما بعد از ان حلق کنید یا قصر نمائید و باز گردید پس وقتیکه شود سال آینده پس حج کنید و هدی ذبح کنید پس هر که نیابد لازم ست بروی صوم سه روز در حج و هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن مترجم گوید بغوی گفته که اهل علم اتفاق دارند بر آنکه وقتیکه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود پس فوت شد او را حج و واجبست حلال شدن بروی بعمل عمره ولازم ست قضاء حج از سال آینده و نیز لازم ست بروی دم

باب استحباب الهدی للحاج والمعتمر در بیان استحباب قربانی مر حج کننده را و عمره کننده را قال الله تعالى واذن في الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومت على ما رزقهم من بهيمة الانعام ط فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق ط وقال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون ٥ فرمود خدا تعالى آواز ده در میان مردمان بحج تا بیایند پیش تو پیاده و سوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزدیک فائدها برای خویش و یاد کنند نام خدا را در روز چند دانسته شده یعنی یوم نحر و بعد از وی بر ذبح بر آنچه خدا تعالی روزی داده است ایشان را از قسم چهار پایان

ع قلت اتفق اهل العلم على ان الهدی مستحب للحاج المفرد والمعتمر المفرد وواجب على المتمتع والقارن وعلى من وجب عليه جزاء الصيد وان على الاحرام واما المستحب فالمهدي ياكله ويتصدق به واما ٢٨٨ جزاء الصيد فلا ياكله ويتصدق به واما دم التمتع والقران فلا ياكله عند الشافعي بل يتصدق بكله وعند ابي حنيفة ياكله ويتصدق به

۱۳ئی

مواشی پس بخورید از ان و بخورانید در مانده درویش را باز گفت ثم محلها الی باز جای فرود آمدن آن بخانه قدیم است و دیگر
فرموده و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعائر خدا شما را دران نیکی است پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن بر ایستاده
کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید از ان و بخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین رام
گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها
نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب است بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای
عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز است خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست
خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا و اما دم تمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را
بلکه صدقه کند و نزدیک ابو حنیفه جایز است خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو والله اعلم **باب** تسمین الهدایا
واختیار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آنها **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن
حزم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدی جملا کان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم هدی
ساخت شتری را که بود از ان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالک** عن عبد الله بن دینار انه کان یری عبد الله
۲۸۹ بن عمر یهدی فی الحج بدنتین بدنتین وفی العمرة بدنة بدنة قال ورایته فی العمرة ینحر بدنة وهی قائمة فی دار خالد بن اسید
وکان فیها منزله قال ولقد رایته طعن فی لبة بدنته حتی خرجت الحربة من تحت کتفها عبد الله بن دینار میدید عبد الله بن
عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او ایستاده بود
در خانه خالد بن اسید و بود در انجا فرود آمدن عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه بر آمد حربه از زیر کتف او
مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز اهدی جملا فی حج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتری را در حج یا در عمره **مالک**
عن ابی جعفر القاری ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی اهدی بدنتین احدهما بختیة عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه
هدی ساخت دو شتر را یکی از انها بختیه بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لبنیه یا بنی لا یهدین احدکم
لله من البدن شیئا یستحیی ان یهدیه لکریمه فان الله اکرم الکرماء واحق من اختیر له عروه میگفت به پسران خود ای
پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند ازان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس آنکه
خدا تعالی عزیزترین عزیزان است و او لایق تر است بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما بین فی الهدی
من التقلید والاشعار والتعریف الخ مسنون است در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او و بر پا
ایستاده کردن در عرفات **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اهدی هدیا من المدینة قلده واشعره

لو قلت
وعلیه اهل العلم

بذي الحليفة يقلده قبل ان يشعره وذلك في مكان واحد وهو موجهه للقبلة يقلده بنعلين ويشعره من الشق الايسر ثم يساق

معه حتى يوقف به مع الناس بعرفة ثم يدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منى غداة النحر نحره قبل ان يحلق او يقصر وكان هو ينحر

هديه بيده يصفهن قياما ويوجههن الى القبلة ثم ياكل ويطعم عبد الله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا

ومی شگافت کوهان اورا در ذو الحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از انکه بشگافد کوهان اورا واینهمه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله ایستاده کرده شده بود وقلاده می بست به دو نعل ومی شگافت کوهان اورا از جانب چپ بعد از آن روان

کرده میشد همراه او تا آنکه ایستاده کرده میشد همراه او با مردان در عرفات بعد از آن روان کرده میشد اورا از عرفات با مردمان

ووقتیکه روان میشد پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید وعبد الله بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستاده میکرد شتران را پایها ودستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنها را بقبله بعد از آن

میخورد ومیخورانید **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا طعن في سنام هديه وهو يشعره قال بسم الله والله اكبر

عبد الله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان اورا میگفت بسم الله الله اکبر **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يقول الهدي ما قلد واشعر ووقف به بعرفة عبد الله بن عمر میگفت هدیه همان است که قلاده بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوهان اورا وایستاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است وابو حنیفه مکروه داشته است

اشعار را واحادیث صحیحه اشعار را آن آمده پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهت اشعار

اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند در آن وطائفه بر آنند که ایشان را وبر تقلید مکروه است وبعضی کراهت را مطلق داشته معلل

نموده اند بآنکه از جنس مثله است ونهی از مثله شایع ومشهور است وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بنابر ضرورت اشعار میفرمودند

زیرا که مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار والله اعلم **باب** ما يستحب ان يكون هديا چیز لایق است که باشد هدیه

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول في الضحايا والبدن الثني فما فوقه عبد الله بن عمر میگفت در قربانی گوسفند

وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر از ان ثنی آنست که بر آورده باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد ودر گاو دو ساله

ودر بز یکساله وهمین است مذهب شافعی وهمین است مذهب جمیع اهل علم **باب** ما يصنع بجلال الهدي صفته بدهد جلهای

قربانی را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يشق جلال بدنه ولا يجللها حتى يغدو من منى الى عرفة عبد الله بن عمر

پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يجلل بدنه القباطي والانماط والحلل ثم يبعث بها الى الكعبة فيكسوها اياها عبد الله بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را قباطی وانماط وحلل واین هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد از ان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

قوله وعليه الشافعي وكرهه ابو حنيفة الاشعار ... الاحاديث فقيل كرهه لانه مثلة وانما فعله النبي صلى الله عليه وسلم لان المشركين كانوا لا يمتنعون عن تعرضه الا به ٢٩٠

قوله ... واشعار الهدي ...

۲۹۱

بسوی کعبه پس بپوشانید کعبه را آن **مالك** انه سال عبد الله بن دينار ما كان عبد الله بن عمر يصنع بجلال بدنه حين
كسيت الكعبة هذه الكسوة فقال كان يتصدق بها مالک سوال کرد عبد الله بن دینار را که چه میکرد عبد الله بن عمر جل شتران
قربانی خود را وقتیکه پوشانیده شد کعبه را این کسوت پس گفت عبد الله بن دینار صدقه میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال
وخطام آنها مستحب است نزدیک فقها و واجب نیست **باب** من نذر بدنة او جزورا حکم کسیکه نذر کرد شتر قربانی را یا شتر
کشتنی را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال من نذر بدنة فانه يقلدها نعلين ويشعرها ثم ينحرها عند البيت او
بمنى يوم النحر ليس لها محل دون ذلك ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلينحرها حيث شاء عبد الله بن عمر گفت
کسیکه نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست که او قلاده بندد آنرا دو نعل و نشان کند کوهان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبه
یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکه نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی پس ذبح کند هر جا که خواهد مسئله
در عالمگیری مذکور است که اگر نذر بلفظ هدی باشد واجب گردد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح
آن کفایت کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنه باشد مذهب امام اعظم و امام محمد آنست که هر جا که خواهد ذبح کند اما مگر نیت مکه در دل
مضمر باشد و امام ابو یوسف گفته است که در غیر مکه کفایت نکند والله اعلم **باب** كيف يعمل بما عطب من الهدي في الطريق
چگونه عمل نماید بشتر یکه هلاک شد از قربانیها در راه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان صاحب هدي رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يا رسول الله كيف اصنع بما عطب من الهدي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كل بدنة عطبت من الهدي فانحرها
ثم الق قلادتها في دمها ثم خل بينها وبين الناس يأكلونها صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی شخصی که (۷)
آنحضرت صلعم بر هدی خود گماشته بود گفت یا رسول الله چه کار کنم بشتر یکه هلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول الله صلعم
هر شتر یکه هلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلاده را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان
او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید هدی هالک را نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواه نفل باشد خواه فرض و ابو حنیفه
گفته است که اگر نفل باشد نباید خورد و هیچ توانگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را
اگر خورد یا تصرف کند مختار است و پیش شافعی اگر نفل باشد توان خورد بلکه توشه هم ازان توان گرفت و اگر واجب باشد
صاحب هدی و رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند والله اعلم
باب اذا عطبت البدنة او ضلت فهل عليه بدلها وقتیکه هلاک شود بدنه یا گم شود آیا لازم است بروی بدل وی
مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال من اهدى بدنة ثم ضلت او ماتت فانها ان كانت نذرا ابدلها وان كانت
تطوعا فان شاء ابدلها وان شاء تركها عبد الله بن عمر گفت هر که قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند واگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند واگر خواهد نکند **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد
بن المسيب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلى بينها وبين الناس ياكلونها فليس عليه شیء وان اكل
منها او امر من ياكل منها غرمها سعيد بن المسيب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا و بعد از ان
متعرض نشد درمیان آن و درمیان مردمان تا بخورند پس نیست بروی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد
ازان تاوان آن کشد **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبد الله بن عباس مانند
آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالك** عن ابن شهاب انه قال من اهدى بدنة جزاء او نذرا او هدى تمتع
فاصيبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بروی بدل و همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه
نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل
يركب البدنة او يشرب لبنها آیا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رای رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها ويلك
في الثانية او الثالثة رسول الله صلى الله عليه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت
آن شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود
یا مرتبه سیوم **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير فادح
قال اذا اضطررت الى لبنها فاشرب بعد ما يروى فصيلها فاذا نحرتها فانحر فصيلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر
شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی
بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او مترجم گوید همین است
مذهب شافعی که بلا ضرورة هم سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را نوشیدن بعد از سیر
شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست و اگر فورا
شیر اید او را بپاشیدن آب سرد بر پستان و حوالی قطع باید کرد والله اعلم **باب** كيف يصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کند
بچه شتر قربانی چون زاید بگیرد بچه را نزدیک زادن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا نتجت البدنة
فليحمل ولدها حتى ينحر معها فان لم يوجد له محمل حمل على امه حتى ينحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد
بچه را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه را بر مادرش برداشته شود

ل قلت وعليه الشافعي انه يجوز الركوب غير مضر بها ويجوز شرب لبنها بعد ري ولدها وقال ابو حنيفة لا يركب الا لضرورة ولا يحلب لبنها ويقطعها بنضح ضرعها بماء بارد ۱۲ ه

ه قلت في شرح السنة ۲۹۲ وهذا قول اهل العلم

براهدراو

بر ما درا و تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین ست مذهب اهل علم **باب** یغتسل لدخول مکة و بین طهارا من اعلاها غسل کند برای
داخل شدن در مکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا دنی من مکة
بات بذی طوی بین الثنیتین حتی یصبح ثم یصلی الصبح ثم یدخل من الثنیة التی باعلی مکة ولا یدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتی
یغتسل قبل ان یدخل مکة اذا دنی من مکة بذی طوی ویامر من معه فیغتسلون قبل ان یدخلوا مکة عبد الله بن عمر وقتیکه
نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان
داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه بر می آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد و پیش ازانکه داخل شود در مکه
وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید
رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم
بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیه مسمی ست بکدا بفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی ست بکدی بضم و قصر و تنوین و آن
نزدیک جبل قیقعان واقع ست و اگر از مدینه نیامده باشد آیا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه
کرده اند و اگر غسل نکرد و یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة ولیس بواجب طواف قدوم سنت است
و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص کان اذا دخل مکة مراهقا خرج الی عرفة قبل ان یطوف بالبیت وبین
الصفا والمروة ثم یطوف بعد ان یرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه بر می آمد بعرفات
پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس ازانکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که
احرام حج کرده باشد فضل در حق او آنست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم بهمین طور
عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا یسن طواف القدوم
لمن احرم من مکة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا احرم
من مکة لم یطف بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی وکان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة عبد الله
بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بقوه
پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتی که
مذکور میشود بحاجی که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه احرام حج از مکه کرده است
او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست او را طواف حج فرض میباید کرد و مسئله اگر حلال بمکه داخل شد بآنکه قصد حج نداشت
یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهة تحیة بیت **مقدمه** طواف را مطلقا واجبات ست که بدون آن

قلت وعلیه اهل العلم ان ذلک
وعلیه اهل العلم یغتسل
مستحب ولم یقل جابر فی
او دخلها لیلا وثبت ان النبی
لم انا رقی طریق الامینة
من طریق ان یغتسل ربی
والشافعی ان یدخل
طوی وان یدخل
من ثنیة کداء
ما شیا من ثنیة کدی
ویخرج من ثنیة کدی
قلت
٢٩٣
ثم استفاض عن الصحابة
ان اول شیء کان یبدؤون
به الطواف بالبیت ثم
لا یحلون حتی ...
وهذه سنة بالاتفاق
قلت وعلیه اهل العلم وفی
العالمکیریة لیس علی اهل
مکة طواف القدوم وفی
المنهاج یختص طواف القدوم
بحاج دخل مکة قبل
الوقوف

صحیح نباشد و سنن است که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و خبث است
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا از حجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگردد اندرون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سایر
مسلمین بالاتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء حجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس مشی است در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طواف
صلی الله علیه و سلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر اسود در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از آن استلام کند فقط و اگر از آن نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر رمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص است بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع است در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه دران رمل باشد و معنی اضطباع سنت
که وسط ردا خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص است برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعت نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد ۲۹۴
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة است
از صفا بحدیث ابدا بما بدأ الله به و دیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه وقوف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه و سلم
و لا اصحابه بین الصفا و المروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یک قامت آدمی و ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی رود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مسئله مستحب است که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر و دران خطبه تعلیم کند بگاه برآمدن
ایشان بروز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس فاخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از آن نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از آن بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب آفتاب به ذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگر چه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع در میان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت است و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و ایا حاجت این دو
جمع سفر است یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بیتوته نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و ایا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده است و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستد
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و در ان اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار بقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب سنت است
و بجز یک جمره را رمی نمیکنند هکذا للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد ازان حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داؤد لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل و ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تنقیح حلق یا قصر ازاله شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
یا بمقراض بهتر است چنانکه باید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بیاید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بود و چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را النفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم در آید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بیاید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات ثلثه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و هلم جرا بهمین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصاة باشد نه لولو و زبرجد و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

وسنت انست کہ رمی کند قدر حصی الخذف بحجاوزدال مجمتین یعنی قدر یکہ از میان دو انگشت میتوان انداخت واگر رمی یکروز ترک
کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعا ابل چنانکه بیاید واگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد یا زیاده
ازان لاقه دم لازم است ووقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض واگر آنرا ترک کرد وعود ننموده پیش
از مسافت قصر دادن دم لازم شود واین مطالب در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد **باب** سنة الرمل فی ثلثة اشواط
من طواف بعده سعی سنت است رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی است **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر
بن عبد الله انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتهی الیه ثلثة اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط **مالک** عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبد الله بن عمر پویه پویه میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و باهستگی میرفت در چهار شوط **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف
بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللهم لا اله الا انتا وانت تحیی بعد ما اماتا عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه پویه
پویه میرفت سه شوط واین دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست هیچ معبود مگر تو وتو زنده میکنی بعد از آنکه میرانید
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة مختصی عبد الله بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه **باب** سنن تقبیل الحجر الاسود سنت است بوسه دادن حجر اسود را
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال وهو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر
لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبله عمر بن الخطاب در حال که
طواف می کرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی ونفع نمیرسانی واگر نه آنست که دیدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوسه داد ترا البته نمیدادم ترا بعد ازان بوسه کرد آنرا **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام
الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی وترک
کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین است واگر عاجز
شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام واگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشاره کند **باب** الصحیح ان یستلم
الرکنین الیمانیین فقط صحیح انست که استلام کند دو رکن یمانی را وبس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

قلت وعلیه اهل العلم فی المنهاج ویختص الرمل بطواف یعقبه سعی وفی قول بطواف القدوم وجعل البغوی هذا القول اظهر وفی العالمکیریة کل طواف بعده سعی فانه یرمل فیه ۱۲
قلت وعلیه اهل العلم قالوا فان عجز استلم وان عجز عن الاستلام ایضا اشار بیده ۱۲

سعی

عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر یا ابا عبد الرحمن رایتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك یصنعها
قال ما هن یا ابن جریج قال رایتك لا تمس من الارکان الا الیمانیین و رایتك تلبس النعال السبتیة و رایتك
تصبغ بالصفرة و رایتك اذا کنت بمکة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم الترویة فقال
عبد الله بن عمر اما الارکان فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یمس الا الیمانیین واما النعال السبتیة فانی
رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر و یتوضا فیها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فانی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی
تنبعث به راحلته عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس از یاران ترا
که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا
که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از و ستره باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق
رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذی الحجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه
شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هر آئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست
رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هر آئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید ۲۹۷
آن نعال را که نیست دران موی و وضو میکرد دران پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس
دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
بآن و اما احرام پس هر آئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست با او شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابی بکر الصدیق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الم تری ان قومك حین بنوا الکعبة اقتصروا علی قواعد ابراهیم قالت فقلت
یا رسول الله افلا تردها علی قواعد ابراهیم قال لولا حدثان قومك بالکفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن کانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اری رسول الله صلی الله علیه وسلم ترك استلام
الرکنین اللذین یلیان الحجر الا ان البیت لم یتمم علی قواعد ابراهیم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم
علیه السلام اگر نمی بود قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است این عائشه از رسول الله صلعم

نمی بینم کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ترک فرمودہ است استلام آن دو رکن کہ متصل حجر است مگر از ان جہت کہ کعبہ تمام ساختہ

نشدہ است بر بنیاد ابراہیم علیہ السلام **مالک** عن ہشام بن عروۃ ان اباہ کان اذا طاف بالبیت یستلم الارکان کلہا قال

وکان لا یدع الیمانی الا ان یغلب علیہ عروہ وقتی کہ طواف میکرد بجا کعبہ استلام میکرد ہمہ ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را

مگر آنکہ مغلوب شود بسبب ازدحام بر ان مترجم گوید اتفاق اہل علم بر ہمین است کہ تقبیل نکند دو رکن شامی را و نہ استلام کند آن

ہر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** یطوف من وراء الحجر

فانہ من البیت طواف کند از بیرون حجر زیرا کہ وی از خانہ کعبہ است **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان عائشۃ

ام المؤمنین قالت ما ابالی اصلیت فی الحجر ام فی البیت حضرت عائشہ فرمود باک ندارم من کہ نماز گذارم در حجر یا در خانہ کعبہ

مالک انہ سمع ابن شہاب یقول سمعت بعض علمائنا یقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائہ الا ارادۃ ان

یستوعب الناس الطواف بالبیت ابن شہاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیدہ نشد بر حجر و طواف

نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکہ تمام کنند مردمان طواف خانہ کعبہ را **باب** یجوز الطواف راکبا جائز است طواف

کردن سوارہ **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروۃ بن الزبیر عن زینب بنت ابی سلمۃ عن

ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت شکوت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی اشتکی فقال طوفی من وراء الناس

وانت راکبۃ قالت فطفت ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حینئذ یصلی الی جانب البیت وہو یقرأ بالطور وکتاب

مسطور حضرت ام سلمہ گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعۃ

مردمان حالانکہ تو سوارہ باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در ان حال نماز میگذاردند بپہلوی خانہ کعبہ

و آنحضرت صلعم میخواندند سورہ والطور وکتاب مسطور مترجم گوید بر ہمین است اتفاق علما حنفیہ گفتہ کہ سنت است طواف پیادہ

کردن مگر بعذر و اگر بغیر عذر سوارہ طواف نمود جائز است بلا کراہتہ **باب** من انتقض وضوئہ وہو یطوف توضأ واستانف

کسیکہ شکست وضو او حالانکہ او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالک من اصابہ شیء ینتقض وضوئہ

وہو یطوف بالبیت او یسعی بین الصفا والمروۃ او بین ذلک فانہ من اصابہ ذلک وقد طاف بعض الطواف او کلہ

ولم یرکع رکعتی الطواف فانہ یتوضأ ویستانف الطواف والرکعتین قال مالک واما السعی بین الصفا والمروۃ فانہ لا یقطع

ذلک علیہ ما اصابہ من انتقاض وضوءہ ولا یدخل السعی الا وہو طاہر بوضوء گفت مالک کسیکہ رسید او را چیزیکہ بشکند

وضو او را و حال آنکہ او طواف میکند بخانہ کعبہ یا سعی میکند درمیان صفا و مروہ یا درمیان این پس ہر آئینہ کسیکہ رسید او را

آن مر ہر آئینہ طواف کردہ بود بعض طواف یا تمام کردہ بود و نگذاردہ ہر دو رکعت طواف را پس ہر آئینہ او وضو بکند و از سر نو

شروع

ع قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة واجبتان ... العمل لما فعله رسول الله صلى الله عليه ... بالاتفاق لقوله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى مسلم ... انه لا ... ۱۲

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک اما سعی درمیان صفا و مروه پس هر آئینه قطع نمیکند آن برو چیزیکه رسیده است اورا از شکستن وضو را و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه هر نسکی از مناسک که در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هرچه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه برآمده باشد قربانی واجب شود بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة ست در شتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر ازین شروط چیزی فوت شد اعاده واجب است و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و ستیناف مستحب است و کلام در عین طواف مباح ست بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم **باب** تسن رکعتان بعد الطواف سنت است گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى فرمود خدا تعالى بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز **مسئله** دو رکعت بعد طواف نزدیک ابو حنیفه واجب است و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول ست که بعد آن آیه را تلاوت فرمود ازینجا دانسته شد که مراد ازان همین دو رکعت ست والله اعلم **باب** لا یقرن

ها و یجوزان یرکع عند المقام و غیره جمع نکند درمیان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف و دوگانه نماز گذارد و جایز ست که نماز گذارد نزدیک مقام و غیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است

... هشام بن عروة عن ابيه انه كان لا يجمع بين السبعين لا يصلي بينهما ولكنه كان يصلي بعد كل سبع ركعتين فربما صلى عند المقام او عند غيره عروه جمع نمیکرد درمیان دو سبع که نماز نگذارد درمیان آنها ولکن نماز میگذارد بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین ست مذهب علما که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه ست و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم ست **باب** لا یصلی رکعتی الطواف بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلى حيث ما امكن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز گذارد هر جا که امکان داشته باشد **مالك** عن ابي الزبير المكي انه قال لقد رايت البيت يخلو بعد صلوة الصبح وبعد صلوة العصر ما يطوف به احد ابو الزبیر مکی گفت هر آئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بان هیچکس **مالك** عن ابي الزبير المكي انه قال رايت عبد الله بن عباس يطوف بعد صلوة العصر ثم يدخل حجرته فلا ادري ما يصنع ابو الزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاري اخبره انه طاف بالبيت مع عمر بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضى عمر طوافه نظر فلم ير الشمس فركب حتى اناخ بذي طوى فصلى ركعتين عبد الرحمن

ل قلت وعليه اهل العلم ان السنة ذلك في العالمكيرية ويكره الجمع بين الاسبوعين بغير صلوة بينهما ۱۲

م قلت وعليه ابو حنيفة في العالمكيرية يصلي ركعتي الطواف في وقت يباح له اداء التطوع فيه

۲۹۹

وعند الشافعي هي صلوة لها سبب فتباح في هذين الوقتين ۱۲

بن عبد القاری خبر داد مرا بن عبد الرحمن بن عوف اکه وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین ست که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز نیست که سببی و مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله علم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد ازان برآید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت و رکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذارد دو رکعت و میخواست که برآید بطرف صفا و مروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین ست مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
دربیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم ۝ هر آئینه صفا و مروه از نشانهای خداست پس هر که حج کند
خانه کعبه یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خدا استحباباً بجا آرد پس هر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده همه چیز ست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شیء ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الایة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من دران روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هردو یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی اگر میبود معنی آیة چنانکه تو میگوئی آیة باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیة فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند ازانکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الایة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص ست در عدم

۱؎ قلت وعلیه اهل العلم فی العالمگیریة والاصل فی کل طواف بعده سعی العود الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلوته ثم یخرج من باب الصفا للسعی ۱۲

۳۰۰

۲؎ قلت وعلیه اهل العلم الا انه عند الشافعی من الارکان وعند ابی حنیفة من الواجبات فلا یجبر بالدم وعلی من ترکه دم ۱۲

قلت وعليه اهل العلم وفي الانوار بيبدء بالصفا فيه فلح على وقف في الجلب ويقف الى البيت ادعه الله ۱۲ زرقاني

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولا جناح علیه ان یطوف نص نیست بلکه ظاهر ست در عدم وجوب واحتمال

دارد که این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین ست اتفاق اہل علم که سعی

بین الصفا والمروه از ضروریات حج وعمره ست مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبران بدم درست نباشد

و نزدیک ابو حنیفه از واجبات ست و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البداية بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين

خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم

که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میکرد و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدا تعالی

بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین ست مذهب علما که ابتدا بصفا ضرور ست پس اگر شخصی معکوس بجا آورد وابتدا

بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح آنست که شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب** ما يستحب من الذكر والدعاء على

الصفا والمروة باب در بیان انچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه **مالك** عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر

ابن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له

له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعو ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد

بر مروه همچنان **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعو يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم

وانك لا تخلف الميعاد واني اسألك كما هديتني للاسلام ان لا تنزعه مني حتى تتوفاني وانا مسلم نافع شنید عبد الله

بن عمر را دران حال که او بر صفا بود دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدا یا هر آئینه تو فرمودی ادعوني استجب لكم و هر آئینه

تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه بمیرانی مرا

حالانکه من مسلمان باشم **باب** السعي في بطن الوادي مستحب ست سعی در میان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه في بطن

الوادي سعى حتى يخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا

و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی بدویده بدویده

میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی مسئله نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد در میان

قلت وعليه اهل العلم وفي المنهاج شرطه ان يبدأ بالصفا وفي العالمكيرية اذا سعى معكوسا بان بدأ بالمروة فمنهم من قال يعتد به ولكن يكره والصحيح انه لا يعتد بالشوط الاول ۱۲ بنايه

قلت في الهداية ويسعى اذا بلغ بطن الوادي يسعى بين الميلين الاخضرين وفي الانوار يستحب في الذهاب ان يمشي على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشي ۱۲

۳۰۱

میلین اخضرین سعی نماید و نزد یک شافعیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود و چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند

سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد ازان آهسته آهسته برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب

پیاده رفتن درمیان صفا و مروه بهتر است از سواره رفتن **مالك** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر

كانت عند عروة بن الزبير فخرجت تطوف بين الصفا والمروة في حج او عمرة ماشية وكانت امرءة ثقيلة فجاءت حين

انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتى نودي بالاول من الصبح فقضت طوافها فيما بينها وبينه وكان عروة

اذا راهم يطوفون على الدواب ينهاهم اشد النهي فيعتلون له بالمرض حياء منه فيقول لنا فيما بيننا وبينه لقد خاب هؤلاء

وخسروا سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس هر آئینه طواف میکرد درمیان صفا و مروه در حج

یا عمره روان برپای خود و بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروه وقتیکه باز گشتند مردمان از نماز

عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان اذان صبح

و عروه وقتیکه میدید مردمان که طواف میکردند بر چهارپایان خود نهی میکرد ایشانرا سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض

از جهة شرمندگی از وی پس عروه میگفت درمیان خود و درمیان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر

او تمتع حلق بعد السعي ومن افرد الحج او قارن اخر ذلك الى يوم النحر هر که عمره مفرده نیت کرده باشد یا متمتع بوده باشد سر تراشد

بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالك** عن يحيى بن سعيد قال اخبرتني عمرة بنت

عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة

ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدى اذا طاف البيت وسعى بين الصفا

والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه

قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه عمره بنت عبد الرحمن شنید از حضرت

عائشه که گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بودند از ماه ذی قعده و نبوده نمیشد بما مگر آنکه آن

حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نبود وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند

میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست

این گفتند نحر فرموده است آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم

عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می باید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت

لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما شأن الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل

٣٠٢

قف ٥ علیه اهل العلم لا تولاه یجوز السعی راکبا و ماشیا افضل

حتی یحل

حتی انحر حضرت حفصه گفت بحضرت را چیست حال مردمان که حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرهٔ خود گفت هر آئینه من تسبیح
جمع کرده ام موی سر خود را و قلاده بستم بدی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم الترویة الی منی
مستحب ست پگاه رفتن روز ترویه بسوی منی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب و
العشاء والصبح بمنی ثم یغدو اذا طلعت الشمس الی عرفة عبد الله بن عمر میگذارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح در
منی بعد ازان پگاه میرفت وقتیکه بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است بر آمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب و
شب گذرانیدن در منی بعد ازان پگاه بر آیند بجانب عرفات وقتیکه طلوع کند آفتاب **باب** نزول نمرة و جواز ترک نزولها
دربیان فرود آمدن در نمره و ترک فرود آمدن آنجا **مالک** عن علقمة عن امه عن عائشة انها کانت تنزل من عرفة
بنمرة ثم تحولت الی الاراک حضرت عائشه فرود می آید در نمره از وادی عرفات بعد ازان انتقال کرد بجانب اراک **باب** یستحب
تقصیر الخطبة فی نمرة وتعجیل الرواح الی عرفة مستحب ست کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتاب رفتن بسوی عرفه **مالک**
عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال کتب عبد الملک بن مروان الی الحجاج بن یوسف ان لا یخالف عبد الله بن عمر فی
شئ من امر الحج قال فلما کان یوم عرفة جاء عبد الله بن عمر حین زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه این هذا
فخرج علیه الحجاج وعلیه ملحفة معصفرة فقال ما لک یا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان کنت ترید السنة فقال اهذه الساعة فقال نعم
قال فانظرنی حتی افیض علی ماء ثم اخرج فنزل عبد الله حتی خرج الحجاج فسار بینی وبین ابی فقلت له ان کنت ترید
ان تصیب السنة الیوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ینظر الی عبد الله بن عمر کیما یسمع ذلک منه فلما رای
ذلک عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد الله
بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر وقتیکه زائل شد آفتاب و من همراه او بودم پس آواز داد
حجاج را نزدیک سراپرده های او که کجاست این شخص پس بر آمد حجاج و بروی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا
ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میباید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد الله
آری گفت مهلت ده مرا تا آنکه بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد ازان بر آیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه بر آمد حجاج
پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تعجیل کن نماز را
پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفته است
سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن ست که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او ایستاده باشد و بنشیند در میان
خطبتین یا نه بجهت تعلیم کند دران خطبها مردم را از مناسک حج تا یوم ثانی **باب** یجمع بین الظهر والعصر یوم عرفة جمع کند میان

قلت وعلیه اهل العلم وقد ذکرنا ان ابا حنیفة یعیب التمتع علی نوع عیب فیما کان لسوق الهدی فانه لا یحل حتی ینحر الهدی منه الی یوم النحر وکا لمتمتع لسوق الهدی فانه یحل منه بعد السعی

قلت وعلیه اهل العلم

انه یستحب ان یخرجوا الی منی بعد طلوع الشمس وان یبیتوا بها ثم یغدوا اذا طلعت الشمس الی عرفة ١٢

قلت فی المنهاج ولا یدخلونها یعنی عرفة بل یقیمون بنمرة بقرب عرفات حتی تزول الشمس فی الا نوار واذا وصلوا نمرة ضربت قبة الامام بها وفی الخ فاذا انتهی الی عرفات

بنزل بواد موضع ١٢

قلت وعلیه اهل العلم ان الامام یخطب خطبتین بعد الزوال یعلم فیهما المناسک الی الیوم الثانی ویخفف الخطبتین حقیقة

یحب ان یطرح منزلة نمرة ویجوز ترک نزولها حتی عرفات ١٢

یجمع فی العرفة اذا زالت الشمس اغتسل الامام ان یخطب ١٢

ظهر وعصر روز عرفه **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال
نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال كرد سالم بن عبد الله بن عمر را یا جمع کرده شود میان
ظهر وعصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آری هیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفه **باب** فضل يوم عرفة
وفضل الدعاء فيه در فضیلت روز عرفه و فضیلت دعا در وی **مالك** عن ابراهيم بن ابي عبلة
عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئي الشيطان يوما هو فيه اصغر ولا ادحر ولا احقر
ولا اغيظ منه في يوم عرفة وما ذلك الا لما راى تنزل الرحمة وتجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئي يوم
بدر قيل وما راى يوم بدر قال اما انه قد راى جبريل يزع الملئكة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان روزی
خوارتر و بی اعتبارتر و حقیرتر و خشمناک تر از وی آنحال که در روز عرفه میباشد و نیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت و عفو
فرمودن خدا تعالی از گناهان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحابه گفتند و چه دید روز بدر فرمود آگاه باش هر آئینه وی دید
جبرئیل را جا بجا استاده میکرد فرشتگان را **مالك** عن زياد بن ابي زياد مولى عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي
عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افضل الدعاء دعاء يوم عرفة وافضل ما قلت انا والنبيون
من قبلي لا اله الا الله وحده لا شريك له رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعا روز عرفه ست و بهترین آنچه گفتم من و پیغامبران
پیش از من لا اله الا الله وحده لا شريك له ست **باب** عرفة كلها موقف الا بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف الا بطن محسر
عرفه همه آن جای ایستادن ست مگر بطن وادی عرفه و مزدلفه همه آنجای استادنست مگر بطن محسر **مالك** انه بلغه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال عرفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود
عرفه همه جای استادن ست و یکسو شوید از بطن عرنه و مزدلفه همه آن جای استادن ست و یکسو شوید از بطن محسر **مالك** عن هشام
بن عروة عن عبد الله بن الزبير انه كان يقول اعلموا ان عرفة كلها موقف الا بطن عرنة وان المزدلفة كلها موقف الا بطن محسر
عبد الله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای استادن ست مگر بطن عرنه و مزدلفه همه آنجای استادن ست مگر بطن محسر گوید مترجم
بطن عرنه وادی ست جانب غربی از مسجد عرفات و شیطان در آنجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد و وسوسه انداخت که حضرت
ابراهیم اراده ذبح تو دارند و بطن محسر بر لفظ اسم فاعل موضعی ست که فیلان اصحاب فیل در آنجا ماندند و شدند و هلاک گشتند و علما
بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف در آن ست که اگر شخصی در بطن عرنه وقوف کرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب
شافعی ست یا اصل حج صحیح ست و در آن نقصانی راه یافته که بقربانی منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالک ست والله اعلم **باب**
هل يصوم عرفة واقف عرفات آیا روزه گیرد در روز عرفه کسیکه استاده باشد بعرفات **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله

عن عمير

عن حميد بن قيس عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند بایکدیگر نزدیک ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار ست و بعض ایشان گفتند
نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیاله شیر و آنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا **مالك** عن يحيى بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم ولقد رايتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت
روزه عرفه قاسم گفت دیدم او را بگاه عرفه که روان میشد امام بعد از ان می ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان
مردمان بود از زمین مراد از ان خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد از ان میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزد
اکثر علما و قضاة غیر حاج را صوم عرفه مکروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و وقوف کوشش نماید **باب** من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هر که نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد از وی حج **مالك** عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هر که ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه فوت شد از وی
حج و هر که ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه دریافت حج **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه میگفت هر که دریافت او را فجر از شب مزدلفه و ایستاده نشده است بعرفات پس هر آئینه فوت شد از وی حج و هر که ایستاد
بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هر آئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روز در عرفه
ایستاد و قبل از غروب مفارقت کرد نزدیک ابوحنیفه دم واجب شد و نزدیک شافعی اداء دم مستحب است او را **باب** كيف السير
في الدفعة چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال
کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت
اسامه که میرفت [illegible] شتابی میکرد پس وقتیکه مییافت فرجه زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص رفتاری است زیاده تر از عنق
باب جمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

له قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب لزمه دم واجبا عند ابي حنيفة ٣٠٥ عند الشافعي وجوبا ١٢

له قلت وعليه اهل العلم انه يدفع دفعا لا يؤذي الناس ١٢

در مزدلفه یکجا **مالک** عن موسى بن عقبة عن كريب مولى ابن عباس عن اسامة بن زيد انه سمعه يقول دفع رسول الله صلى الله عليه
وسلم من عرفة حتى اذا كان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم يسبغ الوضوء فقلت له الصلوة يا رسول الله قال الصلوة امامك فركب
فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقيمت الصلوة فصلى المغرب ثم اناخ كل انسان بعيره في منزله ثم اقيمت
العشاء فصلاها ولم يصل بينهما شيئا اسامه بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد
پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن نمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز
بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان
استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس
گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عدي بن ثابت الانصاري ان عبد الله بن يزيد الخطمي
اخبره ان ابا ايوب الانصاري اخبره انه صلى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا
ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يصلي المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکورست که این
جمع را خطبه و سلطان و جماعت و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** يقومون بالمشعر الحرام يذكرون الله تعالى بیستید
بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدا را عز وجل تا آنکه در وقت روشنی در آیند قال الله تعالى فاذا افضتم من عرفات فاذكروا الله
عند المشعر الحرام واذكروه كما هداكم وان كنتم من قبله لمن الضالين ○ پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید
خدا را عز وجل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهی ست در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگرچه بودید پیش ازین از گمراهان
پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم ست و در احادیث وقت آنرا تعیین کرده ست که بنماز صبح
بغلس خوانند و ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گویند و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شوند مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه وقوف
باین صفت واجبست و نزدیک شافعی سنت **باب** تقديم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان از مزدلفه
مالک عن نافع عن سالم وعبيد الله ابني عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر كان يقدم اهله وصبيانه من المزدلفة
الى منى حتى يصلوا الصبح بمنى ويرموا قبل ان ياتي الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی
تا آنکه نماز صبح میگذارند بمنی و رمی میکردند پیش ازانکه مردمان بیایند **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح
ان مولاة لاسماء بنت ابي بكر الصديق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابي بكر منى بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منى
بغلس فقالت قد كنا نصنع ذلك مع من هو خير منك مولاتی ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

قوله قلت وعليه اهل العلم وفي الهداية والكبيرية لا يشترط لجمع المزدلفة السلطان والخطبة والجماعة ولا الاحرام ١٢

قوله قلت وعليه عامة اهل العلم الا انه واجب عند ابي حنيفة سنة عند الشافعي ١٢

٣٠٦

غلس پس گفتم اسماء را ہر آئینہ ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت ہر آئینہ میکردیم ما این کار را ہمراہ کسیکہ وی بہتر بود از تو مالک انہ بلغہ

ان طلحۃ بن عبید اللہ کان یقدم نساءہ وصبیانہ من المزدلفۃ الی منی طلحہ بن عبید اللہ پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفہ

بسوی منی مالک عن ھشام بن عروۃ ان فاطمۃ بنت المنذر اخبرتہ انھا کانت ترٰی اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفۃ تامر الذی

یصلی لھا ولاصحابھا الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمہ بنت منذر میدید اسماء بنت ابی بکر را بمزدلفہ امر میکرد شخصی را

میگذارد برای او و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد کہ بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکہ طلوع میکرد فجر بعد از ان

سوار میشد بسوی منی وطی نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفہ تجاوز کرد بروی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان کہ ایشان را اعفا رفتن مزدلفہ در شب نیز جائز ست بہذہ الآثار باب تحریک الدابۃ فی وادی محسر

فی بطن محسر بجنبانید راحلہ خود را در وادی محسر مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یحرک راحلتہ فی بطن محسر قدر رمیۃ

عبد اللہ بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید باتفاق علماء سنت

و در عالمگیری مذکور ست کہ چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیادہ باشد و اگر سوار باشد حرکت دہد دابہ را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور ست باب متی یقطع التلبیۃ کی گذارد لبیک گفتن را مالک عن محمد بن ابی بکر الثقفی انہ

سال انس بن مالک وھما غادیان من منی الی عرفۃ کیف کنتم تصنعون فی مثل ھذا الیوم مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فقال کان یہل المہل منا فلا ینکر علیہ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این ہر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفہ چگونہ میکردید شما در مثل این روز ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینندہ از ما پس انکار کردہ نمیشد بروی و تکبیر گویندہ از ما پس انکار کردہ نمیشد بروی مالک عن جعفر بن

محمد عن ابیہ ان علی بن ابی طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفۃ قطع التلبیۃ علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفہ قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیہ اھل

العلم ببلدنا گفت مالک ہمین ست امریکہ ہمیشہ بر انند اہل علم در شہر ما مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انھا کانت تترک التلبیۃ اذا راحت الی الموقف حضرت عائشہ ترک میکرد تلبیہ را وقتیکہ بیگاہ میرفت

بسوی موقف مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز غدا یوم عرفۃ من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون

ایھا الناس انما التلبیۃ عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفہ از منی پس شنید تکبیر را بلند بر آمدہ پس فرستاد پیادہ ہا را کہ آواز

کنند در مردمان کہ ای مردمان ہر آئینہ وظیفہ امروز لبیک گفتن ست مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقطع التلبیۃ فی

الحج اذا انتھی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروۃ ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفۃ فاذا غدا ترک التلبیۃ

قولہ فلما قلت وعلیہ اہل العلم یعنی وہ لیس تقدیم الضعفۃ النساء والصبیان بعد نصف اللیل الی منی وفی العالمگیریۃ یجوز حل المزدلفۃ قبل طلوع الفجر فعلیہ دم الا اذا کان لعذر او مرض او ضعف بان کان شیخا کبیرا فیخاف الزحام فلا شیء علیہ

قولہ ۳۰ لیکن لا ینکر علیہ ۱۲

قولہ وعلیہ اہل العلم وفی العالمگیریۃ اذا بلغ بطن محسر اسرع ان کان ماشیا وحرک دابتہ ان کان راکبا قدر رمیۃ بحجر ومثلہ فی الانوار ۱۲

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبدالله بن عمر قطع ميكرد تلبيه را در حج وقتيكه ميرسيد در حرم تا آنكه طواف بيت كند
وسعي كند درميان صفا ومروه وبعد از ان لبيك ميگفت تا آنكه چگاه ميرفت از منى بسوى عرفه پس وقتيكه بجاه ميرفت ترك ميكرد لبيك را
وترك ميكرد لبيك را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبدالله بن عمر لا يلبي وهو يطوف
بالبيت ابن شهاب ميگفت عبدالله بن عمر لبيك نميگفت درحاليكه او طواف خانه كعبه ميكرد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع ميكرد تلبيه را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم **مالك** باسناده
ان عائشة كانت تهل ما كانت في منزلها ومن كان معها فاذا ركبت وتوجهت الى الموقف تركت الاهلال حضرت عائشه
لبيك ميگفت تا وقتيكه ميبود در منزل خود وكسيكه همراه او ميبود پس وقتيكه سوار ميشد ومتوجه ميشد بسوى موقف ترك ميكرد اهلال را
يعني لبيك گفتن را مترجم گويد عامه اهل علم گفته اند كه محرم بحج او نگذارد تلبيه را تا آنكه جمرة عقبه را روز نحر رمي كند لما روى الفضل بن عباس
ان رسول الله صلعم لبى حتى رمى جمرة العقبة ونزديك اول حصاة منقطع شود و در طواف قدوم نزد بعضے مستحب نيست و نزد بعضے مستحب است
بلا جهر **باب** عن اين يرمى جمرة العقبة از كجا رمى كند جمره عقبه را **مالك** انه سال عبدالرحمن بن القاسم من اين كان القاسم
يرمي جمرة العقبة فقال من حيث تيسر امام مالك سوال كرد عبدالرحمن بن قاسم را كه از كجا رمى جمره عقبه ميكرد قاسم گفت از هر جا كه
آسان ميبود مترجم گويد بتعقيب بحديث الترمذي عن ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي
انزل عليه سورة البقرة ولهذا جمهور اهل علم اختيار كرده اند كه رمى از بطن وادى مستحب است **باب** يكبر عند كل حصاة تكبير گويد
نزد يك انداختن هر سنگريزه **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يكبر عند رمي الجمار كلما رمى بحصاة عبدالله بن عمر
تكبير ميگفت نزد رمى جمار هر گاه انداختي سنگريزه را **باب** قدر كم يكون الحصا چه قدر بايد كه سنگريزه باشد **مالك**
انه سمع بعض اهل العلم يقول الحصى التي يرمى به الجمار مثل حصى الخذف مالك شنيد از بعض اهل علم كه ميگفت سنگريزه كه انداخته مي شود
بآن جمار را مانند سنگريزه باشد كه بدو انگشت ميتوان انداخت **باب** هل يجوز الرمي بعد غروب الشمس من يوم النحر آيا جائز است
بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابي بكر بن نافع عن ابيه ان ابنة اخ لصفية بنت ابي عبيد نفست بالمزدلفة
فتخلفت هي وصفية حتى اتتا منى بعد ان غربت الشمس من يوم النحر فامرهما عبدالله بن عمر ان ترميا الجمرة حين اتتا منى
ولم ير عليهما شيئا دختر برادر صفيه بنت ابي عبيد نفاس ديد در مزدلفه پس ماند آنجا وى و صفيه تا آنكه آمدند منى بعد از آنكه غائب شد
آفتاب روز نحر پس امر كرد ايشان را عبدالله بن عمر كه رمى كنند جمره را وقتيكه آمدند منى و واجب نديد بر ايشان چيزى يعني از دم
باب رخص الرعاء ان يجمعوا رمي يومين رخصت داده شد شبانان را كه جمع كنند رمى دو روز **مالك** عن عبدالله
بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان ابا البداح بن عاصم بن عدي اخبره عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

٣٠٩

ارخص لرعاء الابل فی البیتوتة عن منی یرمون یوم النحر ثم یرمون الغد ومن بعد الغد لیومین ثم یرمون یوم النفر رسول الله صلعم

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بنیدازند روز نحر بعد ازان بنیدازند فردای یوم نحر یا پس فردای نحر

برای دو روز بعد ازان بنیدازند روز نفر **باب** یرمی ثم ینحر ثم یحلق ثم یطوف بالبیت رمی کند بعد ازان ذبح کند بعد ازان حلق کند

بعد ازان طواف کند خانه کعبه قال الله تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین

والرکع السجود واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله

فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم

ولیطوفوا بالبیت العتیق ۝ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه وگفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان در رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند نزد تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدا تعالی در روزها مردانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد ازوی بر چیزیکه داده است ایشان را خدا تعالی از چهار پایها یعنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید ازان و بخورانید بی نوا و درویش را بعد ازان باید که دور کنند چرک خود را و بجای آرند نذرها خود را و طواف

کنند بخانه قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر ولبس الثیاب وما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامها و آنچه تابع اینست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه ولا یاخذ من شعره حتی ینحر هدیا

ان کان معه ولا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل بمنی یوم النحر وذلک ان الله تعالی قال ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما اینست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزیکه حرام شده است بروی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است ولا تحلقوا رؤسکم

حتی یبلغ الهدی محله **باب** من قدم شیئا من محله او اخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزی را از جای او یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیز بروی لازم نیست **مالک** عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع للناس بمنی والناس یسالونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله

لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذبح ولا حرج ثم جاءه آخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله بر آئینه من ندانسته ام پس حلق کردم پیش ازانکه نحر کنم پس

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد ازان آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش از آنکه

رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزی که مقدم کرده شد

یا مؤخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقی رجلا من اهله یقال له المجبر

قد افاض ولم یحلق ولم یقصر جهل ذلك فامره عبد الله ان یرجع فیحلق او یقصر ثم یرجع الی البیت فیفیض عبد الله بن عمر

برخورد بشخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده ندانست سنت را پس امر کرد او را عبد الله

که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان بازگردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند **باب** کل منی منحر همه مواضع منی جای

نحر است **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بمنی هذا المنحر وکل منی منحر وقال فی العمرة هذا المنحر یعنی المروة

وکل فجاج مکة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی اینست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمود که اینست جای نحر و منی

همه آنجای نحر است و فرمود در عمره اینست جای نحر یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای که جای نحر است **باب** کیف ینحر صفت

نحر کنند **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نحر بعض هدیه بیده ونحر غیره بعضه

از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آنرا **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان

ینحر بدنه قیاما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده **مالک** عن نافع عن ابن عمر انه کان هو ینحر هدیه

بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد

آنها را بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخورانید **باب** الحلق افضل من التقصیر حلق بهتر است از قصر کردن **مالک** عن نافع عن

عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقین قالوا والمقصرین یا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقین

قالوا والمقصرین یا رسول الله قال والمقصرین رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان

یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان **باب** الاخذ

من اللحیة والشارب بعد حلق الراس بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

کان اذا حلق فی حج او عمرة اخذ من لحیته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود **باب**

اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جایز است **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان رجلا اتی القاسم بن محمد

فقال انی افضت وافضت معی باهلی ثم عدلت الی شعب فذهبت لادنو من اهلی فقالت انی لم اقصر من شعری بعد فاخذت

من شعرها باسنانی ثم وقعت بها فضحك القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمین شخصی آمد پیش قاسم

بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد ازان کج شدم بسوی دره پس شروع کردم که نزدیک

شوم باہل خود پس گفت ہر آئینہ من قصر نکردہ ام از موی خود منوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعدا زان قاطع کردم باو و گفت

پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را کہ بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعین له الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی

سر را یا بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق ولا

تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود را پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالک** عن یحیی

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص رأسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بر تارک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب ست بروی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأة قبل التقصير شانہ نکند زن پیش از قصر کردن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتى تاخذ من قرن رأسها وان كان لها هدي لم تاخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکہ

حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب** فی

من رمى الجمرة وحلق حل له كل شیء الا النساء واختلفوا فی الطيب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالک** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء

ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را وقتیکہ گفت

آمدید بمنی پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچکس دست نرساند

بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالک** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من

رمى الجمرة ثم حلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب

فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را آنچہ حرام بود

بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند بخانہ کعبہ **مالک** عن يحيى بن سعيد وعبد الله بن ابی بكر وربيعة بن ابی عبد الرحمن

ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق راسه وقبل ان يفيض

عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجہ بن زید بن ثابت را

بعد از آنکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از آنکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ

بن زید **باب** تجب البيتوتة بمنى وحدها العقبة واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبہ ست **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید کہ شب نگذراند

وعلیہ ... ومعناه ان تأخذ الشعر ... عن الشافعی والمشہور عن الرملی ... فعل اثنين من التحلل والطواف حصل التحلل الاول وحل بہ اللبس والحلق والقلم واذا فعل الثالث حصل التحلل الثانی وحل بہ باقی المحرمات والنفر عندہ بمنزلة الحلق

فلت ... نقصب ...

انا طيبت النبي صلى الله عليه وسلم يوم النحر قبل ان يطوف فقال الجمهور حل له كل شیء الا النساء ۱۲

۳۱۳

لشی حاجیان شبهای منی از طرف عقبه **مالک** عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب کان یبعث رجالا یدخلون الناس من وراء
العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردمان تا داخل کنند مردمانرا از طرف عقبه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی
البیتوتة بمکة لیالی منی لا یبیتن احد الا بمنی عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شبهای منی که شب نگذرانند هیچکس مگر بمنی **باب**
لا یرمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زایل
شود آفتاب **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ترمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس عبد الله بن عمر
میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زایل شود آفتاب **باب** هل یجوز رمی التشریق باللیل ام لا
جایز است رمی جمار ایام تشریق در شب **مالک** عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح انه سمعه یذکر انه ارخص للرعاء
ان یرموا باللیل یقول فی الزمان الاول یحیی بن سعید شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانان را
که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول **باب** یستحب ان یقف عند الجمرتین الاولیین یذکر
الله تعالی دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمره نخستین ذکر کند خدا تعالی را و در جمره عقبه **مالک** انه بلغه ان عمر
بن الخطاب کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا حتی یمل القائم عمر بن الخطاب می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن
دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا یکبر الله
ویسبح ویحمده ویدعو الله ولا یقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز الله اکبر می گفت
برای خدا تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز و جل و ایستاده نمی شد نزدیک جمره عقبه **باب**
المشی فی رمی التشریق افضل من الرکوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سواره رفتن **مالک** عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابیه ان الناس کانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبین وراجعین واول من رکب معویة بن ابی سفیان قاسم بن محمد گفت
مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند در انحال که میرفتند و در انحال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان
بود **باب** یستحب تاخیر النفر الی رمی الثالث ویجوز تعجیله مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جایز است
تعجیل آن قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه ومن تاخر فلا اثم علیه لمن اتقی
واتقوا الله واعلموا انکم الیه تحشرون فرمود خدا تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق
تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دوازدهم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست
بروی و هرکه درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بروی یعنی گناه نیست برای
کسیکه بترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد **باب** من لم ینفر حتی غربت الشمس من ثانی ایام

التشریق

التشریق وجب علیه مبیتها وهی الغد بر که شب آید او را در منی تا آنکه غروب شد آفتاب از اوسط ایام التشریق واجب است بر وی شب گذرانیدن

در منی وانداختن سنگریزه فردای آن روز مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من غربت له الشمس من اوسط ایام

التشریق وهو بمنی فلا ینفرن حتی یرمی الجمار من الغد عبد الله بن عمر میگفت هر که غروب شود بر وی آفتاب در اوسط ایام تشریق

و در منی است پس نکوچد تا آنکه بیندازد سنگریزها فردای آن روز **باب** هل یتم الصلوة بمنی و یقیمی یا چهارگانی خواند نماز را

در منی یا قصر کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الصلوة بمنی رکعتین وان ابا بکر الصدیق

صلاها بمنی رکعتین وان عمر بن الخطاب صلاها بمنی رکعتین وان عثمان بن عفان صلاها بمنی رکعتین شطر امارته ثم اتمها

بعد ذلک رسول الله صلعم گذارد در منی دو رکعت و ابوبکر صدیق گذارد آنرا دو رکعت در منی و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منی دو رکعت

و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منی دو رکعت نیمه خلافت خود بعد ازان تمام کرد آنرا **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان

عمر بن الخطاب لما قدم مکة صلی بهم رکعتین ثم انصرف فقال یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر ثم صلی عمر بن

الخطاب رکعتین بمنی ولم یبلغنا انه قال لهم شیئا عمر بن الخطاب وقتیکه آمد بمکه نماز گذارد برای ایشان دو رکعت بعد ازان بازگشت

پس گفت یا اهل مکه تمام کنید نماز خود را پس آئینه ما قوم مسافریم بعد ازان گذارد دو رکعت در منی و خبر نرسید بما که گفته باشد بایشان

چیزی **باب** تکبیر ایام التشریق و یجهر بالتکبیر الله اکبر بگوید در روزهای تشریق و آواز بلند کند بتکبیر قال الله تعالی واذکروا الله

فی ایام معدودات ط فرمود خدا تعالی یاد کنید خدا را در روزهای شمرده شده قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق گفت

امام مالک مراد از ایام معدودات ایام تشریق است **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من یوم النحر حین

ارتفع النهار شیئا فکبر فکبر الناس بتکبیره ثم خرج الثانیة من یومه ذلک بعد ارتفاع النهار فکبر فکبر الناس بتکبیره ثم خرج حین زاغت الشمس

فکبر فکبر الناس بتکبیره حتی یتصل التکبیر ویبلغ البیت فیعرف الناس ان عمر قد خرج یرمی عمر بن الخطاب برآمد روز

از روز نحر وقتیکه بلند شد آفتاب قدری پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان بتکبیر او بعد ازان برآمد بار دیگر ازان روز وقتیکه

بلند شد روز پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان بتکبیر او بعد ازان برآمد وقتیکه زائل شد آفتاب پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان

بتکبیر او تا آنکه متصل میشد تکبیر میرسید بخانه کعبه پس میدانستند مردمان که برآمد عمر بقصد رمی **باب** هل یصوم المتمتع ایام منی

ایا روزه گیرد متمتع کننده در روزهای منی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول

الصیام لمن تمتع بالعمرة الی الحج لمن لم یجد هدیا ما بین ان یهل بالحج الی یوم عرفة فان لم یصم صام ایام منی حضرت عائشه میفرمود

روزه لازم است کسی را که تمتع کند بعمره تا رسیدن وقت حج کسی که نیابد هدی درمیان آنکه احرام کند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگیرد

روزه گیرد ایام منی را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه کان یقول فی ذلک مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

میگفت در مینا بانند قول عائشہ باب التحصیب یا در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از افعال حج مالک عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکة من اللیل فیطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

وعصر ومغرب وعشا در محصب بعد از ان داخل مے شد بمکہ در شب بعد از ان طواف میکرد بخانہ کعبہ

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من الحاج

حتی یطوف بالبیت فان آخر النسک الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکہ طواف کند

بخانہ کعبہ پس ہر آئینہ آخر نسک طواف خانہ کعبہ است مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران لم

یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظہران کہ وداع نکردہ بود خانہ کعبہ را باز گردانید تا وداع

کند خانہ کعبہ را مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حبسه شیء فهو

حقیق ان یکون آخر عهده الطواف بالبیت وان حبسه شیء او عرض له فقد قضی الله حجه عروہ گفت ہر کہ طواف افاضہ کرد پس

خدا تعالی تمام کردہ است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لائق است کہ باشد آخر عہد او طواف بخانہ کعبہ و اگر حبس کرد او را

چیزی یا پیش آید او را حادثہ پس خدا تعالی تمام فرمودہ است حج او را باب رخصة للحائض فی ترک طواف الوداع ان کانت

قد افاضت رخصت دادہ شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضہ کردہ باشد مالک عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احابستنا هی فقیل

انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیہ بنت حیی حائض شد پس ذکر کردہ شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی بند کنندہ ما

است پس گفتہ شد کہ ہر آئینہ وی طواف افاضہ کردہ بود است پس فرمودند کنندہ نیست الحال مالک عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشہ گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیہ بنت حیی حائض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید بند کند

ما را آیا طواف خانہ کعبہ نکرد ہمراہ شما گفتند آری کردہ بود یا رسول الله پس فرمود برآئید مالک عن هشام بن عروة عن ابیه

عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا اذا قال مالک قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذکر ذلک فلم یقدم الناس نساءهم ان کان ذلک لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستة آلاف امرأة حائض کلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیہ را پس عرض کردہ شد در جناب

اتہ سنۃ وقصیر ... عباس وعائشۃ المحصب لیس بشیء انما هو منزل نزله رسول الله صلعم ... ۱۲ منہ فی العالمگیریۃ وطواف الصدر واجب علی الحاج اذا اراد الرجوع ۱۴ ... من مکۃ ولیس علی المعتمر ... ولا علی اهل مکۃ ومن بمکۃ ... اذا اراد الخروج ... طواف الوداع ... وهو واجب ... سنۃ ... ۱۲

صلعم پراگنده وی حایض شده است فرمود شاید وی بند کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله پراگنده وی طواف کرده بود پس فرمود

رسول الله صلعم پس نیست بند کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا پیش میفرستند

مردمان زنان خود را یعنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع میکند ایشان را و اگر بودی آنچه میگویند ضرور میبود

بمنی زیاده از شش هزار زن حایض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع نمیکنند **مالك** عن عبد الله

بن ابی بکر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سليم بنت ملحان استفتت رسول الله صلعم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت يوم النحر فاذن لها رسول الله صلعم

فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد آنحضرت صلعم را و او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از آنکه طواف افاضه کرده بود

روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن

ان عائشة ام المؤمنين كانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان يحضن قدمتهن يوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك

لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حيض اذا كن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبودند که از حیض ایشان

می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حایض میشدند بعد از آن انتظار ایشان نمی بود

و روانه میکرد ایشان را بوطن حالانکه ایشان حایض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند **باب** ما تفعل المرءة اذا حاضت

قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حایض شود پیش از آنکه طواف افاضه کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قدمت مكة وانا حايض ولم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت

ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال افعلي ما يفعل الحاج غير ان لا تطوفي بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى تطهري

حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حایض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم درمیان صفا و مروه پس اظهار شکایت

کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف نکنی بخانه کعبه نه درمیان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرءة الحائض التي تهل بالحج او العمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولكن لا

تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة وهي تشهد المناسك كلها مع الناس غير انها لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة

ولا تقرب المسجد حتى تطهر عبد الله بن عمر میگفت درباب زن حایض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد

ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی درمیان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود **باب** المرءة تهل بالعمرة ثم

تحيض وتقرب الحج فلا تستطيع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد از آن حائض شد و نزدیک شد حج پس استطاعت ندارد

عمره را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا

قلت وعليه اهل العلم ان الحائض لها ان تترك طواف الوداع
٣١٥
تنفر ولا دم عليها ١٢ وعليه اهل العلم في الرواية ان اخرة عنها يعني ان اخرها عن الزيارة عن ايام النحر كره ووجب دم وفي المنهاج والحلق والطواف والسعي لا آخر لفعلها ١٢

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي

راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن

بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا

ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

هركه باشد همراه او قربانى پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد از ان حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يكجا گفت حضرت

عائشه پس آمدم بمكه ومن حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را وسعى كردم درميان صفا ومروه پس اظهار شكايت كردم

از بين بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بكشاى موى سر خود را وشانه كن احرام كن براى حج وبگذار عمره را گفت پس كردم آنرا پس

وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابى بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود

اين عمره بجاى عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه ودرميان صفا ومروه بعد ازان حلال شدند

بعد ازان طواف كردند طواف ديگر بعد ازان رجوع كردند از منى براى حج خود واما آنانكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند

حج وعمره پس ايشان طواف كردند يكبار **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از

عروه از حضرت عائشه نيز اين روايت كرد **باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة** مستحاضه طواف

كند خانه كعبه را وسعى نمايد درميان صفا ومروه **مالك** عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره

انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند

باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله

بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر

پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوى ميكرد ازوى پس گفت هر آئينه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه وقتيكه رسيدم

بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنكه رسيدم نزديك

دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان است پس غسل بكن وجامه بر فرج

خود ببند بعد ازان طواف بكن **باب التعريس بذي الحليفة** اذا قفل بيان مستحباب فرود آمدن آخر شب بوادى ذو الحليفه

وقتيكه باز گردد از حج يا عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة

فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلعم نشانيد اشتر را در بطحا در ذى الحليفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبد الله بن عمر میکرد این را مترجم گوید این مستحب است ونیست سنت لازمه نزدیک جمهور **باب ما يستحب من الذكر اذا قفل من**
حج وعمرة بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج وعمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان اذا قفل من غزو او حج او عمرة يكبر على كل شرف من الارض ثلث تكبيرات ثم يقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك
وله الحمد وهو على كل شيء قدير آيبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بر هر بلندی از زمین سه بار بعد از ان
میگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبه کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم ما برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد
خدا تعالی وعده خود را ونصرت داد بنده خود را وشکست داد گروه کفار را تنها **باب جواز حج الصبي** صحیح شدن حج از
کودک هوشیار **مالك** عن ابراهيم بن عقبة عن كريب مولى عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بامرأة
وهي في محفتها فقيل لها هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذت بضبعي صبي كان معها فقالت الهذا حج يا رسول الله فقال
نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را اینست آنحضرت صلعم پس گرفت
آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری وبرای تو اجر است یعنی
ثواب حج کنانیدن **باب العبد يعتق بعرفة** حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك في العبد يعتق بعرفة ان
ذلك لا يجزي عنه من حجة الاسلام الا ان يكون لم يحرم فيحرم بعد ان يعتق ثم يقف بعرفة من تلك الليلة قبل ان
يطلع الفجر فان فعل ذلك اجزأ عنه وان لم يحرم حتى يطلع الفجر كان بمنزلة من فاته الحج اذا لم يدرك الوقوف بعرفة
قبل طلوع الفجر من ليلة المزدلفة ويكون على العبد حجة الاسلام يقضيها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود
در عرفه پس هر آینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه باشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود
بعد از ان بایستد بعرفه از ان شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکه
بر آید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه ولازم شود
بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آنرا **باب الصرورة** در بیان حکم صروره قال مالك في الصرورة من النساء التي لم
تحج قط انها ان لم يكن لها ذو محرم يخرج معها او كان لها فلم يستطع ان يخرج معها انها لا تترك فريضة الله
عز وجل عليها في الحج ولتخرج في جماعة من النساء گفت مالک در باب صروره از زنان آنکه حج نکرده است اصلا هر آینه اگر
نباشد او را ذو محرمی که بر آید همراه او یا باشد برای او ذو محرمی پس قدرت نیافت که بر آید همراه آن زن باید که ترک نکند
فریضه خدای عز وجل که لازم است بروی در حج وباید که بر آید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب شده است

بحدیث شیخین که لا یحل لامرأة ان تسافر الا ومعها ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفه میگویند که لازم نیست بر وی حج وقتی که نمی یابد مردی
ذو محرم که بر آید همراه او و شافعی گفته که شرط است برای زن که بر آید با او زوج او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بعضی گفته که الاول
اولی بظاهر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج به نیابت کسی که نتوانند ثابت ماندن
بر شتر **مالك** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله
صلی الله علیه وسلم فجاءته امرأة من خثعم تستفتیه فجعل الفضل ینظر الیها وتنظر الیه فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف وجه
الفضل الی الشق الآخر فقالت یا رسول الله ان فریضة الله فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت
علی الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلك فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از
قبیلهٔ خثعم طلب فتوی میکرد از آنحضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس
شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آینه فرمان حق تعالی
در باب حج دریافت پدر مرا در این حالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس ایا من حج کنم عوض او فرمود آری
و این قصه در حج الوداع بود **باب جواز ان یدخل مکة غیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرة** جایز است که داخل شود در مکه حالانکه محرم نیست
وقتیکه نیت نکرده باشد حج را و عمره را **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل مکة عام
الفتح وعلی رأسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اقتلوه قال مالك قال ابن شهاب ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه
سال فتح و بر سر مبارك او خود بود پس وقتیکه بر داشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل
چنگ زده است بر پرده های کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالك که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آنروز احرام بسته
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءه خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام
عبد الله بن عمر بر آمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر فتنه مقتضی باز گشتن بود بسوی مکه پس باز گشت پس داخل
مکه بغیر احرام **مالك** عن ابن شهاب بمثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**
العمرة سنة عمره سنت است **مالك** عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما
آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان
کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلته حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آمد و متاع خود را
از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالك العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکها گفت مالك عمره سنت است

و نبینیم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالک عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی قد تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلعم پس گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد سه عمره سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یعتمر الا ثلثا احدهن فی الشوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده **باب** یجوز ان یعتمر فی اشهر الحج و لا یحج جایز است که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمة اذن خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب** یجوز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض را **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم گفت نافع عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد و حال آنکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت عبد الرحمن و لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند یعنی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

له قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

۲ه قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

۳ه قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

۴ه قلت قال فی شرح السنة قال ابن عباس یلبی المعتمر حتی یفتتح الطواف وهو قول اکثر اهل العلم ۱۲

۵ه وعلیه اهل العلم ان السنة ذلک ۱۲

داخل شدن در کعبه و نماز گزاردن دران **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو

واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسالت بلالا حين خرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة

اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شد در کعبه و واسامه بن زید و بلال بن رباح و عثمان

بن طلحه حجبی پس بند کنانید کعبه را بر خود و درنگ فرمود درون آن گفت عبد الله پس پرسیدم از بلال وقتیکه برآمد چه کار کرد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس گفت گردانید یک ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانید سه ستون را پس پشت

خود و بود خانه کعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گزارد **باب** المواضع المتبركة بمكة بیان جاهای متبرکه در مکه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل

تحت سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني

الا ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك

واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصاری گفت که از راه یکسو شد عبد الله بن عمر متوجه شد

بسوی من و من فرود آمده بودم زیر درخت مغیلان در راه مکه پس گفت چه چیز فرود آورد ترا زیر این درخت مغیلان گفتم

قصد کردم سایه او را پس گفت آیا چیزی دیگر هم باعث شد غیر آن پس گفتم نی فرود نیاورد مرا مگر همین سبب پس گفت

عبد الله بن عمر که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه باشی در دو کوه اخشبین از منی و بر داشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا

وادی ست که گفته میشود او را سرر دران وادی درخت مغیلانیست که ناف بریده شد زیر او هفتاد نبی را یعنی هفتاد نبی

آنجا تولد شدند و ناف ایشان آنجا بریده شد **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام

الملتزم عبد الله بن عباس میگفت درمیان رکن اسود و مقام ابراهیم ملتزم ست یعنی جائیکه معانقه با دیوار کعبه باید کرد

باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم دربیان آداب زیارت تربت مطهره نبی صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله

بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر

عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که استاده میشد بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درود میفرستاد بر آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مترجم گوید که سنت ست زیارت قبر شریف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق

اهل علم والله اعلم **باب** اتيان قباء آمدن بزیارت قبا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان ياتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد بقبا پیاده و سوار **باب** حرم مكة دربیان احکام حرم

وعليه اهل العلم

انه يستحب زيارة قبره صلى الله عليه وسلم بعد فراغ الحج

وعليه اهل العلم

جميل في الفاكهة انه يستحب ان ياتي قباء يوم السبت

٣٢٠

فائدة روي عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يختلى خلاها ولا يعضد شجرها ولا ينفر صيدها ... صيد المدينة ... الي حلها ... خاصة ... وافق ...

سئل مالك هل يحتش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سوال کرده شد مالک را آیا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم چیزی

یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله

فقال الا الاذخر پس مختلف شد علما و اصح در مذهب شافعی جایز است قطع گیاه برای علف بهایم و برای دوا قیاس بر اذخر و فی الهدایة

لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر و ابو یوسف چرانیدن دواب جایز میدارد **باب ضمان قطع شجرة الحرم** حکم تاوان بریدن

درخت حرم قال مالك ليس على المحرم فيما قطع من الشجر في الحرم شيء ولم يبلغنا ان احدا حكم فيه بشيء وبئس ما فعل گفت مالک

نیست لازم بر محرم در آنچه ببرد از درختهای حرم چیزی و نرسیده ما را که کسی حکم کرده باشد در آن بچیزی و بد چیزیست که کرده است

مترجم گوید تعقب کرده است شافعی بآنچه روایت کرده شده از ابن الزبیر في الشجرة الكبيرة بقرة وفي الصغيرة شاة وهو في الحكم المرفوع

اذ لا مدخل للقياس فيه وذلك اکثر علما برانند که ضامن میشود بقطع شجره حرم و شکار کردن در حرم **باب حرم المدینة** تحریمها

الله تعالی حکم حرم مدینه **مالك** عن عمرو مولى المطلب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا

جبل يحبنا ونحبه اللهم ان ابراهيم حرم مكة واني احرم ما بين لابتيها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمودار شد برای وی

کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را ای بار خدایا هر آئینه ابراهیم حرام کرده است مکه را و من

حرام میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة انه كان يقول

لو رايت الظباء ترتع بالمدينة ما ذعرتها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين لابتيها حرام ابو هریره میگفت اگر

می بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرمود آنحضرت صلعم ما بین لابتیها حرام **مالك** عن يونس بن

يوسف عن عطاء بن يسار عن ابي ايوب الانصاري انه وجد غلمانا قد الجؤوا ثعلبا الى زاوية فطردهم عنه قال مالك

لا اعلم الا انه قال افي حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانان چند را که مضطر کرده بودند روباهی را بسوی

گوشه یعنی تا شکار کنند پس دفع کرد آنها را از وی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده شود اینکار **مالك**

عن رجل قال دخل علي زيد بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من يدي فارسله امام مالک روایت کرد از مردیکه

گفت آمد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازار بودم و هر آئینه شکار کرده بودم نهسی پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست من

و برانید او را مترجم گوید رضی الله عنه انس بن مالک روایت کرده است که ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لاخ له صغير يا ابا عمير

ما فعل النغير و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نبودی شکار کردن آن در مدینه و هر آئینه انکار میفرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را بر ایشان پس مختلف شدند اقوال در ینباب پس قول مالک و شافعی و اکثر فقها آنست که جزا

لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر ازین نیست که تعظیم مدینه مراد است از تحریم آن غیر تحریم صید و شجر

فاختلف الناس في صيد المدينة وشجرها فقال مالك والشافعي واكثر الفقهاء لا جزاء على من اصطاد في المدينة صيدا او قطع شجرها انما هو تعظيم المدينة حرمتها دون تحريم صيدها وشجرها كما بيّنت انس وذهب بعضهم الى تحريم صيدها دون شجرها وذهب اهل الحديث الى تحريمهما وذهب آخرون الى تحريمهما جميعا وجعلوا العقوبة

٣٢٢

على انه اخذ خارج المدينة ثم ادخل المدينة وفي المنهاج وصيد المدينة حرام ولا يضمن في الجديد قال المحلي والقديم يضمن فقيل كحرم مكة والاصح يضمن بسلب الصائد وقاطع الشجر والكلأ فقط

از جهت حدیث انس و بعض بتحریم شجر مدینه قایل اند سوای صید آن بحدیث انس و جماعه دیگر بتحریم هر دو رفته اند و حمل کرده اند حدیث انس را بران که گرفته
بودند آن طائر را از خارج مدینه بعد از ان داخل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح بضمن لسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلاء است

کتاب البیوع والمعاملات

کتاب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها مقصد شرط بیع تراضی عاقدین است
لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس السنه شد که مدار صحت بیع
چیزی است که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی اشتراط کرده است بلفظ صریح بایع بالبعت و مشتری مانند اشتریت و تملکت و قبلت
یا بمعنی فقال بعتک یا کنایتة و مانند جعلته لک بکذا او اعطیته لک بکذا و نزد من بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف
آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود بآن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیراکه در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین تمیز
و مکره نبودن الا الاکراه بحق که در حکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیة لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صورت اکراه
فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق و الا صبی ممیز که ولی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بایة وابتلوا الیتمی زیراکه
آن عقد مستند بولی است در حقیقه و شرا حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهة اهانت و ضلال و خوف آنکه استعانت بر قتال
مسلمانان کند و شرط بیع پنج چیز است طهارت عین او زیراکه در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده است و امریکه مشترک است
میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیراکه در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام می کند چیزی را که ٣٢٢
حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزیکه وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگرچه اکل لحم خر و لواطت
عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح تقاضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او
نه برای جلد که بجهة دباغ گیرند حرام باشد بجهة این علت زیراکه بنای تنقیح بر تعقل علت جامعه مانعه است والله اعلم و دیگر نفع مبیع است
پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و درین صورت صادق می آید که باطل
و درینجا تفتیشی است زیراکه در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادت
قوم و مقاصد ایشان در معاش فقیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بر شرط نه بغیر نافع از اخذ او
و بیع تراب در صحرا الی منفعة است والله اعلم و دیگر امکان تسلیم مبیع است زیراکه چیزیکه ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع ضال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیراکه تسلیم نصف بغیر تقسیم
محال است و در صورت تقسیم معیب میشود و دیگر ملک عاقد زیراکه مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود صحیح منقلب
میگردد و دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیراکه بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

دو مذهب

دو حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است و حدیث بیع سلم که مقتضی صحت بیع شی موصوف مقدر است و لهذا

شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته و در قول دیگر اگر وصف و قدر او معلوم باشد درست داشته است

و نهی بیع مالم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید و بیع احد الثوبین یا بیع ملاء هذا البیت حنطه و مانند آن

صحیح نباشد و اگر یکصاع از صبره فروشد درست است و همچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیرا که درین مسائل جهالت را اثری

نیست و همچنین اگر بنقدی فروخت و در بلد نقود و نیکی غالب است بهمان مصروف شود و بیع صحیح باشد و تحقیق آنست که مطلق

جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالت فاحش است که منشاء

نزاع در میان عاقدین باشد و سبیل قطع او نیز ظاهر نشود و هذا یختلف باختلاف الاحوال و مراد از رویت آنست که در آن باب متعارف

باشد پس در شبهای مثلیه رویت نمونه کافی است والله اعلم **باب** یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین و ان لا یکون عقداً

بعلی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین با یکدیگر و آنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید

مالهای خود را در میان خود بباطل یعنی بحرام و بیفایدگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما و هلاک

مکنید خویشتن را هر آئینه هست خدا تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب و ربو و قمار و مانند آن

از آنچه مخالف مصلحت کلیه باشد که شرع رعایت آن فرموده و نیز داخل است معامله که در آن مبادله مال منتفع به بمال غیر منتفع به باشد

مثل حشرات و یک دو حب از گندم یا امکان تسلیم مبیع و ثمن نباشد مثل بیع مفقود و آبق و جز معین از سیف یا مملوک نبود

یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند و تراضی در اصل کار قلب است که اطلاع بر آن میسر نیست و مراد اینجا امارت تراضی است مثل ایجاب

و قبول یا تعاطی یا حفوف قرائن والله اعلم و این آیه اصل عظیم است در باب معاملات هزاران مسائل از آن متفرع میگردد منجمله

لابد است در هر عقد از عاقدین و چیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد و اگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط

عاقدین بلوغ و عقل است زیرا که در قرآن عظیم آمده است و لا تؤتوا السفهاء اموالکم و ان اشارة بحجر ایشان است از عقود و لابد است

در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیرا که خدا تعالی فرموده است و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة

عن تراض منکم و دوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است ممکن نبود پس لابد است از اقامت چیزی مقام او و لابد

است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزد یک عاقدین و سائر اهل زبان پس در بیع و اجاره و امثال آن ایجاب و قبول است

و معاطاة نیز ممکن است در مثل حواله و کفاله لابد است از قول جانبین زیرا که قرینه که مفهم عقد و تراضی عاقدین باشد اینجا

یافته نمی شود و لابد است در هر عقد از آنکه عقد بر باطل نباشد و معنی باطل آنست که عقلا در آن عقد فائده معتد به نبینند و لابد است در هر عقد

٣٢٣

از آنکه عقد عذر نباشد و معنی عذر آنست که چیزی بکار آید و عاقد و نداند که آنچه هست با نیت نیک است یا بد است و لا بد است از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه متهم نشود قاطع تنازع و تعیین آن
بوجهی که نه تضییق بود که بعسر انجامد و نه اجمال اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضروریست و هر عقد را خاصیتی هست از سنتها
و از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض میان نیاید و خاصیت
حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض از ثبات عقد از تأمل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال از شروط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهة توثق بآن فرموده است مانند یا بمقاصد متعلق می
یا خلاف آن شروط مانند این شروط لا بد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد باشرطیکه شرع تنصیص کرده
بمنع آن و آن شرط فاسد است و ما لسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال را مخرجی است
باید دید شبهه بمقام کیست و در هر عقد میباید تأمل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقة عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سائر عقود میتوان دانست
و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده منتخرجه از شریعة را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی

المدعی و الیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا و السلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج معتبر قول
امین است یا حیل و امثال این مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که متوارد میشود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور است منزله و شرح است بر یک متن که اکثر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین
و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمان متحقق شود تا امکان او را محمل صحیح پیدا میباید کرد و جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضی آن لفظ باشد آن را عقد فاسد شمرند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نکرده اند

باب یحرم بیع الطعام بجنسه و النقد بجنسه الا یدا بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد
بنقد اشترط التقابض لا المساواة و ان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام بمقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض است نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد اگر طعام
مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالك** عن ابن شهاب عن مالك بن اوس بن
الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ
الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یاتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه
حتی تأخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء
وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرف را
بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم
تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا در میان دو دست خود بعد از آن گفت انتظار کن تا آنکه
بیاید خزانچی من از غابه و عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود
از وی بعد از آن حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره ربا است مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم ربا است مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار و فروختن تمر با تمر ربا است الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو ربا است مگر آنکه این بگوید بیار ۳۲۵
و آن بگوید بیار قوله ها و ها بمعناه هاک و هات ای خذ واعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی
البیع والشراء **مالك** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض
ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر هموزن
با هموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض
و مفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف من
الاضداد یجیء بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالك** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی
الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما
رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار است و درهم مقابل یک درهم است زیاده معتبر نیست در میان اینها یعنی زیاده
باعتبار جودت و رداءت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة
بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه

ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رايه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب
فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان الا تبع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاويه بن
ابي سفيان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را
که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد هموزن را با هموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکی
پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم
و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه هیچجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو دردا پیش عمر بن
الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی هموزن
با هموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالك** انه بلغه عن جده مالك بن ابي عامر ان عثمان ابن عفان
قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين عثمان بن عفان گفت فرمود مرا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال
امر رسول الله صلى الله عليه وسلم السعدين ان يبيعا آنية من المغانم من ذهب او فضة فباعا كل ثلثة باربعة عينا او كل اربعة
بثلاثة عينا فقال لهما رسول الله صلى الله عليه وسلم اربيتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را
رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند باین حساب
هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا
مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق
بالذهب احدهما غائب والاخر ناجز وان استنظرك الى ان يلج بيته فلا تنظره اني اخاف عليكم الرماء والرماء هو الربا عمر بن
الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را بنقره مگر هموزن را
با هموزن و زیاده مکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با طلا یکی از این هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد
از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده او را هر آئینه من می ترسم بر شما ربا را و رما بمعنی رباست **مالك** انه بلغه عن القاسم
بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا يباع كالئ بناجز كالئ بالهمزة
معناه النسية قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار رست و یک درهم بمقابله یک درهم رست و یک صاع

مقابله یک صاع است و فروخته نشود موعود را با حاضر **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن مجاهد انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال یا ابا عبد الرحمن انی اصوغ الذهب ثم ابیع الشیء من ذلک باکثر من وزنه فاستفضل فی ذلک قدر عمل یدی فنهاه

عبد الله بن عمر عن ذلک فجعل الصائغ یردد علیه المسئلة وعبد الله ینهاه حتی انتهی الی باب المسجد او الی دابة یرید ان یرکبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما هذا عهد نبینا الینا وعهدنا الیکم مجاهد گفت بودم من نزدیک

عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من زیور میسازم زر را بعد از آن میفروشم چیزی را

از آن بزیادة تر از وزن او بر آن پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبد الله بن عمر و عبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازه مسجد یا بسوی

جانوری که میخواست سوار شود بر وی بعد از آن گفت عبد الله بن عمر یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم زیاده

نیست میان آنها یعنی صیاغة و زیور ساختن را اثری نیست این است وصیة پیغمبر بسوی ما و وصیة ما بسوی شما **مالک** عن

یزید بن عبد الله بن قسیط انه رای سعید بن المسیب یراطل الذهب بالذهب فیفرغ ذهبه فی کفة المیزان ویفرغ صاحبه الذی

یراطله ذهبه فی کفة المیزان الاخری فاذا اعتدل لسان المیزان اخذ واعطی یزید بن عبد الله بن قسیط دید سعید بن المسیب را

که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پله ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پله دیگر از ترازو پس وقتیکه

برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد **مسئله** در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول و مماثلة و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشند مثل گندم با جو پس تفاضل درست است و تقابض و حلول درینجا

نیز شرط است و برهمین قیاس است نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره و نقره با طلا و نزدیک حنفیه علت حرمت قدر و جنس

است و مراد از قدر مکیل و موزون بودن است و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر با زر پس اگر هر دو صفت محقق

باشند تفاضل و نسا حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و هیچ یکی را از مبیع و ثمن موجل نباید گذاشت

و اگر یکی ازین دو وصف محقق و دیگر منفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا بالنقره و گندم با جو و اگر هر دو منتفی

باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد والله اعلم **باب الوصف الذی یدور علیه هذا الحکم** در بیان صفتی که دوران میکند

بر وی این حکم **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب یقول لا ربوا الا فی ذهب او فضة او ما یکال او ما یوزن مما یوکل

او یشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزی که در پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود از آنچه خورده میشود یا نوشیده

میشود مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از استنباط علة ربا و از تلخیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرمود شش اشیا را

و قاعده قیاس اقتضا می نماید که هر چیز مثل این اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم اشیاء مسطوره خواهد بود پس لابد

تفتیش علة موثره که مدار حکم بوده است و در این مقام فقها را مسالک مختلف شد شافعی علة موثره در ذهب و فضه نقدیت را دانسته است و حکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیه اخص صفات این دو چیز است و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علة موثره
در شیاء باقیه مطعومیت است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کرده اند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر
کرده اند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کرده اند و مقصود از آن صلاح طعام است و در حکم اوست صلاح مزاج مثلا و مالک در ابواب ربا
نقد را دانسته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کرده می شود غیر ملح را
از ملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابوحنیفه در اولین وزن جنس
و در باقیه کیل و جنس را دانسته است و میل فقیر از ان مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله
همان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلة کیل و تقا
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلة شرط صحت بیع نیست و مماثله جایز است
و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلة را معیاری باید و معتبر
عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچه دران عصر مکیل بود مانند حنطه مماثلة او آنست که در کیل مساوی باشد
اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد و هرچه دران عصر موزون بود مانند نقد معتبر دران وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص ٣٢٨
که در نهی از بیع رطب برطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلة در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا
از ان چیزی میخواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض طاریه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و تقا است
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نشود مثلا چه همین مقصود است
و در قولی مماثلة این نوع در حال رطبیه و عنبیه معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن هم کشیده
می شود پس معتبر مماثلة است در حالتی ازین دو حالة و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت مماثلة آنچه آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر
و فیه ما فیه زیرا که مماثلة در هر چیز در کار نیست و مماثلة معتبر در چیزیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد در میان
ایشان با بعضی قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفت بعض فقها نفروشد گندم را با جو الا همو زن یکدیگر مالک
انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلک فابتع بها شعیرا و لا تأخذ
الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خود پس خرید بگیر باین جو را و مگیر الا همو زن او مالک عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد الرحمن

قلت نعقب بحثتى الشافعی ومسلم وابن سبيل الک بالروی والرقی بالذهب والبر بالشعير بالشعير ... بنفسهما ... رهما بالقالی ... بين ... من بيعها ... فبيعوا كما ... كالذرا انتقال لا يجوز الا متساويين

بن الاسود بن عبد يغوث فنى علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تأخذ الا مثله

سليمان بن يسار خبر داد نافع را كه هر آئينه عبد الرحمن بن اسود بن عبد يغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را كه بگير از گندم

خانه خود قدر طعامی پس خريد بكن بدل آن جو را و مگير الا همو زن او **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابن معيقيب الدوسی

مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معيقيب دوسی مانند اين روايت كرد مترجم گويد تعقيب كرده اند اين حديث را اذا اختلفت الاجناس

فبيعوا كيف شئتم رواه مسلم پس وقتيكه مختلف شوند اجناس پس بفروشيد هر قسم كه خواهيد و اكثر علما بر همين متفق اند والله اعلم

باب يجوز ان يحتال للخلاص من الربوا ببيع مستانف وقبض يتخللان فی ذلك جائز ست حيله كردن برای خلاصی از ربا

بفروختن از سر نو و قبض ميلين درين بيع كه اين بيع و قبض در ميان آيند ما بين مبادله چنين **مالك** عن عبد المجيد بن

سهيل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعيد بن المسيب عن ابی سعيد الخدری وعن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

استعمل رجلا على خيبر فجاءه بتمر جنيب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل تمر خيبر هكذا فقال لا والله يا رسول الله

انا لنأخذ الصاع من هذا بالصاعين والصاعين بثلاثة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم

ثم ابتع بالدراهم جنيبا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامل ساخت مردی را بر خيبر پس آورد آنمرد پيش آنحضرت صلعم تمر جنيب را و آن

بهترين اقسام تمر ست پس فرمود او را آنحضرت صلعم آيا همه خرما خيبر اينچنين ست پس گفت آنمرد نه قسم بخدا يا رسول الله هر آئينه ما

ميگيريم يكصاع از قسم جنيب دو صاع از غير آن و می گيريم دو صاع بسه صاع از غير آن پس فرمود آنحضرت صلعم اينچنين بيع مكن

بفروش جمع را و جمع خرما مجموع از اصناف رديه را گويند بمقابله دراهم بعد ازين خريد بكن بدراهم قسم جنيب را **مالك** عن

زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلعم التمر بالتمر مثلا بمثل فقيل له ان عاملك على خيبر يأخذ الصاع

بالصاعين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوه لی فدعی له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم أتأخذ الصاع بالصاعين فقال

يا رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبيعونی الجنيب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع

بالدراهم جنيبا رسول الله صلعم فرمود فروخته شود خرما بمقابله خرما و زن را با همو زن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم

هر آئينه عامل شما بر خيبر ميگيرد يكصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم طلبيد آن عامل را ابيش من پس طلبيده شد

او را برای آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آيا ميگيری يكصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل يا رسول الله

نمی فروشند بدست من جنيب را با جمع باين حساب يكصاع بمقابله يكصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از ان

خريد كن بدراهم جنيب را والجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع هو الدقل ويقال هو اخلاط ردية من التمر مترجم گويد از ينجا معلوم مشود

كه اگر كسی تحصيل نفع كه در ربا منظور ست مقصود باشد و از العقد صحيح مستقل حاصل كند جائز باشد و نظر كرده نشود بان قصد

٣ قلت فی شرح السنة وهذا قول اهل العلم ان من اراد ان يبدل شيئا من مال الربوا بجنسه ويأخذ فضلا فلا يجوز حتى يبيعه بغير جنسه ويقبض ثم يبتاع بما اشتراه ثم يبيعه بالكثر مما يجه اليه ثم اختلفوا فی العينة وهی السلعة ان يبيع الرجل شيئا من الآخر ويشتريه الى اجل ثم يشتری باقل بنقد

وعوض والی اجل قال الشافعی لا بأس به وقال ابو حنيفة لو اشتراه باقل مما باع او باطول من اجله لا يجوز والجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع الدقل ويقال هو اخلاط ردية من التمر

قلت علیه الشافعی ... السنة البیضاء نوع من البر ابیض رقیقه ... ببلاد مصر والسلت نوع آخر غیر البر وقال بعضهم البیضاء الرطب من السلت وهذا الیق بمعنی الحدیث بدلالة تشبیه بالرطب مع التمر وبو اختلاف الجنس ایضا التشبیه وقوله اینقص الرطب اذا یبس تنبیه علی علة الحکم وهذا

وتشبیه داده نشود او را بربا واین قاعده از امهات قواعد است هزاران مسائل خلافیه بران متفرع است شافعی همتو عقد را غالبا نظر مسکند

ومالک قصد عاقد را وابوحنیفه گاهی صورت عقد را وگاهی قصد عاقد را ولهذا امام الحرمین وامام غزالی گفته که ابوحنیفه حزم نظام کرده است

والله اعلم وانچه برین فقیر ظاهر ساختند درینباب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرائع وعلم مصالح وبمواخذه بهر دو

خبر داد لکن شرائع منضبط تر است در امر معروف ونهی منکر وبازخواست دلالة واحکام همان را اعتبار کرده اند ومصالح روح

شرائع وحقق المکان است فیما بینه وبین الله ازان بازخواست میشود وشرائع گاهی مقصود ازان شبح ساختن مصالح است

بصورة معلومه تا بازخواست ظاهر بآن متعلق شود وگاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد است از عالم نه آنکه در هر فرد مصلحتی

یا مفسده بوده باشد والله اعلم پس حیلها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرائع مواخذه نیست در باعتبار علم مصالح تفصیل است اگر بمفسده

نرسانید مواخذه نیست واگر رسانید وآنرا قصد جرا ساختن کرده است مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**

بابیست دربیان منع از فروختن خرما تر باخرما خشک **مالک** عن عبد الله بن یزید ان زیدا ابا عیاش اخبره انه سأل سعد بن

ابی وقاص عن البیضاء بالسلت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلک وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یُسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلک ابوعیاش

سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید ونرم میباشد وسلت قسمی ۳۳۰

مشابه جو که پوست بران نباشد وآنرا جو برهنه گویند وبعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر است قبل از انکه خشک شود بغوی گفته

واین الیق است بمعنی حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر است پس گفت ابوعیاش بیضا بهتر است پس

نهی کرد او را ازین بیع وگفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن

خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود

ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل است درانکه جائز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد ودیگر خشک

مانند بیع رطب بالتمر وبیع عنب بازبیب وبیع گوشت خام با گوشت پخته وقول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه است بر علة

حکم وهمین است قول اکثر علما ومیل شافعی ومالک وصاحبین بهمین طرف است وجایز داشته است ابوحنیفه تنها **باب بیع**

الحیوان بالحیوان دربیان فروختن جانور با جانور **مالک** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابیطالب ان علی بن

ابیطالب باع جملا له یدعی عصیفیرا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابیطالب رضی الله عنه فروخت شتری را که نام او بود

خوانده میشد آن شتر را عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری

راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

الحکم وهذا الحدیث اصل فی انه لا یجوز بیع شیء من المطعومات بجنسه احدهما رطب والآخر یابس مثل بیع الرطب بالتمر وبیع العنب بالزبیب وبیع اللحم الرطب بالقدید وهو قول اکثر اهل العلم والیه ذهب مالک والشافعی وصاحبا ابی حنیفة وجوزه ابوحنیفة وحده

برخود که رسانند آن شتران را صاحب تنها در ربذه **مالك** انه سال ابن شهاب عن بيع الحيوان اثنين بواحد الى اجل فقال
لا باس بذلك امام مالک سوال کرد ابن شهاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابله یکی تا میعادی پس گفت ابن شهاب هیچ باکی
نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشند خواه اجناس مختلفه در صورت حاضر بودن مبیع و ثمن
درست است و مذهب فقها همین است الا سعید بن المسیب که بتحریم این بیع رفته است در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه اشترا برای ذبح
باشد اگرچه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده است آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس در پیش شافعی جمیع شقوق
آن درست است و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشد یا یکی را مقابل دو
و در پیش ابو حنیفه این بیع جایز نیست والله اعلم **باب** بيع اللحم بالحيوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابله جانور **مالك**
عن زيد بن اسلم عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرموده از خرید کردن
حیوان بمقابله گوشت **مالك** عن داود بن الحصين انه سمع سعيد بن المسيب يقول من ميسر اهل الجاهلية بيع اللحم بالشاة والشاتين
داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را که میگفت از قمار اهل جاهلیت است فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالك** عن
ابى الزناد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول نهى عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعيد بن المسيب ارايت رجلا اشترى
شارفا بعشرة شياه فقال سعيد ان كان اشتراها لينحرها فلا خير في ذلك قال ابو الزناد وكل من ادركت من اهل العلم ينهون
عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد وكان يكتب في عهود العمال في زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعيل ينهون عن ذلك
سعید بن المسیب میگفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را که خبر ده مرا از مردیکه خرید کرد
اشتری بمقابله ده بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد
و هر کسی که دریافتم من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد نوشته میشد در عهد نامهای عاملان در زمان
ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع میکنند مردمان را ازین بیع و شرا **مسئله** در فروختن لحم بمقابله حیوان اختلاف است جماعت
بتحریم آن قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث هرچند مرسل است لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بدان
واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران همو زن میشمارد و جماعه دیگر باباحة آن قائل اند و الیه ذهب ابو حنیفة
و صاحباه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیراکه حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان فروختن
پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی است یا غیر ربوی با وجود احتمال زیادة و نقصان جایز است و در شرح وقایه مذکور است که هرگاه
حیوان را بلحم حیوان بفروشند و هر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان
زیراکه زاید در مقابله سقط واقع شود و متعین محمل حدیث نزدیک ایشان مترجم گوید احسن نزدیک فقیر آنست که این حدیث را محمل دیگر است

مثلاً شخصی به قصاب گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را مقابله

بیست رطل از تو بگیر اگر زیاده ازین بر آید پس آن از آن تست و اگر کم بر آید نیز از آن تست و این نوعی است از قمار در بیع صورت

حدیث موافق قیاس است والله اعلم **باب** تحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام است بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی است که مردم

اہل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمایان و شخصی دیگر بیاید و آن را تخمین کند در دل خود و بدید بدهد

صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب بمن ده و اینقدر حب خشک از گاه جدا

ساخته و خرما خشک کرده میشود هم پس هر دو راضی شوند و با یکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام است و علة نزدیک شافعی ربا است

و نزدیک مالک قمار **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزابنة والمزابنة بیع التمر بالتمر کیلا و بیع الکرم

بالزبیب کیلا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن تمر است به تمر یعنی خرما تر بخرما خشک و بیع انگور

بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه **مالک** عن داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی ابن ابی احمد عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم نهی عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر فی رؤس النخل والمحاقلة کراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم

منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرما تر است بخرما خشک آن خرما تر در سر خرمایان ایستاده باشد

و محاقله بکرایه گرفتن زمین است بگندم **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزابنة ۳۳۲

والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسالت سعید بن المسیب عن استکراء الارض

بالذهب والورق فقال لا باس بذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن

خرما تر است بخرما خشک و محاقله خرید کردن زراعت است بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را

از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالک و نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة

وتفسیر المزابنة ان کل شیء من الجزاف الذی لا یعلم کیله ولا وزنه ولا عدده ابتیع بشیء مسمی من الکیل والوزن والعدد

وذلک ان یقول الرجل للرجل یکون له الطعام المصبر الذی لا یعلم کیله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلک من الاطعمة

او یکون للرجل السلعة من الحنطة او النوی او القضب او العصفر او الکرسف او الکتان او القز وما اشبه ذلک من

السلع لا یعلم کیل شیء من ذلک ولا وزنه ولا عدده فیقول الرجل لرب تلک السلعة کل سلعتک هذه او مر من

یکیلها او زن من ذلک ما یوزن او اعدد منها ما کان یعد فما نقص من کذا وکذا صاعا لتسمیة یسمیها او وزن کذا وکذا

رطلا او عدد کذا وکذا فما نقص من ذلک فعلی غرمه حتی اوفیک تلک التسمیة فما زاد علی تلک التسمیة فهو لی ضمن ما نقص لک من ذلک

علی ان یکون لی ما زاد فلیس ذلک بیعا ولکنه المخاطرة والغرر والقمار یدخل هذا لانه لم یشتر منه شیئا بشیء اخرجه ولکنه ضمن له ما سمی من

ذلك الكيل او الوزن او العدد ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة عن تلك التسمية اخذ من مال صاحبه ما نقص بغير ثمن

اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الرجل من مال رب السلعة ما لا بغير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فهذا يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء فذلك يدخله گفت مالک ونهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه وتفسیر مزابنه آنست که هر چیزی

که بتخمین دریافته شود و دانسته نشود حقیقت پیمانهٔ او و نه وزن او و نه شمار او را خریده شود بچیزی معین از مکیلات و موزونات و

معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانهٔ او مثل گندم

و خرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خستهٔ خرما یا تر کاری یا تخم معصفر

یا بذر دانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمانهٔ او و نه وزن او و نه شمار آن بگوید

این شخص بصاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از آن متاع آنچه وزنی است یا شمار

کن از آن هر چه شماریست پس آنچه ناقص شود از مقدار پیمانه که معین کند آنرا یا از وزن قدر رطل یا ازین قدر شمار پس بر من است

تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از آن پس آن از آن من است زیرا که بر عهدهٔ خود میگیرم

نقصان را در بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا یا متاع مجهول الکمیت ترا بمقدار خریدم اگر سود آمد برای من است

و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن مال خود را و فریب است و قمار است

میکنند و معامله نیست زیرا که این مشتری نمیخرد از بایع چیزی را که برآورده است یعنی مقرر کرده است لیکن ضامن شده است برای او

چیزی را که معین کرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنکه باشد او را آنچه زیاده برآید بر آن معین پس اگر ناقص شد آن متاع از آن مقدار

گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود سوده آنچه ناقص برآید بغیر قیمت و بغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس این معامله قمار است

و هر معامله که مثل این معامله باشد پس قمار در آن مداخلت میکند والله علم مترجم گوید رضی الله عنه چون در شرع آمده در باب کوه

و از بیجا دانسته میشود که منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند بدون از خمسة اوسق خرید نمایند

صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شئ مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد اینست که تحقیقی که عقلا بر آن

اعتماد میکنند و خرص نیز از آن جمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال ربا

زیرا که اگر ربا در مثل این محل عفو نمی بود خرص صلا جایز نمی شد **باب الرخصة في العرايا** باب در بیان رخصت در عرایا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زيد بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصاحب العرية ان يبيعها بخرصها

رسول الله صلعم رخصت داد صاحب عریه را که بفروشد آنرا بموافق خرص **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي

احمد عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص في بيع العرايا بخرصها فيما دون خمسة اوسق او في خمسة اوسق

٣٣٣

شک داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه بمقدار خرص او در کم از پنج وسق یا گفت در پنج وسق شک کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق معنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث آنست که بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر خرص او از خرما خشک کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن باغها خود بدست دیگران بزر و نقره باب من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبایع الا ان یشترط المبتاع هر که فروخت خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبایع الا ان یشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود کسیکه فروخت درخت خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزد یک شافعی ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزدیک ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخلة وابرتها فهی مابورة ومؤبرة اذا لقحتها و معنی تلقیح آنست که خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند باب النهی عن بیع الثمار حتی یبدو صلاحها باب در منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه به بار درختان میرسد خلاص شود در ابتدا پختگی در آید مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی یبدو صلاحها نهی البایع والمشتری رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد فروشنده را از فروختن و خرید کننده را از خریدن مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک ان رسول الله صلعم نهی عن بیع الثمار حتی تزهی قالوا یا رسول الله وما تزهی قال حین تحمر وتصفر وقال رسول الله صلے الله علیه وسلم ارایت اذا منع الله الثمر فبم یاخذ احدکم مال اخیه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله وچه مراد است از تزهی فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آیا دیدی اگر نه دهد خدا تعالی بار درختان را پس برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلے الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خلاص شود از مصیبت یعنی بحدی رسد که بعد از آن در عادت ضرری نمیرسد مالک عن ابی الزناد عن خارجة بن زید بن ثابت عن زید بن ثابت انه کان لا یبیع ثماره حتی تطلع الثریا زید بن ثابت نمیفروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند ثریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد مالک انه بلغه ان محمد بن سیرین کان یقول لا تبیعوا الحب فی سنبله حتی یبیض محمد بن سیرین میگفت مفروشید بیع غله را در خوشه

٣٣٧

قلت وعليه الشافعي فى المنهاج ... بيع الثمر بعد بدو صلاحه مطلقا وبشرط قطعه وبشرط ابقائه وقبل الصلاح ان بيع منفردا عن الشجر لا يجوز الا بشرط القطع وان يكون المقطوع منتفعا به ح وعند ابى حنيفة يصح البيع مطلقا ويجب القطع وفيها بالقطع حالا عند محمد وعندهما يبقى الى ان يدرك ... ما قال محمد يلزم ان ... شئ من الثمار حتى يبلغ ... على النخل حتى ... اصفر العاهة النخل احمر ... الآفة التى تصيب الزرع والنخل

ان يا انكه سفيد شود قال مالك والامر عندنا فى بيع البطيخ والقثاء والخربز والجزر ان بيعه اذا بدا صلاحه حلال جائز ثم يكون

للمشترى ما ينبت حتى ينقطع ثمره ويهلك وليس فى ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلت العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان ياتى ذلك الوقت فاذا دخلت العاهة بجائحة تبلغ الثلث فصاعدا كان ذلك موضوعا عن الذى ابتاعه

گفت مالک امر مقرر نزدیک ما در فروختن تربوز وخیار وخربزه وجزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست است وبعد از فروختن از ان هرچه برآید از مشتری است تا وقتی که موسم آن منقطع شود وشجر بهلاک گردد ونیست دریناب

وقت معین واین بنا بران است که وقت او معروف است نزدیک مردمان وبسیار اوقات میرسد او را آفتی ومنقطع میشود ثمر ان

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده ازان پس اینقدر را وضع باید کرد از ذمه

مشتری انه نهى النخل احمر واصفر العاهة الآفة التى تصيب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی آنست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع نیست ودر انتظار پختگی غرر است زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید وآن ثمار برهم خورد پس

بملاحظه این حکمت تعیین مراد از حدیث میتوان کرد پس میگوییم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح وبعد ازان ومنفرد

از شجر وهمراه شجر وبشرط قطع وبشرط ابقا تا ادراک ومطلق از شرط ودر وقت قطع منتفع به باشد یا نه ومنهی قبل از بدو صلاح است

اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند ودر آنوقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درین صورت غرر نیست وانتفاع متحقق است ودر حدیث ابن عمر نزدیک مسلم آمده نهى عن بيع السنبل حتى يبيض وان لقا صفا

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد وهمانست قول قدیم شافعی ووارد می شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است

واهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان است که در قشر میتوان فروخت والله اعلم ودر حدیث

مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة وصفرة است وآن مخصوص است بچیزیکه نزدیک پختگی متلون میشود وچیزیکه متلون نمیشود

مانند حمره را قیاس باید کرد وآن تمویه است یعنی بآب پر شدن ومنتهی پختگی بودن ومراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض است

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفه نجاة اوست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة وصفرة نیامده باشد کذا استنبط من

احادیث الباب والله اعلم **باب وضع الجائحة** باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

وبدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالک از ثمن کم کنند مالك عن ابى الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعالجه وقام فيه حتى تبين له

النقصان فسأل رب الحائط ان يضع له وان يقيله فحلف ان لا يفعل فذهبت ام المشترى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

۳۳۵

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألّى ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد دران و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد اورا نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او یا فسخ بیع کند با او پس سوگند خورد صاحب باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آنشخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ آمد پیش آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب اوراست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بقوی گفت ابوحنیفه و شافعی در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فقیم یا خذ احدکم مال اخیه و این در صورتی است که وضع جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده ازان یعنی اگر هلاک حصه سیوم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه میان او و درمیان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویه رو داد بمقتضای اختلاف احادیث باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بائع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی در جدید میل باستحباب کرده است

باب لا يجوز بيع ما ليس عنده عينا الا ان يكون بيع السلم

وصفا جایز نیست فروختن چیزیکه نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم مالك انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل فذهب به الرجل الذي يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصبر ويقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع اتبيعني ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده وقال للبائع لا تبع منه ما ليس عندك مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی بشرط آن وعده کرده تا میعادی پس برد اورا آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود اورا توده ها و میگفت اورا از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزدیک تو پس آمدند پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن از وی آنچه نیست نزدیک او و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصبر جمع صبرة بضم الصاد مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب اني رجل ابتاع من الارزاق التي تعطى الناس بالجار ما شاء الله

له قلت وهو عند ابی حنیفة علی الاستحباب وعند الشافعی فی القدیم علی الوجوب وفی الجدید الاستحباب قال فی المنهاج ولو عرض مهلك بعد الخ تحفة لزم سقیه قبل التخلية وبعدها ويتصرف مشتريه بعدها ولو عرض مهلك بعده كبرد

٣٣٦

فالجديد انه من ضمان المشتري قال المحلى والقديم من ضمان البائع لما روى ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح وحمله الجديد على الاستحباب جمعا بين الاخبار التي منها خبر الثمار والاموال كذا في المنهاج ١٢

ثم اريد ان ابيع الطعام المضمون علي الى اجل فقال له سعيد اتريد ان توفيهم من تلك الارزاق التي ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك
جميل بن عبد الرحمن گفت سعيد بن المسيب را هر آئينه من مردی ام که خريد ميکنم از عطاها آنچه داده می شود مردمان را در قريه که مسمی بجار
است قدريکه خدا تعالی خواسته است بعد ازان ميخواهم که بفروشم طعام را که در ذمه است بر من تا ميعادی پس گفت او را سعيد آيا ميخواهی
که ايفا کنی ايشان را از عطاها که خريد کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعيد بن المسيب ازين بيع **باب لا يجوز بيع طعام اشتری**
قبل قبضه جائز نيست فروختن طعاميکه خريد کرده باشد پيش از آنکه قبض کند آنرا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبعه حتى يستوفيه رسول الله صلعم فرمود هر که خريد کرد طعامی را پس نبايد که
بفروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع
طعاما فلا يبيعه حتى يقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خريد کند طعامی را پس نبايد که بفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا **مالك** عن نافع
عن عبد الله بن عمر انه قال كنا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم نبتاع الطعام فيبعث علينا من يامرنا بانتقاله من المكان الذي
ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه عبد الله بن عمر گفت بوديم ما در زمان رسول الله صلعم که خريد ميکرديم طعام را پس آنحضرت صلعم
می گماشت بر ما کسی را که بفرمايد بنقل کردن طعام از جائيکه خريد کرده بوديم آنجا بسوی جای ديگر بجز آن پيش از آنکه بفروشيم آنرا
٣٣٧ غرض از نقل اينست که خيار مجلس تمام شود و قبض بوجود آيد **مالك** عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به
عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما
ابتعته حتى تستوفيه حکيم بن حزام خريد کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکيم طعام را
پيش از آنکه قبض کند پس رسيد اين خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر اين بيع را بر حکيم و گفت مفروش طعامی که خريد
کرده باشی پيش از آنکه قبض کنی آنرا **مالك** انه بلغه ان صكوكا خرجت للناس في زمان مروان بن الحكم
من طعام الجار فتبايع الناس تلك الصكوك بينهم قبل ان يستوفوها فدخل زيد بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم على مروان بن الحكم فقالا اتحل بيع الربوا يا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاك فقالا هذه الصكوك تبايعها
الناس ثم باعوها قبل ان يستوفوها فبعث مروان الحرس يتتبعونها ينزعونها من ايدي الناس ويردونها الى اهلها
خبر رسيد بامام مالک که براتها بر آمد برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دهی است بر ساحل دريا که
کشتی اينجا فرود می آرند پس با يکديگر خريد و فروخت ميکردند مردمان آن براتها را در ميان خويش پيش از آنکه قبض کنند
پس داخل شد زيد بن ثابت و شخصی ديگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آيا حلال ميکنی بيع ربا را
ای مروان پس گفت مروان پناه ميگيرم بخدا چيست اين سوال پس گفتند اين براتهاست که خريد کردند آنرا مردمان

بعد ازان فروختند آنرا پیش از انکه قبض کنند پس فرستاد مروان بپاد ها را که تجسس کرده بر انها را می کشیدند آنرا از دست

ورد میکردند آنرا بسوی خدا و ندان آن **مالك** عن موسى بن ميسرة انه سمع رجلا يسأل سعيد بن المسيب فقال انى رجل ابيع

بالدين فقال سعيد لا تبع الا ما آويت الى رحلك موسى بن ميسره شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را پس گفت آن شخص

مردی ام که میفروشم بدین یعنی میفروشم الیکه بدست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی

خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس

يسأله عن رجل اسلف في سبائب فاراد بيعها قبل ان يقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وكره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله

بن عباس از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه است پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله

بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه بربا نقد است و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا

الذي لا اختلاف فيه انه من اشترى طعاما برا او شعيرا او سلتا او ذرة او دخنا او شيئا من الحبوب القطنية او شيئا مما يشبه

القطنية مما تجب فيه الزكوة او شيئا من الادم كلها الزيت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشبرق وما اشبه ذلك من

الادم فان المبتاع لا يبيع شيئا من ذلك حتى يقبضه ويستوفيه گفت مالك امریکه اجتماع واقع شده است بران نزدیک ما آنکه اختلاف

دران نیست آنست که هر که خرید کرد طعامی اگر گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود

و لوبیا و انچه مثل آن باشد که واجب میشود دروی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر

و انچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی از ینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد

مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علت تحریم باید کرد پس از ابن عباس در بنیا ثابت شده است فلا احسب کل شيء الا مثل الطعام

و از ینجا دانسته شد که علت غیر نیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص بمنقول یا بما یتسارع الیه الفساد و نه بودن در دست غیر

مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علت تحریم ضعف حق مشتری است در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود

برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفت سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن

و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده است قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب باشد بآفت

سماویه یا بتعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی

بگیرد و بتعییب مشتری خیار نیست و با اجاره و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد

بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع در مبیع کامل است با تجدید قبض که

مدار نهی و باحت است باید کرد پس چون معرفت رجوع میکنیم قبض هر چیزی بعد است پس قبض عقار تخلیه اوست برای مشتری و تمکین او

ازتصرف

از تصرف دران وافراغ او از امتعهٔ و سکون اہل او ست و اعلام او بآن و حضور عاقدین و قبض منقول تحویل او ست بموضعیکه مختص باشد بمشتری یا مختص نباشد زیراکه در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه و اگر مشروط باشد در عقد وزن مبیع یا کیل او یا ذرع او لابد ست در قبض از حصول مشروط چنانکه گوید بعتک هذه الصبرة کل صاع بدرهم یا گوید بعتک هذا الصبرة علی انها عشرة آصع و ازینجا تحریم بیع چیزیکه هنوز آنرا خرید نکرده ست و ملک دیگریست بطریق اولی ظاهر شد مسیبات جامها یا آنچه مثل آن ست عامه باشد یا مقنعه و صکاک خطی که امرا برای مردم مینوشتند و آنرا بالفعل برات میگویند که در وظائف و عطایا یا بموجب آن قیمت میان و مہمان برابر از مردمان میفروختند پیش از آنکه قبض کنند و وظائف و عطایا را و میدادند بدست مشتری تا برده و بگیرد آنچه در ان نوشته شده و ہمین ست معنی صکوک و فقہا متفق اند بر آنکه ہر که خرید کند طعامی را جائز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض

از وا **باب** هل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه آیا جائز ہست بائع را که بدل ثمنی که در ذمهٔ مشتری است خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار ینهیان ان یبیع الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعادی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را **مالک** عن کثیر بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب فکره ذلک ونهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست مردی بزر موعود تا وقتی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از آن **مالک** عن ابن شهاب مثل ذلک مالک از ابن شہاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شد بحدیث ابن عمر لا باس ان تاخذها بسعر یومها یعنی الدراہم مکان الدنانیر ما لم تفترقا و بینکما شیء پس رجوع کرد مشائخ ما بسوی جواز استبدال ثمن و گردانیدند آنرا کالمخصص چیزیراکه گذشت از نہی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرد که خرید کند آن ثمن تمر را پیش از آنکه قبض کند آنرا وقتیکه تمر موجود باشد و موعود بادین نباشد و ہمین ست قول ابوحنیفه و عامه فقہای ایشان **باب** اذا رد المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن هل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع را پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جائز ست **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال انی رجل ابتاع طعاما یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت بدینار و نصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال ابن المسیب لا ولکن اعط انت درهما و خذ بقیته طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید مینمایم بعوض یک دینار و نیم درهم آیا بدهم بدل نصف

درہم طعام را پس گفت سعید این چنین مکن و لکن بده تو یک درہم و بگیر باقی آنرا طعام **باب** النهي عن بيع حبل الحبلة وعن بيع المضامين
والملاقيح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبله و از فروختن بچه که در شکم شتر ماده باشد و فروختن آنچه در پشت شتران
باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع حبل الحبلة وكان بيعا يتبايعه اهل
الجاهلية كان الرجل يبتاع الجزور الى ان تنتج الناقة ثم تنتج التي في بطنها رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از بيع
حبل الحبلة و بیع حبل الحبلة بیعی بود که معامله میکردند آنرا اهل جاهلیه مرد خرید میکرد شتر کشتنی را موعود با نوقت که بچه
گرفته شود از بچه که در شکم ناقه باشد و علت نهی آنست که بیع معدوم است و معلوم نیست که این ناقه بچه زاید یا نزاید
واگر موصوف در ذمه باشد و مؤجل باین مدة بود نیز درست نباشد زیرا که اجل مجهول است **مالك** عن ابن شهاب
عن سعيد بن المسيب انه قال لا ربوا في الحيوان وانما نهى من الحيوان عن ثلثة عن المضامين والملاقيح وحبل الحبلة فالمضامين
ما في بطون اناث الابل والملاقيح ما في ظهور الجمال سعيد بن المسيب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را
بدو جانور از یک جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست که نهی کرده شد از جمله حیوان از سه چیز از مضامین
و ملاقیح و حبل الحبله پس مضامین چیزیست که در شکم ماده شتران باشد و ملاقیح چیزیست که در پشت شتران باشد مترجم گوید و همین مذهب فقهاست محمد بن حسن گوید مکروه است
این بیعها و نباید که مباشره اینچنین معاملات واقع شود زیرا که از قسم غرر است و حبل الحبله بفتح المهمله والموحده و مراد نهی از آن آنست
که این دابه بزاید پس آن زاده دوم مبیع باشد و معنی نهی در بیع آنست که آن بیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم
یا مراد آنست که ثمن مؤجل باشد تا آنکه نتاج نتاج پیدا شود و معنی نهی آنست که اجل مجهول میباشد **باب** النهي عن ثمن الكلب ومهر
البغي وحلوان الكاهن باب در منع از فروختن سگ و از هر چیز یکه داده شود بر زنا و آنچه داده شود بکاهن **مالك** عن ابن شهاب
عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وعن ابي مسعود الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب ومهر البغي
وحلوان الكاهن يعني بمهر البغي ما تعطى المرءة على الزنا وحلوان الكاهن رشوته وما يعطى على ان يتكاهن رسول الله صلى الله عليه وسلم
منع فرمود از بهای سگ و اجرة فحبه و عطای کاهن مراد میداشت از اجرة فحبه چیزیکه داده میشود زن را بر زنا و حلوان کاهن رشوه
اوست و چیزیکه او را داده میشود برای آنکه کهانت کند مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف کردند فقها در بیع کلب نزد شافعی حرام است
و نزد ابو حنیفه جایز و ضامن میشود تلف کننده آن **باب** النهي عن بيع الخمر باب در منع فروختن خمر **مالك** عن زيد
بن اسلم عن ابن وعلة المصري انه سال عبد الله بن عباس عما يعصر من العنب فقال ابن عباس اهدى رجل لرسول الله صلى الله
عليه وسلم راوية خمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما علمت ان الله حرمها قال لا فساره انسان الى جنبه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم بم
ساررته فقال امرته ان يبيعها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الذي حرم شربها حرم بيعها ففتح الرجل المزادتين حتى ذهب ما فيهما

قلت وعليه اهل العلم

۳۴۰

ابن علی

قلت وعليه اهل العلم واختلفوا في العلة التي لاجلها نهى عن ثمن الكلب ففي الوقاية لا يجوز بيع الكلب مطلقاً منتفعاً به او غير منتفع به وقال ابن عبد البر الصحابة الماضون نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ثمن الكلب وقال ان الله حرم بيعه ثمنه والمشهور عند الشافعي والمعنى فيه نجاسة عينه بانه نجس العين فالتحق بالخنزير

قلت وعليه اهل العلم كذا في ... وعليه عن ابن محيصة انه استاذن والصواب ما عند الاخرين عن ابن محيصة عن ابيه عن جده ومعناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محيصة وليس لسعد بن محيصة والذي هذا صحبة والذي استاذن انما هو محيصة ورواية حرام عن محيصة مرسلة

۱۴۳

ابن وعله سوال کرد عبدالله بن عباس را از انچه شیره میکشند از انگور پس گفت ابن عباس هدیه فرستاد مردی برای انحضرت صلعم خیک خمر پس فرمود انحضرت صلعم او را آیا ندانسته که خدا تعالی حرام ساخته آنرا گفت لا پس سرگوشی کرد با او شخصی که بر پهلوی او بود پس انحضرت صلعم فرمود بچه سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود انحضرت صلعم هر آئینه کسیکه حرام کرده است شراب آنرا حرام کرده است بیع آنرا پس کشاده کرد آن مرد دهان هر دو مزاده تا آنکه رفت انچه در آنها بود **مالك** عن نافع عن عبد الله ان رجالاً من اهل العراق قالوا له يا ابا عبد الرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمراً فنبيعها فقال عبد الله بن عمر اني اشهد الله عليكم وملائكته ومن سمع من الجن والانس اني لا امركم ان تبيعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشيطان جمعی از اهل عراق گفتند عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن هر آئینه ما خرید می کنیم بعضی میوه های درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه گواه میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و هر که بشنود این سخن را از جن و انس بر آن که من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را که بفروشید آنرا و نه خرید کنید آنرا و نه آنکه بیفشارید آنرا و نه آنکه بنوشید آنرا و نه آنکه بنوشانید آنرا پس هر آئینه خمر نجس است از کردار شیطان مترجم گوید رضی الله عنه بر همین است اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیه ببطلان بیع مال غیر متقوم رفته اند خمر و خنزیر و شافعیه گفته اند نهی فرمود انحضرت صلعم از شی کلی قال ان الله حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتة و علت نهی در شیهای مذکوره نجاست عین است پس ملحق گردانیده شد بآن باقی نجس العین **باب** كراهية كسب الحجام من غير تحريم باب در کراهیة کسب خون کشنده از غیر تحریم **مالك** عن ابن شهاب عن ابن محيصة الانصاري احد بني حارثة انه استاذن رسول الله صلى الله عليه وسلم في اجارة الحجام فنهاه عنها فلم يزل يساله ويستاذنه حتى قال اعلفه نضاحك يعني رقيقك ابن محيصه انصاری دستوری طلب کرد از انحضرت صلعم در اجاره حجام پس منع فرمود انحضرت صلعم از آن پس همیشه سوال میکرد و دستوری میخواست از انحضرت صلعم تا آنکه فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام ده غلام خود را **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك انه قال احتجم رسول الله صلى الله عليه وسلم حجمه ابو طيبة فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان يخففوا عنه من خراجه خون کشانید انحضرت صلعم خون کم کرد از انحضرت صلعم ابو طیبه پس امر کرد انحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را که سبک گردانند از سر او خراج او را مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین است اتفاق علما و همچنین واقع شده است در روایة یحیی عن ابن محیصه انه استاذن و صواب نزدیک رواة دیگر عن ابن محیصه عن ابیه آمده و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصه و لیس لسعد بن محیصة صحبة والذی استاذن انما هو محیصة و روایة حرام عن محیصة مرسلة **باب** النهي عن بيع وسلف باب در بیان منع عقد یکه بیع چیزی باشد و قرض دادن چیزی دیگر باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع وسلف انحضرت صلعم منع فرمودند از عقدیکه

به بیع و قرض بهم متضمن باشد مانند آنکه گوید این متاع با تو فروختم بانقدر بشرط آنکه انقدر مرا قرض بدهی قال مالک و تفسیر ذلک

یقول الرجل للرجل اخذ سلعتک بکذا وکذا علی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقدا بیعهما علی هذا فهو غیر جایز فان ترک الذی اشترط

السلف ما اشترط منه کان ذلک البیع جایز گفت مالک تفسیر آن اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانقدر وان قدر

بشرط آنکه قرض دهی مرا انقدر و آنقدر پس اگر بستند عقد بیع را بر همین شرط پس آن جایز نیست و اگر ترک کرد کسیکه شرط کرده بود

قرض را از وی جایز ست آن بیع مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور **باب** النهی عن بیعتین فی بیعة باب

در منع کردن از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیعتین فی بیعة رسول الله

صلی الله علیه وسلم منع فرمود از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری

سلعة بعشرة دنانیر نقدا او بخمسة عشر دینارا الی اجل فکره ذلک ونهی عنه قاسم بن محمد سوال کرده شد از حال مردیکه

خرید کرد متاعی را بده دینار نقد یا به پانزده دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان **باب** اذا قال

ابتع کذا حتی ابتاعه منک الی اجل وقتیکه گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید بکنم من آنرا از تو بوعده **مالک**

انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لی هذا البعیر بنقد حتی ابتاعه منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد الله بن عمر فکرهه ونهی عنه شخصی گفت

شخصی دیگر که خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کرده شد ازین ماجرا عبد الله

بن عمر را پس مکروه داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید رض و همین ست مذهب ما **باب** النهی عن بیع و شرط باب در منع کردن از بیع

و شرط **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون

شروطا لیست فی کتاب الله ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل وان کان مائة شرط قضاء الله احق و شرط الله او ثق

وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول الله صلعم فرمود در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرط میکنند انچیز را که نیستند در کتاب خدای تعالی

هر شرطیکه نباشد در امر خدای تعالی پس او باطل ست اگرچه صد شرط باشد حکم خدای تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط

خدای تعالی محکم ترست و چیز ازین نیست که ولا برای کسی ست که آزاد کرد **مالک** عن ابن شهاب ان عبید الله بن عبد الله

بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد الله بن مسعود ابتاع جاریة من امرأته زینب الثقفیة واشترطت علیه انک ان بعتها

فهی لی بالثمن الذی تبیعها به فسال عبد الله بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفیها

شرط لاحد عبد الله بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه و زن او شرط کرد بر او که اگر تو بفروشی این کنیزک را

پس کنیزک از ان من ست به بهائیکه بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را

پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با و حال آنکه در وی شرط هست برای کسی مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم **باب** هل یجوز شراء

قوله وعليه الشافعي والشعبي وقال الشافعي والنخعي وابن حزم وابو حنيفة يبطل الاعتاق والشرط هو البيع والثاني الاصل البطلان والثالث ان يصح البيع ويبطل الشرط وفي رواية عن احمد ان الشرط يصح مطلقا

اعتاقه بعد شرط البيع اكثر بيعه والثاني يصح البيع ويبطل الشرط وفي الوقاية ولم يصح ان يعتقه اوبكاتبه

الصد بشرط الاعتاق آیا جایز ہست خرید کردن بندہ بشرط آزاد کردن **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان عائشہ

ام المؤمنین ارادت ان تشتری جاریۃ تعتقہا فقال اہلہا نبیعکہا علی ان یکون ولاءہا لنا فذکرت ذلک لرسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا یمنعنک ذلک فانما الولاء لمن اعتق حضرت عائشہ خواست کہ خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکہ ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشہ ذکر کرد این ماجرا در پیش آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست کہ ولا کسی راست

کہ آزاد کرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرۃ فی ہذہ القصۃ جاءت بریرۃ تستعین عائشۃ فقالت عائشۃ ان احب

اہلک ان اصب لہم ثمنک صبۃ واحدۃ واعتقک فعلت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اشتریہا واعتقیہا انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریرہ آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشہ در مال کتابت پس گفت حضرت عائشہ اگر دوست دارند

خداوندان تو کہ بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکبارگی و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید بکن

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ہست کہ آزاد کرد **باب** النہی عن بیع الغرر در منع بیعی کہ در وی فریفتن

مشتری باشد **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع الغرر

رسول اللہ صلعم منع فرمود از بیع غرر مانند آنکہ بفروشد آنچہ در بن دریاست از ماہی و آنچہ بر بن درخت شب میگذارند

از مرغان و غیر آن از آنچہ مقدور التسلیم نباشد قال مالک ومن الغرر والمخاطرۃ ان یعمد الرجل قد ضلت دابتہ او ابق غلامہ

وثمن الشیء من ذلک خمسون دینارا فیقول رجل انا آخذہ منک بعشرین دینارا فان وجدہ المبتاع ذہب من البایع ثلثون دینارا

وان لم یجدہ ذہب البایع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالک وفی ذلک ایضا عیب آخر ان تلک الضالۃ ان وجدت لم یدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بہا من العیوب فہذا اعظم المخاطرۃ قال مالک والامر عندنا ان من المخاطرۃ والغرر اشتراء ما

فی بطون الاناث من النساء والدواب لانہ لا یدری ایخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما

ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلک کلہ یتفاضل ان کان علی کذا فقیمتہ کذا وان کذا فقیمتہ کذا گفت مالک از جملہ فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست کہ قصد کند مردی کہ گم شد جانور او یا گریخت غلام او و بہای چیزی از آن پنجاہ دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بیست دینار پس اگر یافت آن چیز را مشتری گم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالک درین عیبی دیگر ہم ہست اگر آن جانور گم شدہ یا غلام گریختہ یافتہ شد دانستہ

نمی شود کہ زیادہ شد یا کم شد یا چہ چیز رسید او را از عیب پس این اعظم مخاطرہ ہست گفت مالک امر مسلم ہست نزد یک ما

کہ از جملہ مخاطرہ و غرر خرید کردن چیزیست کہ در شکم مادہ ہاست خواہ از زنان باشد خواہ از جانوران برای آنکہ دانستہ نمی شود

قوله وعليه اهل العلم وفي الوقاية نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الغرر وهو بيع الخطر الذي لا يدرى ايكون ام لا كبيع الطير في الهواء والسمك في الماء وفي الوقاية ولم يجز بيع سمك لم يصد او صيد ثم القي في حظيرة لا يؤخذ منه بلا حيلة ولا بيع طير في الهواء وبيع الحمل والنتاج واللبن في الضرع ۱۲

۳۴۴

آیا برآید یا نه برآید پس اگر برآید دانسته نمی شود که حسن ست یا قبیح و درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و این همه

متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست

اتفاق علما در انوار مذکور ست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شئ ست و تردد آن

در میان دو جهت ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب **باب النهی عن الملامسة والمنابذة** باب در بیان منع از بیع

ملامسة و منابذة **مالك** عن محمد بن یحیی بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسة و منابذة قال مالك والملامسة ان یلبس الرجل الثوب ولا ینشره

ولا یتبین ما فیه او یبتاعه لیلا ولا یعلم ما فیه والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه و ینبذ الآخر الیه ثوبه علی غیر تامل

منهما و یقول کل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذی نهی عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالك ملامسة آنست که دست رساند شخص بجامه

و نگشاید آنرا و معلوم نکند آنچه درو یست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزیرا که درو یست و منابذة آنست که بیندازد شخصی بسوی

شخصی جامه خود را و بیندازد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله اوست پس

آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسة و منابذة همین ست مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب النهی عن البیع علی البیع**

باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را ابیع نموده شد پس دیگری آمد و بگوید از این شخص خرید مکن من بدست تو

میفروشم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یبیع بعضکم علی بیع بعض رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بعض **باب النهی عن النجش** باب در منع از نجش **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن النجش قال والنجش ان تعطیه بسلعة اکثر من ثمنها ولیس فی نفسك اشتراؤها فیقتدی بك

غیرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو

که خرید کنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب النهی عن تلقی الرکبان**

و بیع الحاضر للبادی باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا الرکبان للبیع ولا یبع بعضکم علی بیع بعض ولا تناجشوا

ولا یبیع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر برآمده برای

بیع و فروختن بعض از شما بر بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری کالا را بخرد بلیه و خود رغبت آن ندارید

و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید

رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب متاعی را که محتاج الیه مردم باشد

قلت وعليه الشافعي وفي المنهاج المنتقى حرام وثبت الخيار على الفور وقيل يمتد الى ثلثة ايام بان رلح بعد تلف اللبن صاع تمر وقيل يكفي صاع من قوت البلد وقيل لا عملا خلاف ان الصاع ثابتة اللبن وفي شرح المسلم قال ابو حنيفة لا خيار له بسبب التصرية وليس رد ها بالعيب بعد ما طبها وقال ابن ابي ليلى وابو يوسف يردها ويرد قيمة اللبن التصرية معها قيمة اللبن في الضرع حبس اللبن

محتاج باشند تا بفروشد بهرايج وقت پس شهري ميگويد او را كه بگذار اين متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته يعني بثمن غالي و تلقي ركبان آنست كه شخصي ملاقات كند بطائفه كه مي آرند متاع را بسوي شهر پس مي خرد آنرا از ايشان پيش از انكه داخل شهر شوند ونرخ متاع معلوم نمايند واو را اختيار باشد اگر غبني بداند **باب** النهي عن التصرية وحكم المصراة در منع از جمع كردن شير در پستان شتر ماده يا بز و حكم جانور بكه جمع كرده باشند شير پستان او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ان رضيها امسكها وان سخطها ردها وصاعا من تمر حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع مكنيد شير را در پستان شتران و بزها پس هر كه خريد كرد جانور را كه شير در پستان وي جمع كرده باشند بعد ازين كار پس او مخير است عمل كند به بهترين دو تدبير بعد از انكه بدوشد آنرا اگر پسند كرد آنرا نگاه بدارد واگر ناپسند كرد آنرا رد نمايد در رد كند همراه وي يك صاع از خرما و تخصيص خرما براي آنست كه از زمان تر بود از گندم مترجم گويد رضي الله عنه تصريه حرام است وحكمت در تحريم تلبيس است پس حبس يا رقاة وتحمير وجه وتسويد شعر در حق بنده مانند او باشد و در حديث تصريه ابل وغنم واقع شده وبقر مانند او ست بغير شبهه وآيا جاريه داتان نيز مانند اوست فيه وجهان اقوي نزد يك فقير عدم حمل بر اوست زيرا كه لبن درينصورت كم است كه مطلوب شود وامور نادرة الوقوع را بر كثيرة الوقوع حمل نتوان كرد وظاهر نزد يك فقير آنست كه خيار ممتد باشد تا سه روز بحديث مسلم فهو بالخيار ثلثة ايام وآنكه قوت ديگر مانند تمر نتوان شد زيرا كه در حديث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد كه ذكر تمر تصويريست نه تعيين **باب**

تحريم التطفيف في الكيل والوزن حرام است كاهيدن حق كسي در پيمانه و ترازو قال الله تعالى ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون ۝ واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ۝ الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم ۝ يوم يقوم الناس لرب العلمين ۝ واي آن كم كنندگان را كه چون پيموده ميگيرند بر مردمان تمام ميگيرند و چون كه پيموده ميدهند ايشان را يا سنجيده ميدهند ايشان را زيان ميرسانند بايشان آيا اعتقاد ندارند ايشان كه ايشان برانگيخته خواهند شد در روز بزرگ روزيكه ايستاده شوند مردمان پيش پروردگار عالمها **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول اذا جئت

ارضا يوفون المكيال والميزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ينقصون المكيال والميزان فاقل المقام بها سعيد بن المسيب ميگفت وقتيكه برسي بر زميني كه اهل آن تمام مي پيمايند پيمانه و ترازو را پس دراز كن اقامت در ان زمين و وقتيكه برسي بر زميني كه اهل آن ناقص ميسازند پيمانه و ترازو را پس كم كن اقامت را در ان يعني تا نشوي آنها بتو نرسد **باب**

النهي عن قطع الدينار والدرهم باب در منع كردن از بريدن دينار و درهم يعني ناقص كند ببريدن وغير آن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قطع الذهب والورق من الفساد في الارض سعيد بن المسيب ميگفت كه بريدن طلا

قلت وعليه اهل العلم
قلت وقطع الدراهم قال محمد ينبغي قطع الدراهم والدنانير لغير منفعة وكراهية قطعها وما في الباب لصحيح احاديث في الدراهم الذي نهي عن قطعها
٣٤٥
والدنانير قطعها الا ان يكون عندي ان المراد تحريم قطعها البيرد منه ليبقى صورة الدراهم وينقص وزنها فلا ينقص الذي يراد اهل المعاملة والله اعلم ١٢

على التطفيف النقص كالوهم اي كالوا لهم او وزنوهم اي وزنوا لهم

و بنقره از فساد در ارض ست مترجم گوید در نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درهم آنست که صورة درهم و دینار رشته بر خلاق نگیرد و باقی
تا ند بر هیئة اصلیه خود و وزن آن کم نشود تا انقطن نکند باین نقصان صاحب ظاهر والله اعلم باب النهي عن بيع العربان باب منع
کردن از فروختن عربان در بیع عربان آنکه بگوید که مشتری در اول عقد بایع را بدهد آن شرط که اگر عقد تمام شد از جمله ثمن
وضع خواهد بود و اگر تمام نشد عطیه باشد بغیر بدل مالك عن الثقة عنده عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع العربان ان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالك وذلك فيما نرى والله اعلم ان يشتري
الرجل العبد او الوليدة او يتكارى الدابة ثم يقول للذي اشترى منه او تكارى منه اعطيك دينارا او درهما او اقل او اكثر
من ذلك على انى ان اخذت السلعة او ركبت ما تكاريت منك فالذي اعطيتك هو من ثمن السلعة او من كراء الدابة
وان تركت ابتياع السلعة او كراء الدابة فما اعطيتك فهو لك بغير شيء گفت مالك این بیع در انچه می بینیم والله اعلم آنست
که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه بگیرد جانوری بعد ازان بگوید بشخصی که خرید کرد ازوی یا کرایه گرفت ازوی مسلم میکنم
ترا دیناری یا درهمی یا کمتر ازان یا اکثر ازان برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزی را که کرایه گرفتم ازتو پس انچه
دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس انچه دادم ترا
پس آن ازان تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و همین است مذهب اهل علم باب لا يكون بيع الامة المزوجة طلاقا لها ويجوز
ردها بهذا العيب یعنی شوهر داشتن کنیزکی که در نکاح کسی باشد طلاق او نیست و جایز است رد او باین عیب مالك عن
ابن شهاب ان عبد الله بن عامر اهدى لعثمان بن عفان جارية ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها
حتى يفارقها زوجها فارضى ابن عامر زوجها ففارقها عبد الله بن عامر هدیه فرستاد بعثمان بن عفان کنیزکی را
و او را زوج بود خرید کرد عبد الله بن عامر او را در بصره پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم باو تا آنکه جدا نشود ازوی
زوج وی پس راضی ساخت عبد الله بن عامر زوج او را پس جدا شد ازوی مالك عن ابن شهاب عن ابي سلمة
بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع وليدة فوجدها ذات زوج فردها عبد الرحمن بن عوف
خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوهر پس رد کرد او را مترجم گوید و همین است مذهب جمهور علما باب يجوز الاستثناء
في البيع اذا كان معلوما جایز است استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکه باشد مستثنی معلوم مالك عن ربيعة بن ابي
عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يبيع ثمر حائط ويستثني منه قاسم بن محمد میفروخت میوه بستان خود و استثنا
میکرد ازان مالك عن عبد الله بن ابي بكر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له يقال له الافراق باربعة
آلاف درهم واستثنى منه بثمان مائة درهم تمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوه بستان ازان خود که گفته میشد او را افراق بچهار

قلت وعليه اهل العلم وفي المنهاج ويحرم بيع العربون بان يشتري ويعطيه دراهم لتكون من الثمن ان رضي السلعة والا فهبة قال المحلي وعدم صحته لاشتماله على شرط الرد والهبة ان لم يرض السلعة ١٢ ش

قلت وعليه اهل العلم قالوا بيعها ليس بطلاق لان لا يكون بيعها

٣٤٦ ص

[illegible] والعامة من فقهائنا

ازا

هزار درهم و استثنا کرد از انجمله که بگیرد حساب هشت صد درهم ثمر را مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه

عمرة بنت عبد الرحمن کانت تبیع ثمارها و تستثنی منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوه های خود را و استثنا می کرد از آن

باب النهی عن الاحتکار باب در منع کردن از احتکار مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حکرة فی سوقنا

لا یعمد رجال بایدیهم فضول من اذهاب الی رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فیحتکرونه علینا ولکن ایما جالب جلب

علی عمود کبده فی الشتاء او الصیف فذلک ضیف عمر فلیبع کیف شاء الله ولیمسک کیف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود

حکرة جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی ست از زر بسوی

رزقی از ارزاق خدا تعالی که فرود آمده ست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن هر رسد آرنده که رسد آورده بر جگر خود

در زمستان ها تابستان پس وی مهمان عمر ست باید که بفروشد چنانچه خواسته ست خدا تعالی و باید که نگاه دارد چنانچه خواسته

ست خدا تعالی مالک انه بلغه ان عثمان بن عفان کان ینهی عن الحکرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار تحریم

رضی الله عنه بعین حکم متفق اند اهل علم و نووی در شرح مسلم آورده ست که اصحاب ما یعنی شافعیه گفته اند که احتکار محرم نیست

احتکار در اقوات باشد خاصة و تفصیل آن اینست که خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکه ذخیره کند

تا گران تر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بیارد از دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت

گرانی برای حاجت خود بجهت خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نه تحریم ست در و اما غیر

اقوات پس حرام نیست احتکار آن بهیچ وجه اینست مذهب ما و در هدایه آورده که احتکار مکروه ست در اقوات آدمی و بهایم

وقتیکه باشد آن احتکار در شهریکه ضرر میرساند اهل آن بلد را و کسیکه احتکار کرد غله زمین خود را یا غله که آورده ست از

شهر دیگر پس او محتکر نیست باب التسعیر باب در جواز مقرر کردن نرخ مالک عن یونس بن یوسف عن سعید

بن المسیب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابی بلتعة وهو یبیع زبیبا له فی السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزید

فی السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعه و او میفروخت مویز را از آن خود در بازار

پس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست که زیاده کنی در نرخ یا اینست که برداری این متاع را از بازار ما زیاده کردن

در نرخ اینست که دو صاع بیک درهم میفروخت پس او را گفتند که سه صاع بیک درهم بفروش باب جامع بیع

فی البیع والشراء واقتضاء الدین مستحب ست که بنرمی و ملایمت معامله کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن

مالک عن یحیی بن سعید انه سمع محمد بن المنکدر یقول احب الله عز وجل عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان

سمحا ان اقتضی دوست داشت خدا تعالی بنده را که بسهولت معامله میکند سهولت نمود اگر فروخت سهولت نمود اگر خرید

وسهولت بنود اگر داد وسهولت بنود اگر تقاضای دین کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیاری که حاصل میشود در مجلس **مالک**

عن نافع بن عبد الله بن عمران رسول الله صلے الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا الا بیع

الخیار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر

در صورت بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که باهدیگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از تفتیش متعلقات این

مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و تشریک

وانچه اسم بیع بران منطلق نیست و معنی بیع دران یافته نمی شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب وانچه در معنی

بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و هبه بالثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیراکه

بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول

احدهما للآخر اختر و یقول منصوب است و اینجا برای عطف نیست و الا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در حدیث

موطا آمده است ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند

و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق

ابدان و معنی تفرق ابدان بیشتر از عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است

خروج از صفه بصحن تفرق است تفرق گوید و اگر دکان است در بازار خروج از دوکان و از قفا او تفرق است و معنی قفا

مکانی است از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتواند شد اختیار

باقی است زیراکه در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیراکه صورة قلیل الوقوع است

و ان کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از

تفریعات مسئله اختیار مجلس انست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق

یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی التصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی راکه بر مشتری معتق شود مثلا پدر

مشتری است یا پسر او با خیار مجلس ثابت است یا نه تخریجش برانکه ملک مشتری راست یا بائع را باید کرد و الله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاری که پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالک** عن عبد الله

بن دینار عن عبد الله بن عمران رجلا ذکر لرسول الله صلے الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلے الله علیه وسلم

اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم که وی فریب داده

میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلے الله علیه وسلم وقتیکه باکسی معامله خرید و فروخت

قلت وعليه اهل العلم ان الغش حرام ... العيب ... فالبائع ... عيب ... الانفصال ... قبل القبض ... فالقابض ... بمشتري ... نقص ... عند البائع ... بعد ... او امساكه ...

كسى پس بگوی که خلابة يعنى فريب نيست بشرط است که دغا نباشد يعنى در قيمت يا نقصان مبيع پس ميگفت آن مرد وقتيکه خريد فروخت مى كرد
لاخلابة بغوى گفته که در حديث لاخلابة اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جميع مردمان وقتيکه اين کلمه را کسى گفته باشد
ميرسد او را رد کردن بعلت غبن و اين کلمه حکم شرط خيار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتى است که غبن فاحش باشد و غير مالک
واحمد اثبات خيار در صورت غبن نکرده اند مترجم گويد رضى الله عنه حديث لاخلابة محمول است بر شرط خيار و معنى لاخلابة لاخداع
است و آن کنايه است از وجود اختيار پس اگر غبنى ادراک کند يا غبطه در ترک مبيع دريابد رد کند مبيع را و فيه نظر زيرا که در لفظ
حديث تخديع واقع شده پس ظاهر آنست که اين خيار ديگر است که حاصل ميشود باين لفظ اگر خداعى ظاهر شود بغبن در مثل
چنانکه امام احمد ميگويد و شرط خيار ماخوذ است از لفظ حديث ابن عمر الا بيع الخيار بالجمله در حديث بيهقى و ابن ماجه زياده باسناد حسن
واقع شده ثم انت بالخيار فى سلعة ابتعتها ثلاث ليال و در روايت دارقطنى عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلثة ايام
و اين زياده موافق قياس است زيرا که وجود خيار دائما منافى مقاصد عقد است پس لازم شد تعيين مدتى و ثلثة ايام صلاحيت
آن دارد و دون از ثلثة ايام بطريق اولى ثابت شد و در حديث آمده در بابيکه قبض در ان شرط صحت بيع است نهى ان تفرق
و بينهما شئ و در صورت خيار شرط صادق مى آيد که بينهما علقة پس مخصوص خيار شرط باشد بغير ربو و سلم و فروع بسيار متخرج اند
بر حصول ملک پس بحث بايد کرد که آيا مشترى بالخيار از ملک مشترى است يا از ملک بايع يا موقوف و اقوال شافعيه درينباب مختلف
شده اند و اظهر تفصيل است اگر خيار بايع راست مبيع بر ملک اوست و اگر مشترى راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف
است اگر بيع تمام شود ظاهر شد که مشترى را بوده است و الا بايع را و مدار فسخ و اجازت صريح لفظ است بعد از ان فعلى است که از ان فهميده شود
ملک ميکند مانند وطى نه فعلى که ترددى در مصلحت اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بيع تا قيمت او و رغبت مردمان در و معلوم شود

باب تحريم الغش و ثبوت خيار العيب حرام است غش و ثابت است خيار عيب مالك باسناده ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال و لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها مختصر فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنيد
شير را در پستان شتران و بزان پس هر که خريد کرد جانورى که شير در پستان او جمع کرده شده بعد از ينکار پس او مخير است محل
به بهترين دو تدبير بعد از انکه بدوشد آنرا مترجم گويد رضى الله عنه غش حرام است و خيار عيب ثابت است و مشترى را اختيار است ان ظهر
عيب خواه وقت عقد باشد يا حادث شود پيش از قبض كذا فى المنهاج

باب عهدة الرقيق فى الايام الثلثة او السنة باب در بيان

لزوم عهدهٔ بندگان در سه روز يا در يکسال مالك عن عبد الله بن ابى بكر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعيل

كانا يذكران فى خطبتهما عهدة الرقيق فى الايام الثلث من حين يشترى العبد او الوليدة و عهدة السنة و يأمران بذلک ای ابان
بن عثمان و هشام ابن اسمعيل ذکر ميکردند در خطبه خويش عهدهٔ بندگان در سه روز است از ان وقت که خريد کرده است غلام ...

واخذ نقصانه ... قلت وعليه شرح الرافعة السنة اذا باع عبدا بغير شرط فله الرد ان اطلع به على عيب قبل القبض فمن حدث بعد القبض فله الرد وان يحدث ... فان اختلفا فقال البائع حدث في يد المشتري وقال المشتري كان في يد البائع فالقول قول البائع مع يمينه وعلى المشتري البينة وقال مالك في الرقيق خاصة يرده الى ثلثة ايام بالعيب ... او الجنون والجذام والبرص الى السنة فاذا مضت السنة فقد برئ البائع من العهدة وقال محمد لسنا نعرف عهدة الثلث ولا عهدة السنة الا ان يشترط الرجل خيار ثلثة ايام او خيار سنة فيكون ذلک على ما اشترط وفي قول ابي حنيفة فلا يجوز الخيار الا ثلثة ايام ١٢

یا کنیزک را و ذکر میکردند عهده سال را و امر میکردند بآن یعنی اگر درین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد باز گردانند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال باز گردانند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط برائة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیبی در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان وقال مالك في الرقيق
خاصة يرده الى ثلثة ايام بلا بينة وفي الجنون والجذام والبرص الى سنة فاذا مضت السنة فقد برئ البايع من العهدة و گفت مالک در حق بندگان خاصة
که رد کند او را یعنی بسبب عیبی تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال هر آئینه بری شد
بایع از عهده خود و اما امام محمد میگوید که ما نمی شناسیم عهده سه روز یا عهده یکسال را مگر آنکه شرط کند مر خیار سه روز یا خیار
یکسال پس هست این حکم بر چیزیکه شرط واقع شده و اما در قول ابوحنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز

باب اذا باع عبدا وشرط البراءة ولم يسم العيب هل يجوز

وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد برائة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیبی را جایز است
یا آن غلام علیت آن عیب

مالك عن يحيى بن سعيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمان مائة
درهم فباعه بالبراءة فقال الذي ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لي فاختصما الى عثمان بن عفان فقال
الرجل باعني عبدا وبه داء لم يسمه لي وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضى عثمان بن عفان على عبد الله بن عمر ان يحلف له
لقد باعه العبد وما به داء يعلمه فابى عبد الله ان يحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة درهم
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط برائة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرده بود او را بعبد الله بن عمر درین غلام مرضی هست که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی را و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم به
شرط برائة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس صحت یافت شد آن غلام نزد او پس
پس فروخت او را عبد الله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فيمن باع عبدا او وليدة
او حيوانا بالبراءة من اهل الميراث او من غيرهم فقد برئ من كل عيب فيما باع الا ان يكون علم في ذلك عيبا فكتمه فان كان
علم عيبا فكتمه لم تنفعه تبرئته وكان ما باع مردودا عليه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزد ما در حق
شخصیکه فروخت غلامی را یا کنیزکی را یا جانوری را بشرط برائة از عیبها اهل میراث یا غیر ایشان پس بی تعلق شد از هر عیب در چیزیکه

قلت وعليه الشافعي في اظهر اقواله وفي المنهاج والاظهر انه يبرأ عن عيب باطن بالحيوان لا يعلمه دون غيره فلا يبرأ عن عيب بغير الحيوان كالعقار والثياب مطلقا ولا عن عيب ظاهر بالحيوان علمه او لا ولا عن عيب باطن بالحيوان علمه

٣٥٠

والقول الثاني يبرأ بالشرط عن كل عيب ... والثالث لا يبرأ عن عيب ... للجهل بالبلية ... انه قال من باع بالبراءة فهو بريء من كل عيب ... عبد الله بن عمر ... زيد بن ثابت وعبد الله ...

فروخت

فروخت مگر آنکه میدانست دران عیبی پس پنهان ساخت آنرا پس میدانست عیبی را و پوشیده داشت فائده نمیکند او را شرط براءة

وهست چیزی که فروخت رد کرده شده بروی قسم حکم کرد رضی الله عنه رد بعد شرط براءة از فروع خیار عیب است بحث در خیار عیب

گوئیم بعد از ان در مسئله ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را

میرسد رد و معنی عیب و حقیقی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و فیه علیه

عدم جهت آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا شده و حسن صورت که در نوع

ترکی یافته میشود در حبشی نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس یافتن صفتی که در نوع دیگر

یافته می شود نقصان درین نوع نیست بلکه صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتوانند بود آنچه زیاده میکند قیمت را و عین را و آن

کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت است یا عین او باشد تقدیم

عیب بر ملک مشتری ضرور است و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد یا پیدا

که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسببی که پیش

قطع ید بسرقه با لقطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح نشود و مبیع هالک شده است پیش از علم

رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن نیست پس بایع را نمیرسد که ارش بدهد و مطالبه ثمن 351

ورد بعیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بحث عادة لازم بود و چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث

باب یک احتمال اینست که شرط براءة بیع فائده نمیکند و بری نمیگرداند از بیع عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد

بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب و لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و بر رد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان بروی بخوردن سوگند قضا

نمود و اظهر آنست که شرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحت و سقم

میباشد و لیکن عیب که بایع بران مطلع نیست و میخواهد که بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع برو متوقف شود و فیه نظر زیرا که

غیر حیوان نیز محل عیب باطن میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند و الله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از فهم

آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع

معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین

احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبد الله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بروی لازم نمی شد

پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است مشتری را معلوم است و الله اعلم **باب** اذا استعمل الرد و حدث

عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود دران قال مالک الامر

علیه عندنا ان کل من ابتاع ولیدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وکل امر دخل الفوات حتی لا یستطاع رده فقامت البینة انه

قد کان به عیب عند الذی باعه او علم ذلک باعتراف او غیره فان العبد والولیدة یقوم وبه العیب الذی کان به یوم اشتراه

فیرد من الثمن قدر ما بین قیمته صحیحا وقیمته وبه ذلک العیب قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی الرجل یشتری العبد ثم یظهر منه

علی عیب یرده منه وقد حدث به عند المشتری عیب آخر انه اذا کان العیب الذی حدث به مفسدا به مثل القطع او العور وما اشبه ذلک

من العیوب المفسدة فان الذی اشتری العبد بخیر النظرین ان احب ان یوضع عنه من ثمن العبد بقدر العیب الذی کان بالعبد یوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان یغرم قدر ما اصاب العبد من العیب عنده ثم یرد العبد فذلک له وان مات العبد عند الذی اشتراه

اقیم العبد وبه العیب الذی کان به یوم اشتراه فینظر کم ثمنه فان کانت قیمة العبد یوم اشتراه بغیر عیب مائة دینار وقیمته

یوم اشتراه وبه العیب ثمانون دینارا وضع عن المشتری ما بین القیمتین وانما تکون القیمة یوم اشتری العبد گفت مالک امر مجتمع واقع شد

بران نزد ما اینست که هر که خرید کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و هر چیزیکه

داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شد گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزد یک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب یا قرار یا غیر آن پس هر آئینه آن غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب که خریده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود در میان قیمت او حالانکه او صحیح بود و در میان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امریکه اجتماع واقع شده است بران نزد یک ما در باب مرد یکه خرید کرد غلامی را بعد از ان مطلع شد از ان غلام بر عیبی

که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزد یک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب

حادث شده او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیبهای مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روز یکه خریده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزد یک او بعد از ان رد بکند غلام

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرده بود او را قیمت کرده شود آن غلام را و حالانکه او را بود عیبی که روز یکه خرید کرده بود

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روز یکه خرید کرده بود او را بغیر عیب صد دینار و قیمت او روز یکه

خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه درمیان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر است قیمت روز یکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزد یک شافعی و ابوحنیفه رد مبیع درینصورت بدون رضای بایع عبد ممکن

نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزد یک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بایع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالک فی الرجل یشتری العبد فهو اجره بالاجارة العظیمة او القلیلة

قلت فی المنهاج ولو هلک المبیع عند المشتری او اعتقه ثم علم العیب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته الیه نسبة ما نقص العیب من القیمة لو کان سلیما والاصح اعتبار اقل قیمة من یوم البیع الی القبض ولو حدث عنده عیب سقط الرد قهرا ثم ان رضی به البائع رده المشتری او قنع به والا فلیضم المشتری ارش الحادث الی المبیع ویرد او یغرم البائع ارش القدیم ولا یرد وفی الهدایة واذا حدث عند المشتری عیب فاطلع علی عیب کان عند البائع فله ان یرجع بالنقصان ولا یرد المبیع الا ان یرضی البائع

٣٥٢

قوله ثم يجد به عيبا يرده منه قال الباجي ... وفي شرح السنة ... الشافعي ... ان يكون له السلعة ... والمجاهد ... والباجي ... عيب هلاك السلعة عند المشتري فالقول قول المشتري مع يمينه فاذا اختلفا في الاجل او الخيار او الرهن او الضمان فهو عند الشافعي كالاختلاف في الثمن يتحالفان وقال ابو حنيفة القول قول من ينفيها ولا تحالف عند الاختلاف في الثمن

ثم يجد به عيبا يرده منه انه يرده بذلك العيب فتكون له اجارته وغلته وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا

ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنائها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبا يرده منه رده ولا يحسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا اجره من غيره لانه ضامن له گفت مالك رحمه الله اگر مردی خرید کند غلامی را پس اجیر سازد ورا باجاره بزرگ یا اجاره کم

بعد ازان بیابد دران غلام عیبی که رد کرده شود بسبب آن عیب آنکار ورا میرسد رد کردن غلام بسبب عیب باشد برای او اجاره

غلام و منفعت آن و همین ست حکمی که بودند بران جماعت علما در شهر ما و این حکم بنابران ست که اگر شخصی بخرد غلامی را پس بنا کرد

غلام برای مشتری سرائی را که قیمت بنای آن بقیمت غلام چندان باشد پس ازان یافته شود دران غلام عیبی که رد بدان عیب

شرع حکم باشد رد کند آن غلام را و شمار کرده نشود از غلام بر مشتری اجرت آنچه خدمت کرده برای او پس برین قیاس باشد

او را اجرت غلام چون اجیر سازد برای غیر خود زیرا که او ضامن ست مر آن غلام را یعنی مثلا اگر غلام درین اثنا هلاک شدی از مال مشتری

شدی و اگر جنایتی میکرد ارش آن بر ذمه مشتری بود و الغنم بالغرم مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما. باب اختلاف المتبایعین

باب اختلاف کردن بایع و مشتری با یکدیگر مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيعين تبايعا فالقول ما قال البائع او يترادان عبد الله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بیع و شرا کننده که با یکدیگر

معامله خرید و فروخت کردند یعنی بعد ازان اختلاف کردند و گواه ندارند پس سخن معتبر همان ست که بایع گفت یا اینست که رد کنند

بیع را یعنی اگر بعد قسم حق ظاهر نشد بر قول بایع اعتماد باید کرد قال مالك الامر عندنا في الرجل يشتري السلعة من الرجل فيختلفان

في الثمن فيقول البائع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبائع ان شئت فاعطها

المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تاخذ السلعة بما قال

البائع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدع على صاحبه گفت مالك

حکم نزد یک ما در حق شخصی که خرید میکند متاعی را از شخصی پس اختلاف میکنند هر دو بایع و مشتری در قیمت پس میگوید بایع فروختم بدست تو

آنرا به ده دینار و بگوید مشتری خریدم آنرا از تو به پنج دینار آنست که گفته شود مر بایع را اگر خواهی پس بده المتاع را بمشتری در بدل آنچه میگوید

و اگر خواهی قسم بخور بخدا که نفروختم متاع خود را مگر بانچه گفتم و اگر سوگند خورد گفته شود مر مشتری را یکی از دو کار کن یا بگیر متاع را بانچه گفت بایع

و یا سوگند بخور بخدا که خرید نکردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بی تعلق شد ازان و این حکم از جهت آنست که هر کدام از بایع و مشتری

مدعی ست بر صاحب خود مترجم گوید همین مذهب شافعی است و امام محمد نوری درین مذهب رجوع کرده و شافعی فرق نکرده ست در صورتیکه مبیع

قائم باشد و در صورتیکه تلف شده باشد و مذهب ابو حنیفه آنست که اگر مبیع تلف شده باشد قول قول مشتری ست با یمین و بر بایع حلف نیست زیرا که

هر دو جانب در صورت مدعی نمیتوانند شد بلکه بایع فقط بر مشتری دعوی ثمن میکند و مشتری انکار آن می ورزد والبينة على المدعي واليمين على

٣٥٣

والبين والاجارة والتسليم ... وقوله يقال للمشتري ... علی ای اخذها ... النفع کذا فی فتح الجواد للشیخ محمد بن طاهر رحمه الله ١٢

سن آنکه مسئله اگر اختلاف متبایعین داخل باشد فی اصله او وصفه یا در ضمان باشد یا در رهن یا در کفیل پس این اختلاف مانند اختلاف
در ثمن است که تحالف در آن جاری شود یا مانند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سائر حقوق است که منکر آن را قسم است پس سبیل شافعی
اول است زیرا که در حدیث تحالف با اختلاف ثمن تقیید نکرده است و حکم را بر لفظ بیعین و متبایعین اداره فرموده است پس هر چه از
متعلقات بیع است در آن داخل باشد و سبیل ابو حنیفه ثانی است زیرا که تحالف بخلاف قیاس است والحکم المخالف للقیاس لا یتعدی
لما سوی المنصوص و آنچه غالب است در حکم مورد نص است و اختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین است والله اعلم باب

مال العبد للبائع الا ان یشترط المبتاع مال غلام از آن فروشنده است مگر آنکه شرط کند خریدکننده مالک عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبائع الا ان یشترطه المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را
و بنده را مالی است پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خرید کننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنه آمده است و بهما
عامه اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مالی است داخل نمی شود مال او در بیع و فی الحدیث دلالة علی انه لا یملک للعبد
انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را چرا این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او و نا
اضافه مثل است بسوی بیع

باب المرابحة

باب در بیان تفصیل بیع قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل من
بلد ثم یقدم به بلدا آخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز
فی حملانه فانه یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیه ربح الا ان یعلم البائع من یساومه بذلک کله فان ربحوه علی ذلک کله بعد العلم
به فلا بأس به گفت مالک امری که اجماع واقع شده است بر آن نزدیک ما در جامه ها که خرید کند آن را شخصی از شهری بعد از آن بیارد آن را
در شهری دیگر پس بفروشد آن را بطریق مرابحة آن است که حساب نکند در آن اجرت دلالان را و نه مزدوری بستن و باز کشادن را
و نه خرچ کسیکه همراه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد واما اجرة حمالی و کرایه سواری پس هر آینه آن شمار کرده می شود
در اصل ثمن و حساب کرده میشود در اصل مال بیع را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی که خریداری کند از او با همه خبرها پس اگر نفع مسلم داده
او را بعد از همه خبرها بعد دانستن و خبردار شدن بر آن پس باک نیست آن مترجم گوید یعنی مرابحة آن است که خرید کند متاعی را
مثلا بده ازان بگوید بمشتری که بخر از من این متاع را بعوض بدل آنچه خرید کرده ام با نفع یک درهم بر ده درهم یعنی یک درهم بر ده درهم
زیاده می گیرم و فی المنهاج ما حاصله و هرگاه گفت فروختم بتو در بدل آنچه خرید کرده ام داخل نکند در آن سوای قیمت اصلی و اگر گفت
فروختم بعوض آنچه صرف شد بر آن از ثمن داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبان و سخت آن همین است
حاصل عبارة وقایه نیز والله اعلم

باب الشرکة والتولیة والاقالة

بیان شرکة و تولیة و اقالة بیع قال مالک الامر عندنا
انه لا بأس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلک او لم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا

ولا تاخیر فان دخل ذلك بیع او وضیعة او تاخیر من واحد منهما صار بیعا یحل ما یحل البیع ویحرم ما یحرم البیع ولیس فیه برکة

ولا بتولیة ولا اقالة گفت مالك وحکم نزدیك ما انست که هیچ باکی نیست بعقد شرکت وعقد تولیه واقالة بیع در طعام وغیر آن قبض کند

صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد ودران ربحی را زائد نکند ونقصانی ازو نشمارد پس اگر داخل شود دراین عقود زیاده ربحی

یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب بیع یا ثمن این عقد بیع گردد حلال میکند آنرا هرچه حلال میکند بیع را وحرام میکند آنرا هرچه

حرام میکند آنرا واز این عقود بیع نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد ودیگری را در بعض آن متاع شریک

خود سازد بعوض آنچه در حصه بعض واقع شده است از ثمن وتولیه آنست که بغیر فروشد آن متاع را بمثل آنچه خریده کرده است بدان

بلا زیاده ونقصان واقاله فسخ بیع است ورد کردن مبیع وثمن از هر جانب والله اعلم باب حرم الله الربوا حرام کرده است خدا

ربوا را قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطن من المس ذلك بانهم قالوا انما البیع مثل

الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف وامره الی الله ومن عاد فاولئك اصحب النار

هم فیها خلدون ٥ آنانکه میخورند سود را برنخیزند از قبرها خود مگر چنانکه برخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن

این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت وسود برابر است بجهت وجه منفعت در هر دو

وحلال ساخته است خدا تعالی تجارت را وحرام ساخته است ربوا را پس هرکه رسید باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند

از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی مسترد ادا آنچه خورده است پیش از آیه تحریم لازم نیست وکار او گذاشته

شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند وهرکه عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان هستندگان دوزخ اند ایشان انجا جاوید اند

یمحق الله الربوا ویربی الصدقات والله لا یحب کل کفار اثیم ٥ محو میکند خدا تعالی برکت سود را وزیاده میکند برکت وثواب

صدقه را وخدا دوست نمیدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذین امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزکوة لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ٥ هر آینه آنانکه ایمان آورده اند وکارهای شایسته کرده اند وبرپا داشتند نماز را وداده

زکوة را ایشان راست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان ونیست هیچ ترس بر ایشان ونه ایشان اندوهگین شوند یا ایها

الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین ٥ ای مسلمانان بترسید از خدا وترک کنید هرچه باقی مانده است

از ربوا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون

پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا ورسول او واگر توبه کنید پس شما راست اصل مالها شما

شما ظلم نکنید وبر شما ظلم کرده نشود وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون

واگر موجود آید مقروضی تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخدستی واگر تصدق کنید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما

٣٥٥

اگر شما میدانید که آن بهتر است پس بکنید آنرا مالك عن زيد بن اسلم انه قال كان الربوا في الجاهلية ان يكون للرجل على الرجل
الحق الى اجل فاذا حل الحق قال اتقضي ام تربي فان قضى اخذ والا زاده في حقه واخر عنه في الاجل زيد بن اسلم گفت ربا
در جاهلیت این بود که میبود شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت آیا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس
اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق او و صاحب حق سو عوض داشت از وی در مدت مترجم گوید رضی الله عنه سود
باتفاق جمهور علماء حرام است و هر آئینه سود از کبائر است و اگر واقع شد این عقد باطل است و واجب می شود رد کردن اصل مال و اگر مدیون
صاحب عسر است پس حکم مهلت دادن سنت تا وقت یسار باب من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وما كان
بغير شرط جايز هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز است مالك انه بلغه
ان رجلا اتى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني اسلفت رجلا سلفا واشترطت عليه افضل مما اسلفته فقال
عبد الله بن عمر فذلك الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف على ثلثة وجوه سلف تسلفه
تريد به وجه الله فلك وجه الله وسلف تسلفه تريد به وجه صاحبك فلك وجه صاحبك وسلف تسلفه لتاخذ
خبيثا بطيب فذلك الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن قال ارى ان تشق الصحيفة فان اعطاك مثل الذي
اسلفته قبلته وان اعطاك دون الذي اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاك افضل مما اسلفته طيبة به نفسه
فذلك شكر شكره لك ولك اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه
قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربوا است گفت آن مرد پس بچه چیز امر میکنی مرا
ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی آنست که قرض بدهی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا
است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم آنست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو
و قسم سیوم آنست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بجای حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا
عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد کمتر از آنچه داده پس
بگیری از آن ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر است که
بجا آورده است آنرا برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت دادی او را مالك عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر يقول من اسلف
سلفا فلا يشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هر که قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا مالك انه بلغه
ان عبد الله بن مسعود كان يقول من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وان كانت قبضة من علف فهو ربوا عبد الله بن مسعود
میگفت هر که قرض دهد قرضی را باید که شرط نکند بهتر از آن و اگرچه یک مشت علف باشد پس آن رباست مالك عن حميد بن

قلت وعليه اطباق اهل العلم ان الربوا من الكبائر وانه اذا وقع هذا العقد فهو باطل ولا يجبر [illegible]

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن
هذه خیر من دراهمی التی اسلفتک فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلک ولکن نفسی بذلک طیبة قرض گرفت عبد الله
بن عمر از شخصی دراهم را بعد از آن ادا کرد دراهمی که بهتر بود از انها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند
از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش است بآن مترجم
گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض است ومعنی قرض تملیک شی است بآن شرط که رد کند بدل او را وآن بیع نیست
بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد وآخرا معنی مبادله ولا بد است از صیغه داله بران مانند اقرضتک واسلفتک وخذه مثله
وملکتک علی ان ترد بدله واصرفه فی حاجتک ورد بدله فقیر گوید واگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد ممکنست
که این میتوان فهم نمود جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم واگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود ودیگری گوید
قرض قول صاحب مال بیمین معتبر است ولا بد است در مقرض از اهلیة تبرع وجایز است قرض در هر چه سلم دران جایز
از حیوان وغیر آن از انچه بوصف شناخته شود ودر قرض خبز اختلاف کرده اند واقوی پیش فقیر جواز است اگر عرف اهل
شهر علم بوصف وی باشد ودر مثلی رد مثلی لازم شود ودر متقوم نیز رد مثل جایز است زیرا که در حدیث مسلم آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکری را قرض گرفتند ونزد یک رد بکر جستند ونیافتند پس رباعی را دادند وجایز نیست
اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد ودرین صورتها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر
بابطال شرط فرمود نه ببطلان عقد واما شرط اجل مسمی درست است یا نه ظاهر روایات موطا در منع است زیرا که
گفته فلا تشترط الا قضاءه وظاهر قرآن عظیم جواز است اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل است
قرض وسلم را وچون در قرض معنی تبرع موجود است مالک او میشود بقبض ودر سلم وقرض اگر ادا کرد از مشروط حاضر
کرد جایز است قبول او وواجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد واگر در قرض یا سلم بدین سلعه حاضر نمود ومیعاد اجل
نرسیده است حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده است میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل
ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه است ومحتاج میشود بعلف مختار است در عدم قبول او اگر غرض صحیح نباشد
ومودی بغرض صحیح است جبر کرده شود بر قبول آن اگر مسلم ومسلم فیه را نزد یک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دریافت
لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مونة حمل باشد یا در عدم اخذ درانجا غرض صحیح باشد والا جبر کرده شود
بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی وآن چهار نوع باشد تولیه ومشارکة
ومرابحة ومخالطة وآن صحیح است بشرط علم عاقدین واگر لفظ بما اشتریت به ذکر کرده ثمن مراد باشد واگر بما قام علی

لم فهمت
وعلیه اهل العلم
وقال ابراهیم لا یجوز شرط
عن شیء ...
... زیادة ...
هکذا بلا شرط ...
وقال محمد لا باس بذلک
اذا کان من غیر شرط
اشترط علیه وهو
٣٥٧
فی قول ابی حنیفة

ذکر کرده اجرة کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن مقصر یا
اگر بهر بائی بایع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا علتی دیگر در وقت عقد که
متغیر قیمت ست مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم آنچه بیان کرده ست نظر باعتماد بر بیع اول
و بانکه رهنی شده ست بانچه بایع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل اسلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلك عمر بن الخطاب و قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن خطاب فرمود در باب
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس مجانست
مزد بر داشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفاتج آمده ست و آن قرضی ست که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شروط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را در ان غرضی باشد از خوف یا زیاده نرخ یا غیر آن فاسد است و لا یملک التصرف

باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البائع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعادی جائز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالك** عن
ابی الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسالت عن ذلك زید بن ثابت فقال لا آمرك ان تاکل
هذا و لا تؤکله ابو صالح گفت فروختم جامها را از آن خود بدست اهل نخلة تا میعادی بعد از ان قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طالب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل بدهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا از زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالك** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر
فکره ذلك عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم بکند از دین صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد از ان مترجم گوید
تعقب کرده اند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر هست که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده ست چنانکه
فی الصحیح ان النبی صلعم قال لکعب و دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینك قال کعب
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح ست بر نصف و ابرا از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق احادیث و آثار

و الصحیح لما رواه اهل العلم ... علیه وسلم قال لکعب ... یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینه قال کعب قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه ... علی النصف ... اهل العلم فی التطبیق بین هذه الآثار ... فی الاجل ...

۵۸

... من کان له دین علی انسان ... الی اجل ... قبل الاجل ... بعضه ... القرض لا یجوز ...

٣٥٩

مذکوره در بنیا آنست که حکم آثار در موجل است و حکم این حدیث در حال است و فی کتاب الرحمة ما حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا با تعجیل بدهد
او را باقی دین و همچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن و بعض آن را متاع و دیگر اتفاق کردند
بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض را و ساقط کند بعض را موخر گردانند تا میعادی که ترجمه گویند و یا قبض
دین اعم است از قرض و جایز نیست شرط میعاد در قرض و البیع بالثمن المؤجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة وغیرها **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاء ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان او را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله را
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشان است از روی ادای دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلك وعلیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلك الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کره من
ذلك ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلك لا یحل ولا یصلح ولم
یزل اهل العلم ینهون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالک امر که اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم و نشان معلوم پس هر آئینه هیچ باک نیست بدان و واجب است بر وی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود در این قرض وسیله گردانیدن آن را
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست و پسندیده نیست و تفسیر آنچه مکروه داشته شد از آن آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آن را بصاحب آن بعینها پس این حلال و پسندیده نیست همیشه
بودند اهل علم که منع می کردند از آن و رخصت نمیدادند در آن هیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده بنرخ معلوم تا اجل
مقرر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی

مسمی مالم یکن فی ذرع لم یبدُ صلاحه او تمر لم یبدُ صلاحه عبدالله بن عمر گفت بیع باک نیست در آنکه قرض بدهد

بشخصی در طعام صفت کرده شده بر نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر نشده صلاح او

یا میوه که ظاهر نشده است صلاح او مترجم گوید یعنی اسدعنه سلفا بیعا یعنی سلم است آن بیع شئ موصوف است

در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجمله تسلیم راس المال است در مجلس

زیرا که اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال

باشد مانند سکنی در ارض او جائز است و واجب در الصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد

و قبل الافتراق مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لابد است از معرفت قدر دو قول آمده

است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بیع معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از آنجمله بودن

مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این لفظ بآن مشعر است پس اگر سلم

در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و معنی و ثانی بیش فقیر اقوی

و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از آنجمله مقدور التسلیم

بودن نیز دیک اصل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم

عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل

نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود

و دران سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان بیع دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور

التسلیم بودن دران موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورة اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ

فی الحال یا صبر تا آنکه یافته شود و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر

طعام اینجا بنا بر تصویر صورة مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعها که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف

نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد

شود موصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصار وصف که بعزت وجود منجر

جائز نیست و در باب طلی داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت

بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم بالحکم

اسنا چند دیگر است باید که تا بدان لنسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد از قدر کیل و وزن است و عدد در آنچه به عدد فروخته
میشود و اشاره بکوزهٔ خاص یا حجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً
چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع است بخلاف جمع در میان عدد خشت و وزن آن که متعارف است لا بد است
از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس آنچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف باشند
معاجین و اطعمه سلم در ان صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند
که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب
جنس و طول و عرض و غلظ و دقت ریسمان و صفاقت و رقت نسج و نعومت یا خشونت لا بد است و در تمر جنس و نوع و نسبت
بلد و عتق یا حداثت آن لا بد است و در حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر و تقریب و در آن باب
قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی را محتمل است
یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه
یک قول شافعی است دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن است برؤیت یا بوصف چنانکه
در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم است تسمیهٔ آن بوجهی که نزدیک
اهل عرف اشتباه نه پذیرد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود اگر محل اول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر
میباید کرد و اگر عرف کفایت آن می کند و الله اعلم باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه باب در منع از تبدیل
مسلم فیه پیش از آنکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل
مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البائع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه
او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک
انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل
ان یستوفی گفت مالک امریکه مقرر است نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله بنرخ معین تا مدت معین
پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع آنچه وفا کند چیزیرا که خریده است از وی پس فسخ کند بیع را برای راس المال
سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقرهٔ خود را یا آنچه داده است بعینه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید
نکند از وی بدان قیمت چیزیرا تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده است بایع یا صرف
کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از ان پس این بیع غله است قبل از آنکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

سلم فلت
وعلیه اهل العلم
الوقایة ولم یجز التصرف
فی راس المال والمسلم
فیه کالشرکة والتولیة
قبل قبضه وفی المنهاج
ولا یصح بیع المسلم فیه
قبل قبضه ولا الاعتیاض
عنه ۱۲

۳۶۱
و ذکر
واذا اشتری منه بذلک الثمن
وبه قال ابو حنیفة وان نفی
فی الهدایة وان تقایلا السلم
یکن له ان یشتری من المسلم الیه
براس المال شیئا حتی یقبضه
وفی المنهاج ولا یصح بیع المسلم فیه
قبل قبضه ولا الاعتیاض عنه
محلی

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها | باب در نوشتن قرضها در قباله وشاهد گرفتن بران وگرو نهادن برای

آن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذي عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذي عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احداهما فتذكر احداهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شيء عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذي اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون

عليم ای مسلمانان وقتیکه معامله کنید یعنی بسلم یا قرض تأخیر کرده تا میعادی معلوم پس بنویسید آنرا و باید که بنویسد میان شما
نویسنده براستی و باید که سر باز نزند نویسنده از آنکه بنویسد چنانکه آموخته است او را خدا تعالی یعنی بشکر آنکه خدا تعالی او را نوشتن آموخته
است املا کند پس باید که بنویسد نویسنده و املا کند کسیکه لازم است بر وی حق یعنی اقرار بزبان خود کند تا برحسب آن نوشته شود و باید
که بترسد از خدا پروردگار خود و ناقص نکند از حق چیزی را پس اگر باشد کسیکه بر وی لازم شده است حق بی خرد یعنی مسرف یا ناتوان یعنی
کودک یا پیر خرف یا نمیتواند که خود املا کند یعنی ابکم است یا لغت کتابت نمیداند پس باید که املا کند متولی کار او بانصاف یعنی بجای او
پدر او یا وصی پدر یا قیم یا مترجم املا کند و شاهد گیرید دو کس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند یکمرد و دو
زن از آنانکه می پسندید ایشانرا از گواهان یعنی متدین با مروت که با مدعی قرابتی و با مدعا علیه خصومتی نداشته باشند که بهمین جهت
تهمتی است مشروع کرده شد تعدد زنان برای آنکه فراموش کند یکی از ایشان پس یاد دهد یکی از ایشان دیگری را یعنی آنکه
یاد دهد یکی دیگری را اگر وی فراموش کند و باید که سر باز نزنند گواهان وقتیکه خوانده شوند ایشانرا یعنی تحمل شهادت یا ادای آن
و ملول مشوید از آنکه بنویسید آنرا کم باشد یا بسیار موقت کرده بسوی میعاد خود این نوشتن بانصاف نزدیکتر است پیش خدا و درست
کننده تر است گواهی را و نزدیکتر است از آنکه شک نکنید در قدر حق و قدر اجل و غیر آن مگر وقتیکه باشد آن معامله سوداگری یعنی تمام
شوند دست بدست میگردانید آنرا در میان خویش پس نیست بر شما بزه آنگاه در آنکه ننویسید آنرا و گواه گیرید وقتیکه معامله خرید و فروخت
کنید و باید که ضرر داده نشود نویسنده را و نه گواه را و اگر بکنید اینکار پس هر آینه وی گناه است در حق شما و بترسید از خدا و می آموزد
شما را خدا و خدا بهمه چیز داناست و اگر باشید بر سفری و معامله قرض در سفر واقع شود و نیابید نویسنده را پس لازم است گرو بدست

قلت الامر بالكتابة للندب ... فی الاية دلالة على ان الكتابة وتحمل الشهادة فروض الكفاية وان المملي للكتابة يكون من عليه الحق ... نصاب الشهادة في الاموال رجلان او رجل وامرأتان وان الاشهاد ... في التجارة الحاضرة وان القبض شرط صحة الرهن لانه تعالى ذكره في محل

۳۶۲

تفسير الرهان وان كتمان الشهادة حرام وقيد السفر في صحة الرهن اتفاقي لان النبي صلى الله عليه وسلم رهن درعه من يهودي في المدينة

اورده

آورده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا

پروردگار خویش و مپوشانید گواهی را و هرکه بپوشاند آنرا پس هر آینه وی گناهگار است دل او و خدا بآنچه میکنید داناست مترجم گوید

رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علما و اتفاق

کرده اند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن مؤجل و بیع سلم و اختلاف کرده اند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود امهال در قرض

و نزد دیگران لازم میشود و فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک است و مطلب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض

بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت

در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و شهادت مؤکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو

شرط صحت رهن است زیرا که خدا تعالی ذکر فرموده و محل تفسیر زمان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقی

نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لا یجب مطالبة المعسر و لا مطالبة الموسر

قبل الاجل و من لزمه دین حال و طالبه الغریم و هو یجد ما یؤدیه حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی و عزره و کلفه

ببیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله و قسمه بین الغرماء جایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از

مدت معین و هرکه لازم شد بر وی ادای دین بالفعل طلب کرد از وی قرض خواه و وی قادر است بر ادای آن حرام است درنگ کردن

بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و بتعزیر برساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی

مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة و ان تصدقوا خیر لکم فرمود خدا

و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد

برای شما **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای

قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه و عقوبته یعنی حلال میسازد این ظلم ازاله آبروی او را باغلاظ

در قول و عقوبت او را یعنی حبس او را **مالک** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج

فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد ایها الناس فان

الاسیفع اسیفع جهینة رضی من دینه و امانته بان یقال سبق الحاج الا و انه ادان معرضا فاصبح قد دین به فمن کان له علیه دین

فلیاتنا بالغداة نقسم ماله بینهم و ایاکم و الدین فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در جاهای

ارو حل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج

یعنی مشغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آن وقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بجکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب پس فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان اینز و سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود بانکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار های و آجل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شرط مروت پس گشت باین حال که جدا داده شد او را بآن مغل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آئینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم است و آخر آن جنگ است مترجم گوید که اتفاق علما بر همین است که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر خالی شد مال او و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بغوی گفته که معسر را حبس نباید کرد بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدرنگ کردن و همین است قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا پس حبس بالله نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** ما افلس وقد کان ابتاع متاعا فللبایع الخیار فی اخذه بعینه او یکون اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار است در گرفتن آن مال خود بعینه یا آنکه در حکم سایر قرضخواهان باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان مات الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی پس مفلس شد آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده احق است بآن متاع و اگر بمرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سایر قرضخواهان است **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل افلس فادرك الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی مال خود را بعینه پیش او پس آن شخص احق است بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید را بر عمرو قرضی است و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی است از آن عمرو ثابت است پس حواله کند بروی و مطالبه ابر وی اندازد **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملیء فلیتبع رسول الله صلعم فرمود درنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معین ظلم است و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تاء است از باب افعال از اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و فعل دوم نیز از آن باب است و فعل ثانی را ...

لابدست در همچنانکه از سه شخص و دو دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضا متعاقدین که محیل و محتال است لابد میشود قطعاً و آیا رضا محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر وی است و آیا کسیکه بر وی دین نیست و تبرعاً حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابوقتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا رجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود والله اعلم و خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و اینجا دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفالت است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل درمی یابد که در ضمان لابد است از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابد است از لفظی مفهم مانند ضمنت و تکفلت علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی می نماید و ضمان درک صحیح است
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله ۳۶۵
نزدیک شروع در عمل را یا تعیین دین ضرور است یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند مالک علی زید من دراهم
یا ما لک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی می نماید و شروط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری هست یا نه دو وجه
مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالة ببدن کسی که او را حاضر کنند
عند الحاجة صحیح است در قصاص و حدود قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد آنجا هیچ مانع نیست مانند تغلب کسی شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند واجب است
بر وی احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکند مستحق حبس گردد و اگر در کفالة شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نباید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفالة بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند برائت اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل را قبل از مطالبه نیز اگر بی امر خود طلبید جایز باشد و می باید که ضامن نزد یکی ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یکمرد را
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد و **باب ۷** یرجع المحتال الی المحیل و یرجع المتحمل له علی الغریم بعد رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده در رجوع کنند

کسیکه تحمل کرد حوالہ یعنی کفیل شد برای او برغریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات ولم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیٔ وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول

باب الاجارة

باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی وشعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصهٔ موسی وشعیب علیهما السلام قالت احدٰهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تأجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ٥

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ٥ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خودرا

ای پدر مزدور گیر موسیٰ را هرآئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او را آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هرآئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع ست از جانب تو ونمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته است از جملهٔ شایستهکاران گفت موسی

اینست عهد میان من ومیان تو هر کدام ازین دو مدت که ادا کنم تعدی نباشد بر من وخدا بر آنچه میگوئیم گواه است مترجم گوید که این

آیت متضمن احکام بسیار است از باب اجاره از آنجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن وامین

باشد بر اموال مردمان وحقوق ایشان واز آنجمله آنست که جایز است نکاح بر منفعت باعتبار مالیت ولهذا اجرت نامید شد واز آنجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفهٔ اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

واز آنجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید آن انکحک گفتند وحضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند اینقدر باید که کلام بفعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم واز آنجمله آنست که ذکر امری بطریق

تبرع از طالب در عقد باک نیست والفیا آن از اخلاق حمیده است زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی نکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما اٰتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بایان دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید در ضمن فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود سبب ضیاع موجب اثم گردد از ینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

وطریق استیفای آن ضرور نیست چون امری باشد که بعرف احاطهٔ آن میکنند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را وگاهی کم وقدر آن

معلوم نتوان کرد وگاهی نشسته وگاهی خفته

باب

بجواز تکاری دابه ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز است که کرایه گیرد جانوری را

بعد از ان کرایه بدهد آنرا زیاده تر از آنچه خرج کرد مالک عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

نقال لا باس بذلك سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانوری را بعد از انکه بکرایه میدهد آنرا بروز زیاده تر از انکه کرایه گرفته بود
بآن پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست دران مترجم گوید عقل درا ول تامل در حی باید که در اجاره لا بد است از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه
که عقد بدان ثابت شود و بوطیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه بلفظ
یا فعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول نماید اجرتک هذا و اکریتک ملکتک منافعه سنة بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت
یا اکتریت یا شخصی که با جرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب را بقصار داد تا آنرا بشوید
یا بخیاط که تا آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزد یک فقیر جواز او ست چنانکه
ذکر کردیم که محط نظر معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال
برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع
شیء معین است بثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از آن و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لا بد است از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل
و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت انست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلف او صحیح نباشد و همچنین اجاره
اسیا بطحن بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره بر رضاع طفل
ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد در بین چیزها میتوان دانست و انقدر احاطه کافی است و متقومه باشد پس استیجار دلال برای
کلمه که مرغب مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره
عبد مغصوب و ابق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی زرع او ست معتاد نباشد و انتفاع شرعی مانند امتناع حسی است
پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت انست که معلومه باشد یا اینست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه
خانه یکسال یا اینست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطت این قمیص و در تعلیم قرآن حاصل میشود و تعیین منفعت بتعیین سورت
یا بتعیین سوره و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه
زمین لا بد است از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا وطی
شغدف و شبری و اگر در راه حمل مثلا شرط نکرده است حمل مشک و سفره و دستیچه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرت
و احتیاج و حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لا جرم است از وصف او و لا بد است در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه
منازل معتاد شده که آن کفایه میکند از بیان و لا بد است در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن به دست خود
و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر عادت قاضیه باشد بحضانت در صورت مطلق دایه گرفتن داخل باشد نزدیک
فقیر و الله اعلم و از جمله حضانت است حفظ صبی و تعهد او بغسل راس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از بول او و دهن او و اکتحال او

فی العالمگیریة و الاصل عندنا ان المستاجر یملک الاجارة فیما لا یتفاوت الناس فی الانتفاع به فان استاجر دارا و قبضها ثم اجرها بجنسها باکثر کما استاجرها او احسن او اقل جاز و ان اجرها باکثر مما استاجرها فهی مسئلة ان کانت الاجرة الثانیة من جنس الاولی فالزیادة لا تطیب له و یتصدق بها و ان کانت من خلاف جنسها طابت له الزیادة کما لو زاد فی الدار زیادة کما لو بنی فیها او حفر فیها بئرا او طینها طابت له الزیادة و فی الکافی فی هذه المسئلة عنه ثلاث روایات اصحها یجوز مثل الاجرة الاولی و زیادة کالمبیع برأس المال و زیادة الثانیة ان احدث فی العین زیادة جازت الثالثة یجوز باذن المالک

٣٦٧

کتابت کند اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص کند آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرد
مالک باصلاح آن اجاره لازم است والا اختیار مکتری راست باشد در فسخ و اصلاح بیت و روفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت ابقای او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزئین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست
در اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و وطا و غطا و اعانت راکب در رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن و ظرف محمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد والا اگر عادت معروفه باشد آن در حکم بیان است والا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها والا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زاید از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد و بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد با آنکه بزند دابه را فوق عادت یا ببرد بار گران زیاده از عادت بها د ضامن شود و اگر او را جامه داد تا خیاطت کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر بآنکه اصل در اذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت او است و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آید که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود داخل آن همسایه فرود آمدند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در صور تنها فسخ نمی شود الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمیرد یا از اهلیت برآید منفسخ گردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها و اوبرد خیار باشد و اگر دابه غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرده توقف نمود تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرت بر مکتری مستقر شود تذییل از مناسبات
اجاره است عاریه متحقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلاف میان ایشان عادت شود پس شرط معیر صحت تبرع او است و مالک انتفاع اگر چه مالک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهة خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم برای
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهة نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و [illegible]

صریح لفظ عاریة شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهة آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در سر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع ست و وظیفه مستعیر است که استیفاء آن منفعت کند بنفس خود یا بنائب خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجبست نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و میرسد هر یکی را در عاریة هر گاه خواهند مطلقه باشد یا موقته و اگر عاریة داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم ست ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بجهت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریة یکی گوید عاریة ست دیگری گوید غصبست یا اجاره ست قول مالک تصدیق کرده شود بایمین والله اعلم

باب القراض قراض عبارة از آنست که شخصی بشخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه و یا اثلاثا یا هر طوریکه شرط کنند

مالك باسناده فی قصة عبدالله و عبیدالله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال و نصف ربحه واخذ عبدالله و عبیدالله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبدالله و عبیدالله نصف منفعت آن مال را

مالك عن العلاء بن عبدالرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح بینهما عثمان بن عفان داد جد علا بن عبدالرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت مقسوم باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونة در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا باشرکت اعانة بغیر شرکت وکالة ست و اعانة باشرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح هر دو عنان ست پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک باشد بقدر مال پس لابدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابدست از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل ست و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطه بود پس باید که مالک شده باشند هر دو یکجا بارث یا شرا یا اینست که خلط کنند مال خودها را و درینصورت لابدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله او آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض خود را ببعض عروض دیگر و لابدست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کنند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه بنسبت ربح هر یکی باحصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

قال ... فی شرح السنة اتفق اهل العلم علی جواز القراض ...

٣٦٩

در جوده عمل و در داره آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت هر یکی رجوع کند باجرة عمل خود
بر دیگری و تصرف کند هر یکی در مال بتصرفیکه در وی ضرر نباشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد و دید که شریک بدامانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بر آن سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد مطلب کردن بینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند در آن و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل در اول تامل درمی یابد که لابدست در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلاف
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد یا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که مطمح نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین
باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شری متاع معینی یا
با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و می باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیت مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از ۳۷۰
متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که از اسم شرط اعتبار کنیم و در جعاله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند میباید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی یا النصف لک نزد یک فقیر صحیح است
و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است
در تجارت و بر وی لازم نیست بجا می آورد است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که
عامل احتیاط کار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب ربح است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و با کثر از راس
المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مع نفقت
قول او کرد و شرط اگر در ذمه کرده است از آن عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب
رخص آن را در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفا کند ثمن تنضیض مال

اگر عوض باشد ذمهٔ عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید الم ارتج
الا کذا و اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف یا
ثلث هر دو سوگند خورند بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است در ان از عاقدین
و صیغهٔ توکیل و عقدیکه در وی وکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که درمیان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضا عقد
اعمی را استثنا کرده میشود و ازین مسئله جائز توکیل او در بیع و شرا نیز اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغهٔ توکیل لفظی
است که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقدیکه در وی توکیل کنند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سا ملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و چیزیکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نداد را نمیرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه به نسیه نه بغبن فاحش که غالباً آنرا تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع موجل اذن داد و در عرف اجلی در ان باب متعارف است بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جائز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتاً مناسب نیست و در وی تقصیر ظاهر نیست ظاهر است که از آن
خود وی باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفت بع من فلان او بصفة کذا او بثمن کذا مخالفت جائز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت او است بحدیث اشترای اضحیه و ازین قبیل است هر چه مخالفت نباشد
و زیاده نافعه باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده شود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خود وی و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
درمیان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقدیکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقهٔ زکوٰة و ذبح و اضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبته که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

توکیل بیانی کرد فی الجمله احاطه بمراد واقع شود ضرور نیست نه استقصا در بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح نباشد واگر گوید
فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت ازانست که شخصی بستان خود را بکسی بدهد تا آنکس عمل کند در آن بستان
بسقی وغیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکه قرار داده باشند **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن
المسیب ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال لیهود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم علی ما اقرکم الله علیه علی ان التمر بیننا وبینکم
قال فکان رسول الله صلى الله علیه وسلم یبعث عبد الله بن رواحة فیخرص بینه وبینهم ثم یقول ان شئتم فلکم وان شئتم
فلی فکانوا یاخذونه رسول الله صلعم فرمود یهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهم شما را تا وقتیکه خدا تعالی شما را
جای داده بشرط آنکه خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلى الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را
پس عبد الله بن رواحه خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد از آن میگفت اگر خواهید پس شما را باشد واگر خواهید
مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را مترجم گوید رضی الله عنه لابد ست در مساقاة از عاقدین واشجار وصیغه یا قرینه که
بآن عقد ثابت شود وچیزیکه شرط کرده شده باشد ووظیفه عاقدین وحکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین
ولفظ عقد وغیر آن در مضاربة مذکور شد از انجا باید گرفت وامّا مخابرة وآن عمل کردن در زمین ست بشرط بعض
خارج زمین از یکی باشد وبذر وعمل از دیگری ومزارعه وآن عمل کردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمین وبذر از یکی
باشد وعمل از دیگری جایز ست باین میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمد ست از جواز هر دو والله اعلم **باب کراء الارض**
بالذهب والورق باب در کرایه دادن زمین بمقابله طلا ونقره **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن حنظلة بن قیس الزرقی
عن رافع بن خدیج ان رسول الله صلى الله علیه وسلم نهی عن کراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خدیج بالذهب والورق
فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلى الله علیه وسلم نهی فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول واجرتیکه
در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده ست گفت حنظله که راوی این حدیث ست پس سوال کردم رافع بن خدیج را
از کرایه دادن بطلا ونقره پس گفت اما بطلا ونقره پس هیچ باک نیست در ان **مالك** عن ابن شهاب انه قال سالت
سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلك ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه زمین بطلا ونقره پس گفت هیچ باک نیست در ان **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر
عن کراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له ارایت الحدیث الذی یذکر
عن رافع بن خدیج فقال اکثر رافع ولو کانت لی مزرعة اکریتها ابن شهاب سوال کرد عبد الله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست
در کرایه بطلا ونقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آیا دیده حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته ست رافع یعنی ضبط

۳۷۴

نگرده اسنجدیث را داگر باشد مرا مزرعه کرایه دہم آنرا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تکارى ارضا فلم تزل فی یدیه بکراء
حتى مات قال ابنه فما كنت اراها الا لنا من طول ما مكثت فی یدیه حتی ذکرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شیء کان علیه من کرائها
ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه بمرد گفت پسر عبد الرحمن نمی دیدم
آن مزرعه را الا از آن خود از جهت درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه را پیش ما نزد
موت خود پس امر کرد ما را بادا کردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه
کان یکری ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب الشفعة** شفعه عبارت از ان است که
شخصے زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قضى بالشفعة فیما
لم یقسم بین الشرکاء فاذا وقعت الحدود بینهم فلا شفعة فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که
قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شد حدها درمیان ایشان پس شفعه نیست دران **مالک**
عن محمد بن عمارة عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة
فیها ولا شفعة فی بئر ولا فی فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست دران و شفعه
نیست در چاه و نه در خرما شیان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن الشفعة هل فیها من سنة قال نعم الشفعة فی
الدور والارضین ولا تکون الا بین الشرکاء سعید بن المسیب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول
از صاحب شرع گفت آری شفعه واجب است در سراها و زمین ها و نمی باشد مگر میان شریکان **مالک** انه بلغه عن سلیمان بن یسار
مثل ذلک از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایه کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در شفعه از
بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شد و ثمنیکه مشتری معین کرد و ثمنی که شفیع میدهد و ضیعه تملک از شفیع پس شرط چیزی که
دروی شفعه ثابت میشود است که دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه بتبع زمین در بنا ثابت میشود و نیز
قیاس در اشجار ثابت میشود زیراکه دار عرصه را گویند با بنا او و شرط دیگر است که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر در آن قسمت
کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فی بئر ولا فحل زیراکه فائده شفعه
تخلص است از مؤنت قسمت و آن در شیء مذکور متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در انچه دائم است نیز توجیه میشود
بآنکه چون این شخص در مثل این چیز شریک شده راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرر یکه راضی شد بآن صحیح نباشد والله اعلم و شرط
شفیع است که شریک باشد در نفس ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جاری که در راه شریک است و حاصل میشود شفعه در ملک تام که

باشد متاخر از ملک شفیع زیراکه هرچه معاوضه ست در حکم بیع ست واگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه وجهی ندارد

وظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین انست که حکم حاکم واحضار بیش وحضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک

شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرور ست ولا بد ست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای

مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضاء قاضی پس اگر مثلی خرید کرده ست مثل او بدهد واگر متقوم خرید کرده ست قیمت او بدهد

ولا بد ست از مبادرت بطلب شفعه زیراکه در شفعه اضرار ست بابطال مقاصد بیع پس لا بد ست از مبادرت **باب الرهن لا یغلق**

چیزیکه گرو گذاشته شده پیش کسی منع کرده نشود از مالک قبه خود یعنی راهن امیر سد که بآن منتفع میگردد و بتدبیرات قیام نماید

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بند کرده

نشود گرو را مترجم گوید که عقل در اول تامل در می یابد که لا بد ست در رهن از عاقدین ومرهون ومرهون به وصیغه که بدان رهن

متحقق گردد خدا تعالی فرموده ست وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة وازینجا دانسته شد که مشروعیت رهن برای

حکمت استیثاق ست وآن میتوان بود الا استحقاق حق مرتهن بمرهون تاآنکه او را تکلیف کند بادای دین یا بیع مرهون واحقیة مرتهن

در ثمن او بنسبت سائر غرما وفیه نظر زیراکه استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد ونیز دانسته شد که قبض در رهن

مطلوب ست وتامل را میدهد که آن رکن رهن ست زیراکه استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح ست وکنایة

است بمنزله سائر عقود وظاهر پیش فقیر آنست که استحداث وایجاب نیز صحیح ست مانند ارهن ورهنت ومعاطاة نزدیک وضوح

حال نیز صحیح واگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد

صحیح ولازم باشد واگر چیزی که غرض صحیح بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح وشرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق

مزین نگاه دارد واگر نفع مرتهن در آن باشد وضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود وشرط دایا عقد

ببطلان شرط فاسد تشبیه یابد دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع ست اولا ومعاوضه ست آخر واظهر از جمله دو قول شافعی فساد

عقد ست بفساد شرط وشرط عاقدین مطلق التصرف بودن وولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطة ظاهره

چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید ست باین قید وشرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین ومنفعت صحیح نباشد

زیراکه قبض بروی وارد نمی شود وضروری بودن قبض معلوم شده ست ورهن مشاع مثل آنیه مشترکه در میان راهن وغیر او

صحیح ست اگر قبض برضای شریک واقع شود ورهن امة بغیر ولد او صحیح ست زیراکه رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه

پس نزدیک بیع امه وولد او همراه یکدیگر فروشند ومرتهن متقدم باشد در حصه امه ورهن مدبر ومعلق العتق بصفتی که

ممکن ست وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول ورهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر بخیف او

۳۷۷

الترمذی فی شرح السنة معناه لا یستحق المرتهن اذا لم یرد الراهن ما رهنه فیه وکان هذا من فعل الجاهلیة ان الراهن اذا لم یرد المرتهن الذی الی الاجل ملک المرتهن الرهن فابطله رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال الزهری قال ان ذهب الرهن ذهب حق المرتهن

معناه لا یستحق المرتهن بحبسه یعود الی الراهن بل متی ادی الحق المرهون به افتک وعاد الی الراهن وروی الشافعی هذا الحدیث مع زیادة ونقصه لا یغلق الرهن الرهن من صاحبه الذی رهنه له غنمه وعلیه غرمه قال الشافعی غنمه زیادته وغرمه هلاکه وفیه دلیل علی انه اذا هلک فی ید المرتهن یکون من ضمان الراهن ولا یسقط بهلاکه شیء من حق المرتهن وقال ابو حنیفة علیه ان کانت قیمته اقل من الحق یسقط بهلاکه قدر الحق وان کانت اکثر من الحق یسقط الحق والفضل امانة وان کانت قیمته مثل الحق یسقط الحق وعند الشافعی دوام القبض لیس بشرط فی الرهن فیستعمل المرتهن الرهن

مقابله

مفتاد ست بکند واگر رهن در دین حال بوده ست یا اجلی که بیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او در رهن ثمن او عوض جو
الفساد صحیح ست واگر شرط کرده ست بیع او صحیح نباشد واگر مطلق گذاشته ست دو قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط بعد
تصریح او واگر چیزی عاریت گرفت وگرو گذاشت صحیح ست زیرا که در لفظ فرهان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود
وایا باقی ست بر حقیقت عاریة یا دین متعلق شده ست بر قبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریة و بجانب رهن فقیر گوید اگر بسبب
مخالفت حکم عقد می آنرا منع کنند موجه باشد واگر گوئیم استیثاق اعم ست از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر قبه او یا محل کند او را از
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت دران وارد
ست واگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده ست بنا بر انچه در توجیه آیة گفتیم موجه تر می نماید واگر مرهون به
ثابت نشده ست بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله درین صورت آئل ست بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح ست و ایا یک مرهون در دین بعد دین صحیح ست یا نه
قول قدیم شافعی صحت اوست وهمان ست اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراء استدراء عقد اول انشاء عقد دیگر ست وقبض شرط صحت
لزوم رهن و تمام اوست وقبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او وقبض را یا بمباشرة نائب او اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت
درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با بطال قبض واگر قبض مرتهن بر رهن بوده ست بغصب یا ودیعت در قبض رهن
اذن جدید شرط ست یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد با قابض اذن خلافة اوست واگر راهن قبل از
قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع ست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده ست نظر بآنکه مقصد رهن ست و بآنکه شارع تحریص نموده ست بران و رهن
میرسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن یعنی آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فیها والا استرداد کند و بعد انتفاع باز بسپارد
اگر انتفاع در روز ست بشب باز گرداند واگر در شب ست بروز باز گرداند واگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جائز ست واگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بشخص دیگر والا حاکم نزد یک عدلی نگاهدارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد تا ایفا کند
از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد واگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر راهن ست از علف و غیر آن واگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارة از زمینی ست که
منتفع به نباشد بسبب بعد ماء یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعدا و از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن او ست
و قلبه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

٣٧٥

من احيى ارضا ميتة فهي له وليس لعرق ظالم حق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه زنده كند زمين مرده را پس آن زمين او راست

ونيست عرق ظالم را حقى عرق بتنوين ست وظالم صفة اوست وعراق در اصل ريشهاى بيخ درخت ست كه در زمين رود

ودرخت از راه آن ريشها آب گيرد ومراد اينجا آنست كه شخصى احيا زمين كرده ست شخصى ديگر آمد ونهالى در انجا نشاند بطريق غصب

پس بايد كند آنرا وبرنشاندن او هيچ حقى ثابت نمى شود مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه

قال من احيى ارضا ميتة فهي له حضرت عمر رضي الله عنه فرمود هر كه زنده كند زمين مرده را پس آن زمين او راست مترجم گويد چاره

لابد ست از تحقيق معنى موات وتحديد احيا پس موات غير معمور را گويند وموات ومعمور در عرف متقابلند پس چيزيكه معمور باشد بسكنى

يا زراعت مملوك عامر ست احيا آن وجهى ندارد ولفظ فهي له دلالت بران ميكند كه احيا سبب ملكيت اوست وانچه سابق معمور بود والحال

خراب شده ست ومالك او معلوم نيست اگر عمارة جاهلية ست آنرا ارض عادية گويند وصحيح آنست كه حكم او حكم موات ست واگر عمارة اسلامية

بوده ست حكم او حكم مال ضايع ست پس مفوض ست براى امام در حفظ آن چنانكه در باب ضوال مذكور كرد واگر امام خواهد حفظ كند آنرا

واگر خواهد بيع نمايد ومحافظة ثمن او كند تا آنكه مالك پيدا شود واحيا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر محلى آنست كه هرچه قصد كرده است

چون بوجهى ساخته باشد كه اسم آنچيز بروى جارى ميشود در عرف احيا آن متحقق گردد پس اگر مسكن ساخته ست شرط آن تحويط بقعه

وسقف بعض آن ودرست كردن دروازه آن واگر زريبه دواب ساخته ست تحويط آن وتعليق باب بران اگرچه سقف بنا نشده

واگر مزرعه ساخته ست جمع تراب يا احجار يا شوك گرد آن وتسويه ارض وقطع ذوات الشوك ومانند آن ومهيا ساختن آب آن

اگر مطر بحسب عادت كفاية نكند واگر بستان ساخته ست تحجير باحجار يا شوك وقصب يا تراب گرد آن ومهيا ساختن آب براى آن

وغرس اشجار دران وچون احيا ارض تمام شد ميرسد او را منع كسى كه در حريم او تصرف ميخواهد وحريم معمور آنست كه حاجت باين

متعلق باشد براى تمام انتفاع پس حريم قريه نادى ست يعنى جاى اجتماع قوم براى حديث وجاى دوانيدن اسپان وجاى

خوابانيدن شتران ومطرح رماد وسرجين ومدفن اموات ومانند آن وحريم دار مطرح رماد وسرجين وكناسه وثلج وممر از جهة دروازه

وسبيل آب وحريم بير موقف شتران آبكش وحوض آب ودولاب وجاى تردد دواب واز عبارة حديث معلوم شد كه علة ملك احيا است

پس اگر احيا تمام نشد بلكه اقطاع امام بعض موات را يا تحجير او بر بعض موات متحقق شد وى احق ست بآن پس ديگرى را نشايد

دران تصرف كردن بقياس حديث لا يخطب احدكم على خطبة اخيه وحديث من قام من مسجد فهو احق به واگر غير او احيا كرد

آن احيا كننده را باشد واگر مدة تحجير از مدة متعارفه زياده شد سلطان او را گويد احيا بكن يا دست بدار وامام را ميرسد اقطاع رواه مسلم [12]

موات براى قادر بر احيا قدريكه قدرة آن دارد باب الحمى حمى عبارت ازانست كه امام اختيار كند يك قطع زمين موات براى

چرانيدن جانوران جزيه وصدقه يا جانور گم شده وجايز نيست حمى براى غير آن مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن

٣٧٦

الخطاب

الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصريمة والغنيمة واياي ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما يرجعا الى المدينة الى زرع

ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتيني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم انا لا ابا لك فالماء

والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا عليها في الجاهلية

واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از آن خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان

و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعاء مظلوم قبول کرده شده است و داخل کن صاحب گله خرد را از شتران و صاحب رمه خرد را از بزها

و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زراعت

و خرماستان و هر آئینه صاحب گله خرد و رمه خرد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المؤمنین

ایا ترک کننده ایشانم من پدر نیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزدیک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان

میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان و معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است

قتال کرده بودند بران در جاهلیت و اسلام آوردند بران در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر

نبودی مواشی که سوار میکنیم بران در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه

امام را میرسد که حمی سازد بقعه را از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال و ضعیفان از نجعه یعنی از دور رفتن برای طلب کلا

و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لا حمی الا لله ولرسوله معنیش آنست که لا حمی الا لبیت المال در مقصود شخص مولکل

کند بر حمی تا نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند **باب لا يختص احد بالمعدن الظاهر** مخصوص گردانیده نشود

کسی بمعدن ظاهر **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا يمنع فضل الماء ليمنع به الكلأ رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود منع کرده نشود زیادة آب را تا منع

کرده شود بوی گاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گویا منع میکند گاه مباح را زیرا که جانوران نمی توانند بود در آن

وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک سنگ

و سنگ سرخ و سنگ مرمر و کلا و حطب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و علاج در

بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضائقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر

حاجت او و اگر هر دو بیایند یکدفعه قرعه انداخته شود یا امام بر اخذ و یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

قلت وعليه الشافعي في المنهاج والاظهر ان للامام ان يحمي بقعة موات لرعي نعم جزية وصدقة وضالة وضعيف عن النجعة ذلك ۱۲

قلت وعليه الشافعي في المنهاج المعدن الظاهر وهو ما خرج بلا علاج لا يملك ولا يثبت فيه اختصاص بتحجر ولا اقطاع ۱۲

برچشمه یا جوی یا نهری مسلط میشدند مردمان را منع میکردند از ان الا باجر و این درست نیست و این درحقیقت منع کلا مباح است باب

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایزست اقطاع معدن باطن مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود که قطعه از ان معدن مترجم گوید رض

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر معطل گذارد جایزست امام را انتزاع او باب میاه الاودیة یشترک فیه الناس یمسک

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا میباشد مشترک اند دروی مردمان شخصی که نزدیک ترست بوادی آب و نهر زمین خود را

تا آنکه آب بشتالنگ برسد بعد از ان بگذارد بهمسایه خود بجانب پست تا آنکه فارغ مردم شوند مالک عن عبدالله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی سیل مهزور و مذینب یمسک حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور و مذینب و این هردو رود دستهاء رود اند بمدینه باز دارد آب را تا آنکه برسد آب تا بشتالنگ

بعد از ان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید رض همین است مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله بهای مباح از رودها که در صحرا میباشد

چشمها و سیلها و باران برابر اند دران مردم اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کنند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هر یکی

بند کند آب را تا آنکه برسد تا بشتالنگ و همین قائل است امام محمد و گفت همچنین بود صلح مردمان درمیان خودهای ایشان و برای قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود و حصه آب خود باب لا یمنع ماء البئر ممن اراد

شربه او سقیه بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که بخواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را مالک عن ابی الرجال محمد بن عبدالرحمن

عن امه عمرة بنت عبدالرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه مترجم گوید نقع بئر عبارتست از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال است یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم ملک ما دیگر آنکه نهی تنزیه بسبب تاکید مواسات در آب باب من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشی کرد

بسوی جای مباحی پس او احق است بان مکان تا آنکه جدا شود از ان مکان مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلعم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسبل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بیرون کرده نشود

از ان موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او از ان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی و مانند آن باب لا یملک

الموهوب الا بالقبض مالک نمیشود موهوب له مگر بقبض آن مالک باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة عند وفاته

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه واحتزتیه کان لک وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک وفات خود و هرآئینه عطا کرده بود او را خلا از زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده باشی آنرا و در حوزه او در آورده

۳۷۸

قلت وعليه اهل العلم ويتبير في الوقاية القبض الكامل وفي المنهاج جز هو بما ملك لا يملك موهوب الا بقبض باذن الواهب ... حاز حسناً بينبغي ... عن ... وحنيفة يعني ... صحيح ... ويقينا عشرين ... قلت وجه التطبيق بين الاثرين ان الاول في النهي عن ...

اثرا ازان تو باشد وجز این نیست که امروز مال من مال ورثه ست **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها

الذي نحلها حتى تكون ان مات لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه

باشد موهوب اگر بمیرد یعنی واهب ورثه او را آن هبه باطل ست مترجم گوید اتفاق علما برهمین ست که تمام شود هبه بقبض کامل و در

منهاج مذکورست که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغير شيئا وتولى القبض

والاقباض هل يجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خورد چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را آیا جایزست **مالك** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم

قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت اعطيته اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات

لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد ازان نگاه میدارند آنرا پس اگر مرد یکی

از ایشان گوید مال من بدست من ست ندادم آنرا بهیچکس و اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر من ست داده بودم او را هر که عطا کند

عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد ورثه او را پس آن هبه باطل ست **مالك** عن ابن

شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحلة فاعلن ذلك له واشهد عليها

فهي جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را ازان خورد که نرسیده است تا آن حد که قبض کند عطیه خود را

پس آشکار کرد آن عطیه یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایزست اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه

تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی ست از عطیه که حیله کرده شود و برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر

ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایزست بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولدست و اشهاد و اعلان قال محمد

فهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الآخرين مکروه ست که اختیار کند بعض

اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير

انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما

كان لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارتجعه بشير

آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود

پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم بازگیر از وی این غلام را

مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه ست نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ ست چنانکه حضرت ابوبکر صدیق هبه کرد

جداد عشرین وسق بحضرت عائشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع في الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

ارخيال الورثة والثاني في حقوق الورثة بحكم الولاية من القبض قال محمد عليه احتيال ... لا يملك الموهوب له الولد الصغير بالقبض لا الذي له القبض فان قبض واشهد لها فاذا اعلنها ولا سبيل فهي جائزة فيها الى الرجعة لا الثالث لعبد الاعتصاب لا ... الى ان اشهد عليها وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا

مسوى ٣٧٩

قلت في شرح السنة ذهب الشافعي وابو حنيفة الى ان تفضيل بعض الاولاد على بعض في النحل مكروه ولو فعل نفذ وقد فضل ابو بكر عائشة بجداد عشرين وسقا نحلها اياها دون سائر اولاده وفي الحديث دليل على ان الوالد اذا وهب لولده شيئا جاز له الرجوع فيه ولكن للاولاد والاحفاد واما غيرهم ...

الا الذي من ... فلا يرجع ... لقول النبي صلعم العائد في هبته كالعائد في قيئه وهو قول الشافعي وقال ابو حنيفة لا يرجع فيما وهب لولده

وهبه بشرط پاداش باشد مالك عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن طريف المري ان عمر بن الخطاب قال من وهب

هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على

هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها عمر بن الخطاب فرمود هر كه عطا كرد عطيه بجهت صلهٔ رحم يا بر وجه صدقه پس بايد او

رجوع نكند دران و هر كه عطا كرد عطيه كه ديده ميشود كه اراده كرده است وى بآن عطيه پاداش را پس او قادر است بر هبهٔ خود رجوع

كند دران وقتى كه راضى نباشد مترجم گويد تمليك بلا عوض چند قسم ميباشد اگر محتاج را براى ثواب آخرت داد صدقه است واگر ارسال

بسوى مكان موهوب له بجهت اكرام او هديه است واگر حبس كرد اصل شى را و صدقه كرد منافع او را وقف است و لا بد است در هبه

و موهوب له و موهوب و عقد شرط واهب و موهوب له مكرر گذشت و موهوب ميبايد كه مملوك و معين باشد و آنچه بيع او صحيح است

هبهٔ او نيز صحيح است و آنچه بيع او صحيح نيست هبه آن نيز صحيح نيست الا در حبهٔ حنطه مثلا كه هبه و صدقهٔ آن صحيح است و هبهٔ دين براى

مدين ابرا و اسقاط است و در هديه ايجاب و قبول شرط نيست بجهت عادت مسلمين در جميع اعصار بترك هر دو و در هبه و صدقه نيز

نزد فقير چون قرينه قويه باشد احتياج ايجاب و قبول نيست و مناوله و تناول كافى است والله اعلم و رجوع در هبه درست نيست

اگر براى ثواب نباشد واگر براى ثواب باشد رجوع ميتوان كرد و از قول حضرت عمر رضي الله عنه معلوم ميشود كه قرينهٔ دال بر آنكه

اين هبه براى ثواب است بمنزلهٔ شرط ثواب است زيرا كه گفته است يرى انه اراد بها الثواب نيز معلوم شد كه اين عقد صحيح است

و آن بمنزلهٔ بيع است در احكام الا آنكه مسامحه كرده شود در تعيين ثمن والله اعلم و استثنا كرده ميشود هبهٔ والد و هر كه در حكم او ست

براى ولد كه رجوع از آن صحيح است بشرط بقاى موهوب در سلطنت متهب بحديث لا يحل لرجل ان يعطي عطية او يهب هبة

فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطي ولده صححه الترمذي والحاكم و لا بد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف عليه و ناظر وقف و صيغه

و وظيفهٔ موقوف و موقوف عليه پس شرط واقف اهليت تبرع است و شرط موقوف امكان انتفاع بآن با وجود بقاى آن مدة معتد بها

پس وقف عقار و در روايتى حصير و قناديل و متاع جايز است و وقف طعام تا خورده شود و ريحان تا شميده شود صحيح نيست و شرط موقوف عليه

آنست كه امكان تملك منافع داشته باشد پس وقف بر جنين و وقف عليه بر خود صحيح نيست واگر بر جهت معصيت وقف كند صحيح نيست

واگر بجهت قربت باشد وقف مدارس بر فقها يا خانقاه بر صوفيه درست است و همچنين اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصيت مثل

وقف بر اغنيا و لا بد است از صريح لفظ وقف يا تسبيل و تحبيس و جعلته مسجدا و مانند آن يا كنايه آن و از كنايه است لفظ تصدقت

على الفقراء لا يبتاعون به واگر بر قومى وقف كرد و ايشان منقرض شدند دو قول آمده است رجوع ميكند بملك واقف يا وارث او تا

ميماند و وقف در صورت ثانيه صرف كرده شود در اقرباى من حيث ايشان مذكورين يا صرف كرده شود بر مساكين يا صرف كرده شود

بر مصالح مسلمين چند وجه آمده است و اصل در وظيفهٔ موقوف آنست كه اتباع شرط واقف كرده شود و عبارت او را بمدلول عرفى او فرود

قوله وعليه ابو حنيفة قال محمد وبهذا نأخذ من وهب هبة لذي رحم محرم او على وجه الصدقة فقبضها الموهوب له فليس للواهب ان يرجع فيه ومن وهب هبة لغير ذي رحم محرم وقبضها فله ان يرجع فيها ما لم يثب منها او يزد في يده او يخرج من ملكه الى 380

فائدة واخرج الشیخان من طریق یونس عن ابی سلمة عن جابر ... النبی صلی الله علیه وسلم ... عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ... فمذهب الشافعی والجمهور وابو حنیفة ...

شود و اقوی پیش فقیر آنست که موقوف در ملک واقف نیست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها و تصدقت بها ای بمنافعها
والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد
وابر اصوفیه و بر ولیمن او از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والا اقوال
آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت و کفایه و اهتدا بتصرفست و وظیفه او عماره و اجاره
و تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جائی گرفت
از علاج او نمیرسد و اگر غایب شد بوجهیکه غیبته منقطعه نباشد وی احق است بجای خود و غیبته منقطعه در هر جا بحسب عرف
حاجت او میتوان دانست **باب** یجیء فی العمری اذا لم یقل هی لک ولعقبک جایز است که رجوع کند در عمری وقتیکه نگفته باشد
این زمین ترا است و اولاد ترا است عمری عبارت از آنست که کسی در زمین خود آبادکن بشرط آنکه مدت حیات خود در اینجا ساکن باشد
مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر
عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی
کسیکه عطا کرده است هرگز زیرا که وی عطای داده است که در وی میراثها واقع شد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث
حفصة بنت عمر دارها قال وکانت حفصة قد اسکنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله
بن عمر المسکن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود در آن سرای دختر زید
بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید مرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالک**
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحولا الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد
ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از آنچه میگویند مردمان
در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش و در آنچه عطا کرده شد یعنی اگر صیغه
واهب هی لک ولعقبک باشد پس آن هبه است و اگر لک ما عشت باشد عاریت است **باب** اللقطة والضوال لقطه عبارت از شئ است که شخصی
بیابد در راه یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارت است از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالک** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله
عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشأنک بها قال فضالة الغنم قال هی
لک او لاخیک او للذئب قال فضالة الابل قال ما لک ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاکل الشجر حتی یلقاها ربها

الحذاء بالمد الخف فیها ١٢

... فی شرح السنة هذه الاخبار ... وقال مالک ... اذا لم یقل هی لک ولعقبک ...

خالف الشافعی ان لا یکون حدیث مالک محفوظا لکونه مخالفا لما روی عن جابر من طرق و فیه نظر لان رجاله فقهاء ثقات وهو مفسر لما رواه الشیخان ولیس بمخالف والمعنی ان العمری فی حدیث الشیخین عبارة عما اذا قال هی لک ولعقبک یوضح ذلک روایة معمر باسناده الی جابر قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لک ولعقبک فاما اذا قال هی لک ما عشت فانها ترجع الی صاحبها قال معمر وکان الزهری یفتی به ١٢ ...

آمد شخصی نزد یک آنحضرت صلعم پس سؤال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس انبان او را و رشته که بآن سر انبان

بند کنند بعد از آن تعریف کن آن را تا یکسال پس اگر آمد صاحب او فبها والا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کنندهٔ

از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانهٔ مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از آن برادر تست یا گرگ راست یعنی بهتر

است گرفتن او زیرا که اگر کسی آن را نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کنندهٔ از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی

تعرض او مکن زیرا که با او ست مشک او و با او ست پاپوش او وارد میشود بر آب و میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالک عن ایوب بن موسی عن معاویة بن عبد الله بن بدر الجهنی ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطریق الشام فوجد

صرة فیها ثمانون دینارا فذکرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها علی ابواب المساجد واذکرها لکل من یاتی من الشام سنة

فاذا مضت السنة فشانک بها عبد الله بدر جهنی فرود آمد بمنزل قومی از راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود

ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازهای مسجد و ذکر بکن او را پیش هر کس که

بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن مالک عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الی عبد الله بن عمر

فقال له انی وجدت لقطة فما ذا تری فیها قال له عبد الله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال لا

عبد الله بن عمر لا آمرک ان تاکلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت هر آینه من

یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در آن گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آن را یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت

هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آن را اگر میخواستی نمیگرفتی آن را مالک عن یحیی بن سعید عن سلیمان

بن یسار ان ثابت بن الضحاک الانصاری اخبره انه وجد بعیرا بالحرة فعقله ثم ذکره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان یعرفه

ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلنی عن ضیعتی فقال له عمر ارسله حیث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری

در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد از آن ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آن را

سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را مالک

عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الی الکعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن

الخطاب گفت حالانکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانوری راه گم کرده را پس او گمراه است مالک انه سمع ابن شهاب

یقول کانت ضوال الابل فی زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا یمسها احد حتی اذا کان زمان عثمان بن عفان امر

بتعریفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطی ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب

گلهای جمع کرده شده بچهای میزادند و دست نمیرسانید آن بهیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد از ان فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است
دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط واجب است
تعریف او یکسال بعد از ان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند والا اگر شناسد عفاص و وکا و عدد او را بعد از ان جایز است
تملک او و جایز است تصدق باو مستثنا کرده می شود ازین کلیه شی تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل واشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابو داود و لیس لا بد است در بنای بیان شرط
تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات
مراد نیست بلکه بر حسب عادة اولا در هر روزی دو وقت بعد از ان هر روز یکبار بعد از ان در هر اسبوع بعد از ان در هر ماه یکی دو بار که
مراد در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شی تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او
تا کاذب یاد عای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شی تافه چیزیست که مالک آن
بعد مفارقه آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن
رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شی و باختلاف احوال مواضع و در حدیث
دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بجمیع قسم دیگر دابه ضاله است
و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع ممتنع شود
پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و در صورت
تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال
تا آنکه هلاک شود در قسم اول افاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقيط** لقیط عبارة از طفلی است
که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنين ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا
في زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الى عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضايعة
فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح فقال عمر اكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك
ولاؤه وعلينا نفقته سنين یافت طفلی را در راه افکنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح
است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و مر تراست ولاء او

جواز التقاطه … في القرية والمفازة … فرق عند ابي حنيفة بين … قوله معها سقاءها و حذاءها …

٣٨٢

… قوله هو ضال … انما يعني بذلك من … ان شاء الامام تركها …

دبر او واجب است نفقه او قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمين هم يرثونه ويعقلون عنه

گفت يحيى شنيدم مالك را گفت امر يكه مقرر است نزديك ما يعنى اهل مدينه در باب منبوذ آنست كه وى آزاد است و ولاء او مسلمين راست

مسلمانان وارث او ميشوند و عقل او ميدهند مترجم گويد التقاط منبوذ فرض بالكفايه است و ايا اشهاد در وقت التقاط ضرورست يا نه

اقوى عدم ضرورى بودن اوست زيراكه حضرت عمر تكليف اشهاد نفرمود و از حديث حضرت عمر معلوم شد كه لقيط حرست كه

اصل در بنى آدم حريت است و از همين حديث نيز معلوم شد كه اگر ملتقط صالح باشد ترك كرده شود لقيط را در دست او و اگر صالح نباشد

نزع كرده شود از دست او و اما قول عمر لك ولاؤه پس معمول بر ظاهر او نيست بقول مالك پس توجيه آن آنست كه چون

طفل بالغ شود متكفل است او را مواساة در حكم مروة مانند مواساة موالى با معتقان خود **باب** لا تنفذ الوصية الا

في ثلث المال جارى نمى شود وصيت مگر در سيوم حصه مال **مالك** عن ابن شهاب عن عامر بن سعد بن ابى وقاص

عن ابيه انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم يعودني عام حجة الوداع من وجع اشتد بي فقلت يا رسول الله

قد بلغ بي من الوجع ما ترى وانا ذو مال ولا يرثني الا ابنة لي افاتصدق بثلثي مالي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الثلث والثلث كثير انك ان تذر ورثتك اغنياء

خير من ان تذرهم عالة يتكففون الناس وانك لن تنفق نفقة تبتغي بها وجه الله الا اجرت عليها حتى ما تجعل

في امراتك قال فقلت يا رسول الله أأخلف بعد اصحابي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لن تخلف فتعمل عملا

صالحا الا ازددت به درجة ورفعة ولعلك ان تخلف حتى ينتفع بك اقوام ويضر بك آخرون اللهم امض

لاصحابي هجرتهم ولا تردهم على اعقابهم لكن البائس سعد بن خولة يرثي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مات بمكة

سعد بن ابى وقاص گفت تشريف آورد بسوى من رسول الله صلى الله عليه وسلم بيمار پرسى ميكرد مرا سال حجة الوداع

بسبب دردى كه بنهايت رسيده بود بمن پس گفتم يا رسول الله هر آئينه رسيده است بمن از بيمارى آنچه مى بينى ومن

صاحب مالم و وارث نمى شود مرا مگر يك دختر از من آيا صدقه بدهم دو سيوم حصه مال را پس فرمود آنحضرت صلعم نه

پس گفتم صدقه دهم نيمى مال را فرمود نه بعد از ان فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم صدقه ده يك سيوم حصه را

و سيوم حصه بسيارست هر آئينه اينكه توانگر بگذارى وارثان خود را بهترست از آنكه تنگدست بگذارى ايشان را

بكف خود سوال ميكنند از مردمان و هر آئينه تو خرچ نكنى هيچ خرچى كه طلب كنى بآن رضامندى خدا تعالى را مگر كه

مزد داده شود ترا بر آن تا آنكه ثواب داده شود ترا بر چيزيكه نهى در دهان زن خود گفت سعد پس گفتم يا رسول الله

آيا مرا پس گذاشته شود بعد ياران من يعنى عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آئينه پس گذاشته نشوى

پس

قلت قوله الحق بيان ان اللقيط اذا وجد لا يجوز تضييعه وهو محكوم بحريته واسلامه ونفقته في بيت مال المسلمين وميراثه للمسلمين واذا التقطه رجل امين يترك عنده ولا ياخذه الامام ويضمه الى امين وينفق عليه من بيت المال انتهى

۳۸۴

معنى قول عمر ولك ولاؤه تستحق منه البر والصلة بحق التربية

قلت اعلم ان الوصية الى اهل العلم ثابت عليه اهل العلم ان الوصية لغير الوارث تنفذ من ثلث المال الا باجازة الورثة وفي الوقاية تبطل بما زاد على الثلث الا ان يجيز الورثة بعد موته

پس بعمل آری کاری نیک الا که آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند

بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواندای بار خدایا تمام کن برای

یاران من هجرت ایشانرا و دمکن ایشانرا بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا هجرت ایشانرا حبط مکن بسبب گناهی

لیکن محنت کشیده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آنکه بمرد در مکه یعنی رجوع کرد

از هجرت بمکه و بر میثاق هجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر هجرت او و درین حالت بمرد **باب** فی الحث علی الوصیة

در بر انگیختن و رغبت کردن بر نشان یا بودن وصیت **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال ما حق امرء مسلم له شیء یوصی فیه یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست لایق بمرد مسلمان که پیش او چیزی هست که میخواهد وصیت کند در ان که شب گذراند دو شب مگر در حالیکه

وصیت او نوشته شده است پیش او **باب** وصیة الغلام غیر المحتلم جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ **مالک**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبره انه قیل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما

یفاعا لم یحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال ولیس له ههنا الا ابنة عم قال له عمر بن الخطاب فلیوص لها

قال فاوصی لها بمال یقال له بئر جشم قال عمرو بن سلیم فبیع ذلک المال بثلاثین الف درهم وبنت عمه التی اوصی لها

هی ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده است

از قبیله غسان و وارث او در شام هست و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند

برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانیکه آنرا گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان

بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم

ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدینة ووارثه بالشام فذکر ذلک لعمر بن الخطاب فقیل له ان فلانا یموت

افیوصی قال فلیوص قال یحیی بن سعید قال ابو بکر وکان الغلام ابن عشر سنین او اثنتی عشرة سنة فاوصی ببئر جشم

فباعها اهلها بثلاثین الف درهم نوجوانی از قبیله غسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده

این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هر آئینه فلان جوان میمیرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که

وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد به بئر جشم پس فروختند آنرا اهل آن بسی هزار

درهم **باب** لا وصیة لوارث وصیت درست نیست برای وارث قال یحیی سمعت مالکا یقول السنة الثابتة عندنا

التی لا اختلاف فیها انه لا تجوز وصیة لوارث الا ان یجیز له ذلک ورثة المیت گفت یحیی شنیدم مالک را

کہ بیگیند طریقہ ثابتہ نزدیک کہ ہیچ اختلاف نیست دران اینست کہ جایز نیست وصیت برای وارثی مگر آنکہ جایز دارند آنرا وارثان میت

باب یحجر علی الانسان لصغر او سفہ او جنون ویرزقون ویکسون فی اموالہم فاذا بلغ الصبی رشدا دفع الیہ مالہ باز داشتہ شود یعنی منع کردہ شود برآدمی مال او را از جہت صغر سن و بجہت سفہ و بسبب جنون و خورانیدہ شوند و پوشانیدہ شوند در اموال خود پس وقتیکہ بالغ شد طفل در حالت رشد رای باز گردانیدہ شود بسوی او مال او و قال اللہ تعالی ولا تؤتوا السفہاء اموالکم التی جعل اللہ لکم قیاما وارزقوہم فیہا واکسوہم وقولوا لہم قولا معروفا ۝ وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان انستم منہم رشدا فادفعوا الیہم اموالہم ولا تاکلوہا اسرافا وبدارا ان یکبروا ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف فاذا دفعتم الیہم اموالہم فاشہدوا علیہم وکفی باللہ حسیبا ۝ فرمود خدا تعالی ندہید بیخردان را آن اموال خویش کہ ساختہ است آنرا خدا تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان کہ بحقیقت منافع آنرا جمیع مسلمانان ست و نفقہ بدہید ایشانرا ازان اموال و جامہ بپوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیدہ و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکہ رسند بحد نکاح پس اگر دیدید از یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان را با سراف و بشتابی ازانکہ بزرگ شوند و ہر کہ توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید کہ بپرہیزد یعنی از خوردن مال یتیم و ہر کہ فقیر باشد پس باید کہ بخورد بخصلت پسندیدہ پس وقتیکہ تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاہد گیرید بر ایشان و بس است خدا حساب کنندہ مترجم گوید درین آیہ تحجیر بر سفہا و طفلان ظاہر شد و جنون در حکم سفہ و بیخردی ست بلکہ اقوی ازان و ذکر یتیم درین آیہ بجہت احتراز نیست از ذو الاب بلکہ بجہت آنست کہ عادت جاری شدہ برآنکہ طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط اباء میباشد پس محل تنصیص مال یتیمان از ینجہت شدہ است و معنی لا تؤتوا السفہاء آنست کہ عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و ہبہ و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایت است ازان پس اگر پدر موجود باشد وی احق ست بولایۃ و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد ازان قاضی ولی ست فقیر گوید و الکرام کالغیہ باشد بعد از پدر و جد وی احق ست بجہت وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر یکہ در وی غبطہ ظاہر باشد بجہت قول حق تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی ہی احسن و نفقہ و کسوۃ اشارت ست بتجویز با کتیاج و معروف اشارت ست بانکہ نہ اسراف کند و نہ اقتار بلکہ توسط پیش گیرد فی الجملہ تطییب خاطر اگر چہ ضروری نباشد بوجہیکہ آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح است و در معروف داخل امتحان ہر قومی جداست پس فرزند تاجر را امتحان کردہ شود بہ بیع و شرا و مماکست و بان و فرزند زارع را بزراعت و قیام و نفقہ قائمان بران شد و اب آن و فرزند محترفہ را بانچہ بحرفہ او تعلق دارد و زن را بانچہ تعلق بزنان ست از حفظ اموال تزویج و قیام باصلاح امور بیت و خدا تعالی نکاح را منتہی حجر ساختہ است بشرط ایناس رشد پس اگر ہر دو یافتہ شود منفک گشت از حجر اگر چہ حاکم حکم نکردہ است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاہر نگردید در حجر باشد ابدا ہمچنین اگر رشید باشد و بالغ نشدہ است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح است و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از آن منع نمیکنند جایز است و به قال احمد
زیرا که ابو درداء از طفلی عصفوری خرید نمود و بلوغ نکاح در حدیث معتبر شده است باحتلام اجماعا و بلوغ به پانزده سال و اما انبات
عانه نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعمال انبات بدوا الحجه و الایات بعید است التفات کرده نمی‌شود و آن در
مراة چنین زیاده است و اینهم از احادیث متعدده مستنبط شده است و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن
بقدر اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بر وی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نیز حجر کرده شود
انروی مال او را و رشد صلاح حال است پس حجر کنند تبذیر بکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را با احتمال غبن فاحش و همچنین خرج
کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند در آن و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که با عادة قوم بود نامن
داشته باشد تبذیر نیست و در معرفه تبذیر لا بد است از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال
بجهت حفظ دین و مال او **باب** یجوز اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر حرام است خوردن
مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقتی یعنی صلاح مال یتیم در آن بداند
قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتمی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا ترجمه آنانکه میخورند مال یتیمان را
بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان
تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم ترجمه سوال میکنند ترا از یتیمان
بگو اصلاح آوردن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر شارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
تباه کار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آینه خدا غالب استوار کار است **باب** ما للولی ان ینال من مال الیتیم
چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد
توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده
عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما و له ابل افاشرب
من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله و تهنأ جرباها و تلط حوضها و تسقیها یوم وردها فاشرب
غیر مضر بنسل و لا ناهک فی الحلب ترجمه قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس پس گفت او را هر آینه از آن من است یتیمی
و نیز در وصایة من ماده است گله از شتران آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران
او و طلا کنی اجرب او را بالقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روز خوردن
آب پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و تا استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر را

٩٨

قوله تبغی ضالة
ابله ای تطلب ما ضل
عنها تهنأ جرباها ای
تطلیها بالهناء وهو
القطران تلط ای تطین
حوضها ای تشد
یوم وردها ای الماء الرضیع
بنسل ای الولد الرضیع
ناهک ای مستاصل
الحلب نفحه اللبن
وسکونها الفعل وفیه
السنة اختلاف فی ذلک
فذهب قوم الی انه
۳۸
یاکل بقدر عمله وعلیه
الجمهور واخرون الی انه
یاکل ویرد مثله اذا
کبر وقال اختاره محمد
بن الحسن ۱۲

اکمال صداق الیتامی در تمام کردن مهر یتیمه قال الله تعالی ویستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی

الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان

وان تقوموا للیتمی بالقسط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ٥ وطلب فتوی میکنند ترا در باب

زنان یعنی چه نوع بایشان معامله باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان و آنچه خوانده میشود بر شما

در کتاب نازل شده است در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را آنچه فرض کرده شده است برای ایشان و رغبت

میکنید که نکاح کنید بایشان و نازل شده است در باب بیچارگان از کودکان و حکم است بآنکه تعهد حال یتیمان کنید بانصاف

و آنچه میکنید از نیکوئی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیة در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب مال و جمال

و هرگاه سن و در ادای نفقه و مهر تقصیر میکردند والله اعلم و جواب این استفتا تفصیلی داشت پس خدا اعلم بعض مسائل

حواله فرمود بر آیات سابقه و آن مسئله تحریم ظلم بر یتامی نساء است و بعض را اینجا جواب داد و آن مسئله نشوز و تحریم میل

کلی بیک زن و اعراض از زن دیگر و اباحت طلاق در صورت ضرورت باب الولی یتجر فی اموال الیتامی و یضارب

ولیفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان و مضاربت کند و بکند چیزی که در آن نفع ظاهر است

مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تأکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال

یتیمان تا فانی نکند او را زکوة مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من

یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان در آن مال مالک عن یحیی بن سعید انه

اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در

پرورش او بود مالی را یعنی بستانی پس فروخته شد آن بستان بمال بسیار بعد از آن قال مالک لا باس بالتجارة

فی اموال الیتمی لهم اذا کان الولی ماموناً فلا اری علیه ضماناً گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای

نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بروی ضمان در آن تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم ومیراث الاب والام من اولادهما باب در بیان میراث

اولاد از پدر خویش و یا از مادر خویش و میراث پدر و مادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی

اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة

فلها النصف ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد فان لم یکن له ولد و ورثه

ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین اباؤکم وابناؤکم

لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا فریضة من الله ان الله کان علیما حکیما ٥ امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما
باین حکم که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشان راست دو ثلث حصه از آنچه ترک کرده
میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف است و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو شش یک است از آنچه ترک کرده
میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شدند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی
باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا بعد ادای
دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیکتر است برای شما در سود رسانیدن حکم کرده خدا تعالی
حکم کردنی هرآینه خدا تعالی دانا با حکمت است مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص قرآن عظیم
نیست و اجماع سلف منعقد گشت برآنکه حکم دو دختر با شند زیاده از دو دختر است والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه
عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم
اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین
فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر
بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن
دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکورهم وانثاهم کاناثهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب
وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا
اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر
هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل
فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة
واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة
السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض
اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین
ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة
گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزد ما و چیزی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل است که ذکر کنیم میراث
اولاد از پدر خویش یا مادر خویش بدین نسق است که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کرد اولاد مردان و زنان را پس قسمت کرده شود

٣٨٩

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو راس اعتبار کنند و زن را یک راس باین اعتبار تقسیم کنند پس در صورة انفراد بنات اگر باشند دختران
زیاده از دو تن پس ایشان را دو ثلث حصه ست از انچه ترک کرده باشد میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر
شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر ترا ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شد مانند
زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و باشد انچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو
زن حاصل این کلام انست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نیز یعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد
بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان
مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر
جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر
اگر نباشد در اولاد صلبیه مردی و باشند اولاد صلبیه دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست
دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است
ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر ان دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادتی را
اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را
و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران
از آنانکه بنسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او بنسبت متوفی بمرتبه آن دختران است
پس حصه مقرر نیست ایشان را از ششم حصه نیست ولکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی که او
همرتبه وی باشند و آنکس که بالای او باشد از دختران پسران مرد را مانند حصه دو زن و نیست کسی که دورتر ست از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی
پس هیچ چیز نیست ایشان را اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیه قال مالک

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته
ان ترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه
یبدأ بمن شرک الاب من اهل الفرائض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل
عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة ومیراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترک المتوفی ولدا
او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترک من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب وام او من اب او من ام فالسدس لها
وان لم یترک المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

الفریضتین

۳۹۰

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقي وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقي وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول في كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و حکمی که

هیچ خلاف نیست دران وچیزی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود اینست که میراث پدر از پسر خود یا دختر خود بدین نسق ست که اگر بگذارد

متوفی فرزند یا فرزند پسر را پس هرآینه مقرر کرده میشود برای پدر ششم یکحصه مقرر پس اگر نگذارد متوفی فرزند را یا فرزند پسر را پس حکم

اینست که شروع کرده میشود بکسیکه شریک پدر باشد از اهل فرایض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند از مال

ششم یک یا زیاده ازان باشد آن زیادتی پدر را و اگر باقی نماند از ایشان ششم یک یا زیاده ازان مقرر کرده شود برای

پدر ششم یک حصه مقرر حاصل آنست که سدس بطریق فرض ست و باقی بطریق عصوبة و میراث مادر از فرزند خود بدین نسق

است وقتیکه بمیرد پسر او یا دختر او پس بگذاشت آن متوفی فرزند را یا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند یا زن یا بگذاشت

از صحاب اخوة دو کس را یا زیاده را خواه مردان باشند یا زنان یعنی خواهران حقیقی باشند از پدر و مادر یا علاتی باشند از پدر فقط

یا اخیافی از مادر فقط بهر تقدیر ششم یک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفی فرزند را و نه فرزند پسر را و نه دو کس را از صحاب اخوة

یا زیاده از دو کس ایشان پس هرآینه مادر راست یک سوم تمام و کامل یعنی ثلث جمیع مال مگر در دو مسئله پس یکی ازان

دو مسئله اینست که متوفی شود مردی و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درین مسئله میرسد زن او را چهار یک مادر او را

سه یک از مابقی و آن سه یک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال مسئله دیگر آنست که متوفی شود زنی و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس درین صورت میرسد شوهر او را نصف و میرسد مادر او را سه یک از مابقی و آن یک ششم حصه خواهد بود از تمام مال و اینهمه

که گفتیم ازین جهت ست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود ولابویه لکل واحد منهما السدس الایة پس گذشت سنت که اخوة

درین آیت عبارة ست از دو یا زیاده از دو باب میراث الرجل من امراته ومیراث المرءة من زوجها باب در میراث مرد

از زن خود و میراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين مر شماراست نصف انچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ایشانرا فرزندی پس اگر باشد ایشانرا

فرزندی پس شماراست چهارم حصه از انچه بگذاشتند بعد اخراج وصیتی که امر کرده شدند زنان بآن یا بعد ادای دین و زنانرا

است چهارم حصه از انچه شما بگذاشتید اگر نباشد شمارا فرزندی پس اگر باشد شمارا فرزندی پس آن زنانراست هشتم حصه از انچه

بگذاشته بعد اداء وصیتی کہ امر کردہ شدہ بآن یا بعد اداء دین قال مالک و میراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا ولا ولد

ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بہا او دین و میراث المرأة

من زوجها اذا لم یترک ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة

یوصی بہا او دین و ذلک ان اللہ تبارک و تعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث

مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف ست پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر

خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوہر او را چہار یک است بعد از اداء وصیتی کہ وصیت کردہ باشد بآن آن زن یا بعد

اداء دین و میراث زن از شوہر خود وقتیکہ نگذارد شوہر فرزند را یا فرزند پسر را چہار یک است پس اگر بگذارد شوہر فرزند

یا فرزند پسر را خواہ مرد باشد آن فرزند خواہ زن پس زن آن متوفی را ہشت یک بعد از وصیتی کہ امر کردہ باشد بآن یا

اداء دین و این حکم برای آنست کہ خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة باب میراث الکلالة کلالہ کسی

کہ والد و ولد نگذارد و در کلالہ دو آیة فرود آمدہ ست یکی در اول سورۂ نسا و یکی در آخر آن قال اللہ تعالی وان کان رجل

یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد

وصیة یوصی بہا او دین غیر مضار وصیة من اللہ واللہ علیم حلیم ۰ و اگر باشد مردی کہ میراث از وی می برند کلالہ یعنی

بغیر والد و ولد یا باشد زنیکہ میراث از وی می برند کلالہ و بہر تقدیر باشد آن متوفی را وارث کلالہ را برادری و یا خواہری

و مراد اینجا برادر یا خواہر اخیافی ست بالاجماع پس ہر یکی را از برادر و خواہر ششم یک ست پس اگر اصحاب اخوة زیادہ باشند

از یک پس ایشان ہمہ شریک اند در سہ یک بعد اداء وصیتی کہ امر کردہ شدہ بآن یا اداء دین در حالیکہ آن وصیت کنندہ

در حقیقت کنندہ ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصہ زیادہ از ثلث نباشد واللہ علیم حکم کردہ ست باین احکام خدا تعالی حکم کردنی

و خدا دانا بردبار ست یستفتونک قل اللہ یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک

وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر

مثل حظ الانثیین یبین اللہ لکم ان تضلوا واللہ بکل شیء علیم ۰ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلالہ بگو خدا فتوی

میدہد شما را در باب میراث کلالہ اگر بمیرد مردی کہ نیست او را ہیچ فرزندی یعنی و نہ والد و او را خواہری ست یعنی عینی یا علاتی

پس او راست نصف آنچہ گذاشته ست متوفی و برادر وارث میشود خواہر را یعنی جمیع ترکہ او میگیرد اگر نباشد آن خواہر را

فرزندی پس اگر باشند خواہران دو تن پس آن دو خواہر را دو سیوم حصہ ست از آنچہ ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان

اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصہ دو زن ست بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراہ نشوید و خدا

۱۵ فصل

وهذا اتفق اهل العلم

۳۹۲

زبان

بهر چیز دانسته مالك عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلعم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم

يكفيك من ذلك الاية التى انزلت فى اخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از میراث کلاله پس فرمود

او را رسول الله صلعم کفایت میکند ترا ازین مسئله آیتی که نازل کرده شد در آخر سورهٔ نسا یعنی در فصل بهار بدانکه مراد از اخوة در آیه

اولى بنى الاخياف اند و در آیهٔ ثانیه بنو العلات و بنو الاعيان قطع شبهه واقع میشود قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان الاخوة

للام لا يرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا ولا يرثون مع الاب ولا مع الجد ابى الاب شيئا

وانهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان

كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء فى الثلث يقتسمونه بينهم بالسواء للذكر مثل حظ الانثى وذلك ان الله تبارك وتعالى

قال فى كتابه وان كان رجل يورث كلالة الاية فكان الذكر والانثى فى هذا بمنزلة واحدة گفت مالک امر که اتفاق حاصل

است نزدیک ما اینست که برادران اخیافی که از مادر شهند فقط وارث نمی‌شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان

یا زنان چیزی را و وارث نمی‌شوند با پدر و نه با جد که پدر پدر باشد چیزی را و ایشان وارث میشوند در غیر اینصورتها بطریق فریضه

نه بطریق عصوبت یکی را از ایشان ششم یک است مرد باشد یا زن پس اگر دو باشند پس هر یکی را از ایشان ششم یک است

۳۹۳ پس اگر زیاده شهند از دو پس ایشان باهم شریکان اند در ثلث یک قسمت کنند آن ثلث را میان خویش برابر مرد را مانند حصه

یک زن ست و این بسبب آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود وان كان رجل يورث كلالة الاية پس هست مرد و زن

درین حکم بیک منزلت قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا ولا مع

ولد الابن الذكر شيئا ولا مع الاب دنيا شيئا وهم يرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا

ابا اب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة يبدا بمن كان له اصل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل

بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب والام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناؤه ذكرانا كانوا او اناثا

للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شىء فلا شىء لهم قال وان لم يترك المتوفى ابا ولا جدا ابا اب ولا ابنا

ولا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك

من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة

كانت او اكثر من ذلك ويبدا بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك

من شىء كان بين الاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا فى فريضة واحدة

فقط لم يكن لهم فيها شىء فاشركوا مع بنى الام فى ثلثهم وتلك الفريضة امراة توفيت وتركت

تزوجها امها واخويها لامها واخويها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخويها لامها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك

فيشترك بنو الاب والام في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا

بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس

فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه گفت مالک حکمی که مقرر

شده نزد ما اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند وارث نمی شوند با فرزند نر چیزی را و نه با فرزند پسر که آن فرزند نر باشد

چیزی را و نه با پدر که بی واسطه باشد چیزی را و ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران ما دام که نگذاشته است متوفی جد

که پدر پدر باشد پس وارث میشوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند در ان عصبه ابتدا کرده شود بکسی که او را حصه

باشد پس داده شود این جماعه را حصه های ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی

قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس

هیچ چیز نیست ایشان را گفت مالک و اگر نگذارد متوفی پدر و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند نر

باشد یا زن پس هر آینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف پس اگر باشند خواهران

دو تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه

ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را اگر باشد یک یا زیاده از یک ابتدا کرده شود با آنکه شریک ایشان

شده آنکه حصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصه های ایشان بعد از ان چیزیکه باقیماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یک پدر و یک

مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم همین منوال است مگر در یک مسئله پس پس نبود برادران عینی را در ان مسئله چیزی پس شریک

گردانیده شود ایشانرا با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آن صورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر خود را

و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را سیوم یک

پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریک شوند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان

پس شوند مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شدند

بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدا تعالی فرموده و ان کان رجل یورث کلالة الآیة پس از جهة شریک شدند در

مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهة مادر و قال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب

والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشركون مع بني الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو الاب

والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث

[illegible]

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل

الفرايض المسماة فيعطون فرايضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شئ

فلا شئ لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث

معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرايض

بفريضته مسماة فاعطوا فرايضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا

شئ لهم ولبني الام مع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى فهم فيه بمنزلة واحدة

سواء گفت مالک حکمی که مقرر است نزد ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی مثل

میراث برادران اعیانی است برابران مردانشان برابر مردان است و زن ایشان برابر زن ایشان بجز آنکه ایشان

شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیرا که برادران اعیانی برادر اند

بسبب زادن مادر یکجا جمع کرد ایشان را پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی

مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان و اگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که

مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی شش یک تا تمام شود

دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا

کرده شود باهل فرایض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان تقسیم کرده شود

میان اولاد پدر مرد را باشد حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشان را پس اگر باشند خواهران اعیانی دو

یا زیاده از دو قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه

باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان شدند از اهل

فرایض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان وارثان

علاتی مرد را باشد مانند حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشان را و برادران اخیافی را میرسد با برادران

علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک و برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصه زن پس ایشان

درین ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند **باب** میراث الجد من ابن ابنه باب در بیان میراث جد از نبیره خود مسالک

عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان كتب الى زيد بن ثابت يسأل عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك

كتبت الى تسألني عن الجد والله اعلم وذلك ما لم يكن يقضي فيه الا الامراء يعني الخلفاء وقد حضرت الخليفتين قبلك

يعطيانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقصوه من الثلث معاوية بن ابي سفيان

قال ... عن ... بن ... عن ... وقال ابن مسعود ... وقال ابن ... عن ... وقالت اهل ... وعليه اتفق اهل العلم

۳۹۵

قوله ... ينقصوه من الثلث يعني فاسمه مع الاخ والاخوين فاذا زادوا لم ينقص من الثلث وروى الدارمي عن الشعبي كان عمر يقاسم الجد مع الاخ والاخوين فاذا زادوا اعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد السدس ١٢

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا دانا تر است و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند در ان مگر خلیفه‌ها یعنی امرا حاضر شدم نزدیک
دو خلیفه پیش از تو میداد جد را نصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه
او را از ششم یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است
مقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال و الله اعلم **مالك** عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذؤيب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذي يفرض الناس له اليوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزی که حکم میکنند مردمان برای او
امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالك** انه بلغه عن سليمن بن يسار انه قال فرض عمر بن الخطاب و عثمان بن
عفان وزيد بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران
ثلث یک حصه چنانکه گذشت قال مالك والامر المجتمع عليه عندنا والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا ان الجد ابا
الاب لا يرث مع الاب دنيا شيئا وهو يفرض له مع الولد الذكر ومع ابن الابن الذكر السدس فريضة وهو فيما
سوى ذلك ما لم يترك المتوفى اخا او اختا لابيه يبدا باحد ان شركه بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان
فضل من المال السدس فما فوقه كان له وان لم يفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فريضة ۳۹۷
قال مالك والجد والاخوة للاب والام اذا شركهم احد بفريضة مسماة يبدا بمن شركهم من اهل الفرائض فيعطون
فرائضهم فما بقي بعد ذلك للجد والاخوة من شيء فانه ينظر اي ذلك افضل لحظ الجد اعطيه الجد الثلث مما بقي له
وللاخوة او يكون بمنزلة رجل من الاخوة فيما يحصل له ولهم ويقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من راس المال كله
اي ذلك كان افضل لحظ الجد اعطيه الجد وكان ما بقي بعد ذلك للاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في
فريضة واحدة تكون قسمتهم فيها على غير ذلك وتلك الفريضة امراة توفيت وتركت زوجها وامها واختها
لابيها وامها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم يجمع سدس الجد
ونصف الاخت فيقسم اثلاثا للذكر مثل حظ الانثيين فيكون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالك وميراث الاخوة
للاب مع الجد اذا لم يكن معهم اخوة للاب والام كميراث الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم فاذا اجتمع
الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام يعادون الجد باخوتهم لابيهم فيمنعونه بهم كثرة الميراث
بعددهم ولا يعادونه بالاخوة للام لانه لو لم يكن مع الجد غيرهم لم يرثوا معه شيئا وكان المال للجد كله فما حصل للاخوة
من بعد حظ الجد فانه يكون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا يكون للاخوة للاب معهم شيء الا ان يكون

الاخوة

الاخوة للاب والام امرأة واحدة فان كانت لعراءة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شيء

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها

فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک و حکمی که

اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و چیزیکه یافتیم بران اهل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بیوسطه چیزیرا

و معین کرده میشود برای جد با فرزندان نرینه یا پسر که آن نبیره هم نرینه باشد ششیکی بطریق فرضیة و حکم در مسئلها که نیست مسطور تنها

باشد یعنی در صورتهای که فرزندان نرینه بیواسطه یا بواسطه موجود نباشد با دام که نگذارد دست متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان

یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقیماند

از مال ششیکی یا زیاده از ششیکی باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال ششیکی یا زیاده معین کرده شود برای جد

ششیکی بطریق فرضیة گفت مالک جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود

بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس انچه باقیماند بعد ازین برای جد و برادران

از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها نیکی زیاده بهتر است برای نصیب جد داده شود جد راسه یکی از انچه

باقیماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران در ان مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کنند با ایشان

مانند حصه یکی از ایشان یا ششیکی از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا جد

و باشد چیزیکه باقیماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال

ست مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان در آن مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد

و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یکی جد راست

ششیکی خواهر اعیانی راست نصف بعد از ان جمع کرده شود ششیکی جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه

مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک میراث برادران علاتی با جد

وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردانیان مانند مردانان است و زنان

ایشان مانند زنان آنان است پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران

اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان

از کثرت میراث بعدد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافی

وارث نمی شد با او چیزی از مال میشد برای جد همه آن پس انچه حاصل شد برادران را الجد نصیب جد پس هر آئینه

فمن ...
...ان عمر ...
...
397
... فان كان ...
... ان ام الاب ... بالاب
ولا ... بالجد ...
... انتهى

٣٩٨

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را و نمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از اصحاب

اخوة اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع شده

با برادران علاتی خود هر قدر که باشند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آنچه خواهر از برادران

علاتی را درمیان آن خواهر اعیانی و درمیان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد

درانچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی

راست هر درا باشد حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشانرا مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزد یک

ابو حنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از آن

سابق گذشت که مادر را با وجود پدر و زن یا شوهر ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر

با وجود پدر ساقط است و با وجود جد ساقط نیست والله اعلم **باب** میراث الجدة در بیان میراث جده **مالک**

عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبیصة بن ذویب انه قال جاءت الجدة الى ابى بكر الصديق تسأله

ميراثها فقال لها ابو بكر ما لك فى كتاب الله شئ وما علمت لك فى سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعى حتى

اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بكر

هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصارى فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابو بكر الصديق ثم

جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك فى كتاب الله شئ وما كان القضاء الذى

قضى به الا لغيرك وما انا بزائد فى الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما

خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابو بکر صدیق نیست ترا

در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس باز گرد تا آنکه سوال کنم مردمان را

پس سوال کرد ابو بکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را شش یک پس گفت

ابو بکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه

پس امضای حکم کرد برای جده ابو بکر صدیق بعد از آن آمد جده دیگر یعنی مادر پدر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را

میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد بآن مگر برای غیر تو و نیستم

زیاده کننده در فرائض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در آن سدس آن منقسم ست میان شما

و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد قال

فلمّا ... وعليه اهل العلم

اتت الجدتان الى ابى بكر الصديق فاراد ان يجعل السدس للتى من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انك لتترك التى لو ماتت وهو حى كان اياها يرث فجعل ابو بكر السدس بينهما آمدند دو جده پيش ابو بكر صديق پس خواست كه بدهد سدس را آن جده را كه از جانب مادر بود پس گفت او را مردى از انصار آگاه باش هر آئينه تو ترک ميكنى آن جده را كه اگر وى بميرد و متوفى زنده باشد وى وارث او شود پس ساخت ابو بكر سدس را منقسم ميان هر دو جده مالك عن عبد ربه بن سعيد ان ابا بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام كان لا يفرض الا للجدتين ابو بكر بن عبد الرحمن حصه معين نميداد مگر دو جده را يعنى مادر پدر را و مادر مادر را قال مالك والامر المجتمع عليه عندنا الذى لا اختلاف فيه والذى ادركت عليه اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنيا شيئا وهى فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة وان الجدة ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شيئا وهى فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب وام الام وليس للمتوفى دونهما اب ولا ام قال مالك فانى سمعت ان ام الام ان كانت اقعدهما كان لها السدس دون ام الاب وان كانت ام الاب اقعدهما او كانتا فى القعدد من المتوفى بمنزلة سواء فان السدس بينهما نصفان قال مالك ولا ميراث لاحد من الجدات الا للجدتين لانه بلغنى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بكر عن ذلك حتى اتاه الثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فى الفرائض شيئا فان اجتمعتما فهو بينكما وايتكما خلت به فهو لها قال مالك ثم لم نعلم احدا ورث غير جدتين منذ كان الاسلام الى اليوم گفت مالك حكمى كه اتفاق حاصل شد بران نزد يک ما آنكه اختلاف نيست دران و چيزيكه يافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست كه جده مادر مادر وارث نمى شود با مادر بيواسطه چيزى را و با پدر در غير صورت جمع شدن با مادر بيواسطه معين كرده شود او را شش يک بطريق فريضه جده كه مادر پدر باشد وارث نمى شود با مادر و با پدر چيزى را و آن مادر پدر را در غير صورت جمع شدن با پدر يا مادر شش يک است بطريق فريضه پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نيست متوفى را نزديكتر از ايشان پدرى و نه مادرى گفت مالك پس هر آئينه من شنيدم كه مادر مادر اگر نزديكتر اين دو باشد ميرسد ويرا سدس بجز مادر پدر و اگر باشد مادر پدر نزديكتر اين دو يا باشند در قرب از متوفى بيک منزله برابر يكديگر پس سدس منقسم است ميان ايشان دو نصف گفت مالك و ميراث نيست هيچ يک از جدات را مگر براى دو جده زيرا كه حال اينست كه خبر رسيده بمن كه رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد از ان سوال كرد ابو بكر صديق صحابه را از حكم جده تا آنكه آمد پيش او خبر ثابت از رسول الله صلعم كه وى وارث ساخت جده را پس جارى ساخت سدس را براى او و بعد از ان آمد جده ديگر بسوى عمر بن الخطاب پس گفت من زياده كننده نيستم در فرائض چيزى را پس اگر جمع شويد شما هر دو دران سدس پس آن سدس ميان شماست و هر كدام از شما كه تنها باشد با آن سدس پس

سدس وراست گفت مالک بعد از این ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا الذي لا اختلاف فيه والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا في ولاية العصبة ان الاخ للاب والام اولى بالميراث من الاخ للاب والاخ للاب اولى بالميراث من بني الاخ للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولى من بني الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولى من بني ابن الاخ للاب والام وبنو الاخ للاب اولى من العم اخي الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب والام اولى من العم اخي الاب للاب والعم اخو الاب للاب اولى من بني العم اخي الاب للاب والام وابن العم للاب اولى من عم الاب اخي ابي الاب للاب والام قال مالك وكل شيء سئلت عنه من ميراث العصبة فانه على نحو هذا انسب المتوفى ومن ينازع في ميراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم يلقى المتوفى الى اب لا يلقاه احد منهم الى اب دونه فاجعل ميراثه للذي يلقاه الى الاب الادنى دون من يلقاه الى فوق ذلك فان وجدتهم كلهم يلقونه الى اب واحد يجمعهم جميعا فانظر اقعدهم في النسب فان كان ابن اب فقط فاجعل الميراث له دون الاطرف وان كان ابن اب وام وان وجدتهم مستوين ينتسبون من عدد الاباء الى عدد واحد حتى يلقوا نسب المتوفى جميعا وكانوا كلهم جميعا بني اب او بني اب وام فاجعل الميراث بينهم سواء وان كان والد بعضهم اخا والد المتوفى للاب والام وكان من سواه منهم انما هو اخو ابي المتوفى لابيه فقط فان الميراث لبني اخي المتوفى لابيه وامه دون بني الاخ للاب وذلك ان الله تبارك وتعالى قال واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ان الله بكل شيء عليم قال مالك والجد ابو الاب اولى من بني الاخ للاب والام واولى من العم اخي الاب للاب والام بالميراث وابن الاخ للاب والام اولى من الجد بولاء الموالي گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی ست از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی بر همین اسلوب ست یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که بر میخورد با متوفی بسوی پدریکه بر نمیخورد با متوفی هیچکس از ایشان بسوی پدریکه فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر نه بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالا تر از وی باشد پس اگر یافتی

البشارة

ایشانرا همه ایشان را اگر بر منحصر ند باستوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشانرا همه ایشانرا پس ببین نزدیکترین ایشانرا در نسب
اگر چه باشد علاتی پس مقدم کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر باشد ایشانرا برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه بر خورند بالنسب مستوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والبعض از ایشان برادر اعیانی پدر مستوفی و غیر وی خبر این نیست که و الاد و برادر
علاتی پدر ست پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آن حکم بسبب آنست که خدا تعالی فرمود و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی ست از پسران
برادران عینی و او گفت از عم که برادر عینی پدر ست بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی ست از جد بولا موالی فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرایض و عصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرایض لابدست از معرفت فصلی چند ذکر آن فصول نیز مینماید گرد
فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسرست نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس ست اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس ست زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار تن ست بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
دو کس ست ام وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوه و اخوات نباشند و اولاد ام
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس

۴۰۱

فرض هفت کس است اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوه و اخوات باشند و جده صحیحه یا فاسده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزدیک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد
و اخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام

فصل

اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب یا ابن الابن
که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

سیت مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب وابن وابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
واخ لابوین نیز و حاجب اخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن وابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد وابن
وابن الابن واخ لابوین واخ لاب وابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس وابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس وابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز وابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس و عم لاب نیز وابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس وابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسبی
و بنت و ام و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلبی وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جده لام حاجب او نمی شوند الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب
و ام و قربی از هر جهت صاحب بعدی میشود از همان جهت و قربی از جهت ام حاجب بعدی میباشد از جهت اب مانند ام نسبت ام اب و قربی از جهت
اب آیا حاجب بعدی از جهت ام می شود یا نه دو قول آمده واخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حجب واخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند و اخت لابوین و معتقه مانند معتق است در حجب هر عصبه حاجب او میباشد صاحب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد روس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه حق تعالی
فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض
خواهد بود و مخرج نصف اثنین است و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل مفنی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و شش و چهار با دوازده در این صورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس است و دو ولد ام را ثلث و نصف
باقی اخ لاب را پس اصل مسئله شش است و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر دو چنین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو ان
هر دو را لامحاله افنا میکند و در این صورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت
از کسری است که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین است و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام وابن
زوجه را ثمن است و ام را سدس است و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین است پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار ۲۴ سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را الا یکی مانند شش یا هفت و در این صورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

هر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث است و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله است ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عدد اصل مسئله شده است که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و شش کس مهمان آمدند یا گوئیم چهار رغیف حاضر شد و شش کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابد است ناچار
از تقسیم ما حضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند هر یک را دو حصه برسد و همین است معنی عول و باید دانست که عول در مثل این صورتها امریست مقطوع
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسائل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار مسئله
عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرا معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را نصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش است و به هفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و در این صورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و به هشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آن از اصل مسئله گنجایش ندارد و لابد است از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکوره اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و به ده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید
عائل میشود به سیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع است و ام را سدس است و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و به هفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شناختیم
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و در این صورت محاسب را لابد است از استخراج عددی که
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس با نصیب تداخل است و معنی در آن صورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس و
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق سهمی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

در اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام و اربعه اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
و اربعه اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند در حکم متوافق بسمی دو که نصف ست از اکثر گرفتیم و آن دو ست نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف ست پس نصف شش که سه ست در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو و یک تباین ست ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد و زوج را دو و اخوین را
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را النصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت تا ثلثین شش که چهار ست اخوات را باشد و نصف شش که سه ست زوج را باشد و چهار منکسر ست بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار بر هر یکی رسید و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس او را بوفق او رس ۴۰۴
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس او محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بهر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
به نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق او را ثبت
کنیم و در صورة تباین جمیع آن را ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان
دو عدد تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد ازان چون خواهی که
انصبا هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن انست که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله یا عول آن در چیزیکه ضرب کرده بود
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و بعد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثله این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو است بر عدد رؤس که شش است
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد رؤس که دوازده است منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد و ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و از این مبلغ مسئله صحیح میشود ضرب کردیم دو در شش حاصل شد و آن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو است بر عدد رؤس ایشان که شش است منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که
دو باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر رؤس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف رؤس که
دو است نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم دو عدد اصل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بود یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد از این مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود و درین صورت لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئلهٔ اول را و مسئلهٔ ثانی را بعد ازان مقابله
نموده آید تصحیح ثانی را با مافی الید میت ثانی از مسئلهٔ اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود و باید دید
اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را
از مسئلهٔ اول پس ضرب کنی در چیزیکه او را در مسئلهٔ اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئلهٔ ثانی پس ضرب کنی او را در تمام مافی الید میت ثانی اگر در میان آن
مافی الید و تصحیح مسئلهٔ ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق مافی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئلهٔ ثانیه نیز شخصی دیگر
پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئلهٔ او و مافی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و بکذا اگر زیاده
امثلهٔ مناسخه نیز بباید نوشت مسئله دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش ست
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
بمرد و یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئلهٔ اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئلهٔ اول نیز بوده است و دو خواهر
علاتی از شش تصحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و مافی الید میت ثانی دو ست و تصحیح شش ست
و در میان عددین توافق بالنصف ست نصف شش که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه بر آمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بود و ست ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف مافی الید ست یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئلهٔ اول
اعیانی بوده است یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار برآمد مسئله زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر بمرد و ام و سه برادر که در مسئلهٔ اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئلهٔ
اول از هشت ست و تصحیح مسئلهٔ ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد و هر پسر را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد فصل چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

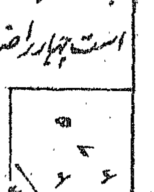
بر همه منقسم شود مشکل گردد لا بد است از عمل شبکه و این عمل از نوادر است فقیر آنرا از رساله ابن الهائم اخذ کرده است و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفه مغربی روایت نموده است و فقیر بعضی چیزها مناسبه زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و صحیح گردد بوجود اثبات شکستن بقسمی و راست کردن بقسمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد و چهار
چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی بترتیب و
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه زیر روز بر هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن بمبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع آنچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یعنی از
نام دیگر او نویسد مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی از
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلق نام ۴۰۷
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد از آن فصل کنند ما بین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود و بعد از آن برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل کنی
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهت میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد ساز بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و همین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغا الی ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را بهندسه ها ضبط کن بعد از آن انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد از آن مقابله کن مافی الید او را
با تصحیح او و اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای قوس

بنولیس و فوق مافی الید زیر این سطر و اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنولیس
وجزء سهم عبارة از حاصل قسمت مافی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح او را
بالای سطر زیر خط مقوس بنولیس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثی زیر نام او بنولیس و مافی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید او آنست که از سه حالت خالی نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورت اولی نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در عددی که بالاے قوس بطن ثانی نوشته پس حاصل الضرب مافی الید اوست و در صورة
ثانیه عددی که زیر نام او نوشته ضرب کن در عددی که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
مافی الید اوست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولی بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنولیس بعد ازان مقابله کن این
مافی الید را بالتصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددی بالاء قوس این سطر و عددی
تحت این سطر بنولیس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنولیس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستی و مافی الید او را بشناس و زیر لفظ مات بنولیس اگر او را از بطن اول چیزی هست ۴۰
ضرب کن آنرا در عددی که بالاے قوس بطن ثانی ست و حاصل الضرب را ضرب کن در عددی
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
واگر او را چیزی هست از بطن ثانی عددی که زیر نام اوست در عددی تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در عددی که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب بنماے
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مافی الید اوست پس مقابله کن
این مافی الید را بالتصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزء سهم
زیر سطر بنولیس واگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم عمل کن
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن مافی الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هر عددی
نصیب او را در عددی بالاے بطن ثانی ضرب کن و حاصل را در عددی
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در عددی بالاے رابع و هلم جرا الی ان انتهی

اسلے ما انت فیه واگر چیزی از بطن ثانی نیز هست ضرب کن هندسه نصیب او را ازین بطن
در هندسه تحتانی وحاصل را در هندسه بالای قوس ثالث وحاصل را در بالای قوس رابع
وحاصل را در بالای قوس خامس واگر چیزی از بطن ثالث نیز دارد هندسه نصیب او را
در هندسه تحتانی ضرب کن وحاصل را در هندسه بالای قوس رابع وحاصل را در هندسه
بالای قوس خامس الی ان تنتهی الی ما انت فیه چون از همه بطون فارغ شدی
سطری واسع تر از سطر سابقه بر پهلوی آن رسم کن وبخطوط فاصله تقسیم نما ونام
احیا که باقی مانده اند بنویس بدستوری که گفته شد وتصحیح بطن اول را در آنچه بالای قوس بطن ثانی
نوشته ضرب کن وحاصل را در آنچه بالای قوس ثالث نوشته وحاصل را
در آنچه بالای قوس رابع تا آنکه بطون منتهی شوند وجائیکه صفر نوشته شده
ضرب نباید کرد بلکه ما بعد او انتقال باید کرد وآنچه حاصل ضرب آخر باشد
بالای سطر احیا بنویس وبالای آن خطی مانند قوس رسم کن واین مکتوب
جامعه است که تصحیح جمیع مسائل از وی راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را ۴۰۹
وطریق تقسیم آنست که بر خانه هر شخصی که بگذری ببین که وی از کدام کدام بطن گرفته است
آنچه از اول گرفته است هندسه نصیب او را در آنچه بالای قوس بطن ثانی نوشته
ضرب کن وحاصل را در آنچه بالای قوس ثالث نوشته وهلم جرا تا آنکه منتهی شوند بطون
وآنرا علحده بنویس وآنچه از بطن ثانی گرفته است هندسه نصیب او را از بطن ثانی
در هندسه تحتانی این سطر ضرب کن وحاصل را در هندسه فوقانی بطن ثالث
وحاصل الضرب در هندسه فوقانی بطن رابع وهلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول که علحده نوشته بودی
ثبت نما وآنچه از بطن ثالث گرفته است هندسه نصیب او را در هندسه تحتانی ضرب کن وآنرا در هندسه فوقانی
بطن رابع وهکذا وهکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن وبعد ازان جمیع حاصل او که نوشته
جمع کن ومجموع را در خانه آن شخص می بنویس وانتقال کن بشخصی دیگر وهمین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعده جمع وتقسیم چون در امتحان راست آمد فرایض درست شد والا خطا واقع شده
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکه بنویسیم وآنرا شرح کنیم تا فائده تمام شود ؛

۵۱	۰	۰	۰	۲۶	۰	۰	۸	۹	۳	
۳۲۰	۱	۳	۱۲	۲۶	۶	۸	۲۴	۱۸	۶	۱۵
									تت ۳۰	زوجه ۳
								تت ۱۲		ام ۲
						تت ۶۴۰		بنت ۴		شقیقه ۴
			تت ۴۵۰۴		اخت لام ۱	شقیقه ۳		بنت ۴		شقیقه ۴
۰۰					تت ۴۳۲	اخت لام ۱		بنت ۴		اخت لام ۲
							تت ۲۷		زوج ۳	
۳۸۸۸									شقیق ۲	
۱۹۴۴									شقیقه ۱	
۱۲۹۶								اب ۳	۱	
				تت ۲۰۰	جده ۱	جده ۱		ام ۳		
۵۲۹							زوجه ۳	۳		
۳۴۰۲							ابن ۱۴			
۱۴۰۱							بنت			
۶۴۸۰						زوج ۳	۹			
۵۸۳۲		تت ۱۵۰۰			زوج ۳	۸۰				
۱۹۴۴					اخ الاب ۱					
۵۶۸۴				زوج ۹	۶۲					
۵۸۸۴			ام جده ۲	ام ۶						
۲۴۰۰	جد ۱			جد ۸						
	تت ۸۰۰			اخت لاب ۴						
۶۴۲۶			زوج ۳	۳۶۰						
۱۴۹۹۴			ابن ۲ ۲۱۴۳							
۶۰۰		ام ۱								
۱۲۰۰		شقیق ۲								

۴۱۰

حل این مشبکه آنست که ما مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و پنجکس وارث گذاشت زوجه و ام و دو شقیقه و اخت
لام اصل مسئله او دوازده بود عائل شد بپانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه هندسه سه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو
و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم ببطن ثانی سه وارث
یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش است و ما فی الید بیت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق
بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صورة عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد
بالا نوشتیم و ثلث سه نیز انتقال کردیم ببطن ثالث که ام ست پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابوین ثلثین و سدسین
جمع شد اصل مسئله از شش شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار ست و میان روس ایشان که سه است
مباینت یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته ست الا از بطن
اول نصیب او اتحاد دست دو را در ده که بالای بطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق
بالنصف بر آمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو ست پائین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سه وارث یافتیم
زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد روس که سه ست ضرب کردیم در بیست
و چهار بر آمد وی اخذ نکرده ست از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه ست در هندسه بدین که یک است ضرب
کردیم سه بر آمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق ۴۱۱
بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پائین نوشتیم انتقال کردیم
ببطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه وارثان
متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل بهشت شده ست و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول
چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت بر آمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در هشت زدیم
پانصد و هفتاد و شش بر آمد و این نصیب اوست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار
است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین ست هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد

بر آن کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدینصورة مجموع ششصد و چهل بر آمد و آن ما فی الید اوست مقابله
کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین ست پائین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم
ببطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس مرده و چهار وارث گذاشت
اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول دو بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و دو

بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هندسه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم

شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است

ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدین صورت جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد

مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین ثبت کردیم انتقال کردیم

ببطن سابع که ام بطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب این مسئله

اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است نمی باید که للذکر مثل حظ الانثیین

منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن

ثالث سه بود و سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر ضرب یافت

ضرب نکردیم چهل و هشت را به کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد

ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم

هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدین صورت همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و ۴۱

هفت مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین انتقال کردیم بطن ثامن شقیقه ثانیه یعنی

که دادل شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق

زوج و ابن تصحیح او از دوازده و نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد و

دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد

پنجاه و دو برآمد به کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت در نه

زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت

کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار و

چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو

برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدین صورت

همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار برآمد و آن مافی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم

و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشت ام

شقیق تصحیح مسئله از ستّه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد بر آمد در بطون متناجزه

صفر بود ضرب نکردیم پس باقی الیه او بعین عدد بست مقابله کردیم با سطر القسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او هزار و

شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم بطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که عدد بست و گذاشت یک جد را فقط مسئله دو از یک

و نصیب او از بطن سابع چهار بست چهار را در سه پائین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد بر آمد و آن باقی الیه

او ست مقابله کردیم با یک القسام بر آمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون اعمل تمام شد خواستیم که انتقال

کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی بر آمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد

بر آمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت بر آمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب

کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست بر آمد و آن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم

شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در سه که پائین که یک بود ضرب کردیم دو بر آمد

دو را در نه ضرب کردیم هژده بر آمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار بر آمد یکصد و چهل و چهار را در بیست

و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت بر آمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم

شقیقه ۳۸۸۸

شقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک بر آمد یکی را در نه

۴۱ شقیقه ۱۹۴۴

ضرب کردیم نه بر آمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار

و نه صد و چهل و چهار بر آمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که

از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش بر آمد شش را در هشت ضرب

کردیم چهل و هشت بر آمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش بر آمد

محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در نه

اب ۱۲۹۶

ضرب کردیم بیست و هفت بر آمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه بر آمد آنرا

محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه

زوجه ۷۲۹

ضرب کردیم یکصد و بیست و شش بر آمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار

و چهار صد و دو بر آمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت

ابن ۳۴۰۲

یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه بر آمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار

و هفتصد و یک بر آمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس پنج یافته است سه با دو شش

بنت ۱۷۰۱

ضرب کردیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل او را در بیست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج زوج ۶۴۸۰
نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از البطن سادس سه یافته است سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بیست و هفت
زدیم پنج هزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب از البطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو زوج ثانی ۵۸۳۲
ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بیست و هفت زدیم پنج هزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم
انتقال کردیم اخ لاب از البطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بیست و هفت اخ لاب ۱۹۴۴
ضرب کردیم یک هزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جدا شده از البطن سابع نصیب او
شش بود شش را در دو صد ضرب کردیم یک هزار و دو صد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از البطن ثامن دو بود دو را در دو
هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دو صد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنج هزار و چهار صد و هشتاد و چهار برآمد
آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در البطن سابع ست و دیگر با نیز جد است نصیب او از البطن سابع هشت است هشت را ام ۵۴۸۴
در دو صد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از البطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم
هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از البطن ثامن نصیب او جد ۲۴۰۰
سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بیست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال ۳۴۱۴
کردیم ابن از البطن ثامن نصیب او هفت است هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار زوج ۶۴۲۶
برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از البطن تاسع نصیب او یکی است یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد محاذی ام نوشتیم ابن ۱۴۹۹۴
و شقیق از البطن تاسع نصیب او دو است دو را در ششصد ضرب کردیم یک هزار و دو صد برآمد محاذی شقیق نوشتیم مسئله ام ۶۰۰
تمام شد فصل چون عدد الضیا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی با حصه او شقیق ۱۲۰۰
از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت درماند و قاسم نزدیک قسمت درست و یا کم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند
و اهل حساب را درین باب عملی چند است یکی از آنها که سهل المأخذ است و از مخترعات کاتب الحروف است آنست که تنزیل مرتبه
بر تبه هشتم باشد تنزیل تقصی آن تنزل الوف باحاد است پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در
مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزل اوسط تنزل مآت باحاد است و تنزل ادنی تنزل عشرات
باحاد است هر تنزیلی که مناسب کثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مآت هر احد را
عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزل اشد است و هر یکی را عشر العشر اگر تنزل اوسط است و هر یکی را عشر اگر تنزل اقل است
پس اگر رفع این کسور با جمعها بعد دیگر میسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فبها والا دشواری

فهم کسور و فهم الضبا المیزان طبع باید سنجید و من ابتلی بلیتین فلیختر اهونهما انکار باید بست و گاهی از تنزل فقهی اغماض کرده تنزل او
یا اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور اهموار باید ساخت دیگر آنکه الضبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را یکی اعتبار
کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را بر وفق آن باید آورد و اگر در
بعضی الضبا توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض الضبا یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسایل
بنحو یکه مستفتی از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او ننویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کنند فرایض در ... که بر رؤس فریق منکسر نشود و تجدید
ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس مقید تصحیح کسور نشود و صبر
کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود و حاصل تصحیح در الضبای احیاست و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از ان قبیل است که عین او منقسم نمی‌شود مانند حمام و حیوان یا از ان قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه اوست از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو بست و چهارم او
و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بست و چهار حاصل القسمة قیراط اوست پس اگر حاصل القسمة صحیح بر آمد فبها
و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط
صحیح بر آر و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی را در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند چند از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تزاید مراتب احتراز مقصود باشد همان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر امتداد الضبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از الضبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن
بعد از ان حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را هم باهم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائة پس یکی از اضلاع او دو است و مائة حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است و یکی عشر و ده است
و مخرج عشر عشره است و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر سر جدول بنویس و مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از ان نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمة را در جدول قیراط محاذی آن نصیبه ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیبه بنویس

۴۱۵

واگر کسر دیگر مناسب ضلع ثالث باقی مانده باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود							
جامع المسائل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدول عشر العشر	جدول قیراط الموفق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲۰	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۳
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثال ٣ جامعه بر وفق نظر کردیم در این الضبا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این ٣ جامعه ثانیه بعشر آن و در بصورت عشر جامعه بگیرند
و جامعه سازند بعد از ان امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد از ان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق بر آمد عمل صحیح است و الا تا ارکه خلل یابد کرد
مثال اختصار تصحیحات است که تصحیح مسئله ام که در ما بعد دو بار جده شده از نه اعتبار کنیم اعتماد بر ان که در تصحیح
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا است می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بیست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده بر آمد و آن قیراط است پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه بر آمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده و بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط است و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول ٣١٧
تسع عشر قیراط است و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر است بعد از ان
در تقسیم قراریط تامه در جدول قیراط نوشتیم کسور آنرا در محل آنها و نزد یک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
از ان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض والعصبات باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض

و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره

عن مولی لقریش کان قدیما یقال ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر

قال یا یرفا هلم ذلك الكتاب لكتاب كتبه فی شان العمة يسال عنها و يستخبر فيها فاتی به يرفا فدعا

بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلك الكتاب فيه ثم قال لو رضيك الله اقرك ابن مرسی نشسته بود
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید از ان پس آورد یرفا آن نامه را پس
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را در ان پیاله بعد از ان گفت

اگر رضامند بشید خدا تعالی بقرر سگذاشت ترا مالك عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجباً للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که

وارث خود میگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه

لا ترث امراة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلك ان الله تبارك وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمراة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارك

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالك حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست

دران و حکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی و جد که پدر مادر باشد و عم که برادر

اخیافی پدر باشد و خالو و جده که مادر پدر مادر باشد و دختر برادر اعیانی و عمه و خاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالك وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دور تر باشد از روی نسب به نسبت متوفی از جماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابه خود چیزی را و حکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد و تفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود و میراث دختران را از پدر خویش و میراث زن را

از شوهر خود و میراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش و وارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او و زن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم باب لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را مالك عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی قال فلذلك

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل و طالب و وارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترك کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب مالك عن یحیی بن سعید

علیه ابو حنیفة ویقدم علیهم الرد علی اصحاب الفرائض سوی الزوجین فی المذهب والاصل للمذهب انه لا یورث ذو الارحام بل المال لبیت المال وافتی المتاخرون اذا لم ینتظم امر بیت المال بالرد علی اهل الفرائض غیر الزوجین ما فضل علی فروضهم بالنسبة فان لم یکونوا صرف المال الی ذوی الارحام ۸

قلت والعمل على هذا عند عامة اهل العلم ان الكافر لا يرث المسلم والمسلم لا يرث الكافر

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر
ذلك لعمر بن الخطاب رض قال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فسأله عن
ذلك فقال عثمان اتراني نسيت ما قال لك عمر ابن الخطاب يرثها اهل دينها عمه محمد بن الاشعث يهودیه
یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت اورا وارث او کی شود پس گفت
او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اهل دین او و بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا
پس گفت عثمان ای می بینی مرا که فراموش نمودم آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اهل دین او **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابي حكيم ان نصرانيا اعتقه عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرني عمر
بن عبد العزيز ان اجعل ماله في بيت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل
پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که نهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بسبب
نصرانی بودن آن و همین ست مذهب جمهور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر
یک ملت قرار داده اند پس یهودی از نصرانی و نصرانی از یهودی وارث میتوانند شد **باب** میراث الحمیل
حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید و در دار الاسلام وضع نماید
آن ولید ست نه حمیل **مالك** عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول ابى عمر بن الخطاب ان يورث احدا
من الاعاجم الا احدا ولد في العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند هیچ یکی را از اعاجم الا کسی که زاده شده
در عرب قال مالك وان جاءت امرأة حامل من ارض العدو فوضعته في العرب فهو ولدها يرثها ان ماتت
وترثه ان مات ميراثها في كتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل بست از زمین دشمن پس بزاد
ولد را در عرب پس او فرزند اوست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند
اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** میراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی که
دانسته نشد تقدم موت او **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن وعن غير واحد من علمائهم انه لم يتوارث
من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قديد فلم يورث احد منهم من صاحبه شيئا الا من
علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند روز جمل و روز صفین و روز حره بعد ازان واقع شد
روز قدید پس وارث گردانیده نشد هیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی که دانسته شد که او
مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذي لا اختلاف فيه ولا شك فيه عند احد

قلت وعليه الشافعي و قال ابو حنيفة ... كان معهما حجر فرض لاخير ... الفضل عليهم ... قلت وعليه عامة اهل العلم ان من قتل مورثه ... كان القتل ... قال قتل الصبي لا يمنع الميراث

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزد یک هیچکس از
اهل علم در شهر ما مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باهم متوارث بودند
بسبب غرق شدن هر دو یا بسبب هدم دیواری بر آنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام
یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی از انها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی است
از ورثه او که بتقیین والسته شود حیات او بعد موت او **باب** میراث ولد الملاعنة ملاعنه زنی ست که
لعان کرد با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير كان يقول
في ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثت امه حقها في كتاب الله و ورث اخوته لامه حقوقهم
ويرث البقية موالي امه ان كانت مولاة وان كانت عربية ورثته حقها و ورث اخوته لامه حقوقهم وكان
ما بقي للمسلمين عروه بن الزبير میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را
در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را از او وارث شوند انچه باقی ماند موالی مادر او
اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدای تعالی و وارث شوند برادران اخیافی
حق خود را و باشد انچه باقی مانده ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالك وبلغني عن سليمان
بن يسار مثل ذلك قال مالك وعلى ذلك ادركت رأي اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید بمن از
سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رائی اهل علم در شهر خود **باب** القاتل لا يرث
قاتل وارث نمی شود از مال مقتول **مالك** باسناده في قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال القاتل لا يرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را
مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطا
مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست ✤

الحمد لله من قبل ومن بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصنیف
جناب قدوة المحققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله با تصحیح
تمام و تنقیح مالاکلام بتاریخ چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه انطباع و حله
اختتام پوشید فالحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين
و جلد ثانی هم بتمام خواهد رسید ان شاء الله رب العالمين

مطبع فاروقی دهلی

الحمد لله على ان تم المجلد الاول من كتاب المسوى شرح الموطا للامام الاجل امام دار الهجرة مالك بن انس الاصبحي رضي الله عنه من تصانيف حجة الاسلام ... صدر العلماء الاعلام الشيخ احمد المدعو بولي الله المحدث الدهلوي نفعنا الله ببركته ... ويتلوه المجلد الثاني والنصف الثاني ان شاء الله تعالى

Date	No.	Date	No.